

نونا بود هر که دانا بود

وزارت فرهنگ

# کتاب فارسی

برای سال اول دبیرستانها

تألیف

آقایان : محمد تقی بهار - غلامرضا رشید یاسمی  
بدیع الزمان فروزانفر - عبد العظیم قریب  
استادان دانشگاه و جلال بهانی دبیر دانشگاه

بها در تمام کشور ۲۰ ریال

بنگاه مطبوعاتی سعادت

تهران - ۱۳۳۴

چاپ مطبوعات



شاہ پرستی

پرستیدن شهریار زمین  
بفرمان شایان نباید درجست  
هر آنکس که برپادشاه شمنت  
ولی گوید از دین شاه دوست  
چنان دان که آرام گیتی است شاه  
به نجات و بد او را بود دسترس  
بشهری که هست اندر مهر شاه  
جهان را دل از شاه خندان بود  
چو آنستس به رویابی کوش  
بر آنکس که بسیار گوید دروغ  
همی جهان از تبسم آن بود  
نگوید خسرومند بزار او دین  
نباید که گرد و دل شاه تنگ  
روانش پرستار ابر نیست  
نباید که باشد در مغر و پوست  
چونیکلی کنی او ده پایگاه  
نیاز و بکین و بازار کس  
نیاید نیاز اندر آن شهر راه  
که بر چهره افسر یزدان بود  
که داری همیشه بفرمانش کوش  
هنزدیک شاهان گیرد فروغ  
که با اولب شاه خندان بود  
رتش و پرستیدن خدمت کردن از روی محبت و اعتقاد باشد و عمل کنند آنرا پرستار گویند

شاه پختی : ای سنی شاه، و احترام بقوانین کشور است، در ایران قدیم دوستی و اطاعت شاه جزئی از دین ایرانیان بوده است. (جنگ، آمل، توشه، اهرمن، شیطان، آرامگشتی، افسیت جهان)

# ستایش خدا و پیغمبر

96

ستایش بادیزدان و نانا و نانا را که آفریدگار جهانست و داننده آشکار و نهانست  
 و در دهر محمد مصطفی که خاتم پیغامبرانست و آفرین بر اصحاب اوی و اهل بیت  
 و گزیده گان اوی. و در دهر همه پیغامبران ایزد و همه فرشتگان و همه پاکان که انقیاد  
 و ادای خدای عزوجل بودند و خلق را بر استی چند دادند و سیزدان راه نمودند  
 و طریق مبطلان بر نوشتند و بساط حق گشودند و آفرین بر همه نیکوکاران که از  
 هوای این جهان پر یسر کردند و توشه آنجهان برداشتند و رضای ایزد نگه داشتند

منتهی کتاب «الابنیه عن حقایق الادویه»

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 شماره ثبت: ۳۵۰۶  
 شماره قفسه: ۱۰۰۰  
 شماره کتاب: ۱۰۰۰  
 شماره نسخه: ۱۰۰۰  
 شماره ثبت: ۳۵۰۶  
 شماره قفسه: ۱۰۰۰  
 شماره کتاب: ۱۰۰۰  
 شماره نسخه: ۱۰۰۰



محمود - مردمانا و خدا پرست گیایا گیاه تذر و قفال که تو زنت بهم نام دیگر است بی زمانه و بی  
 اجل کارزار میدان جنگ.

## پرسش دیرین

در اول این قلعہ چو نچو اید بگوید ؟ چه تپسی کرده است ؟ موبد مرتد دوم پیداید ؟ مقصود از کماله شیر  
 اجفت خود چیست ؟ چرا تپچه شیر باید دلیر باشد ؟

## جان سپاری و شہامت

در بیت الاول سال ۱۸۰۶ در آمد لشکرهای مُغل کُرت گیر نامزد اطراف خراسان  
 نیروز و غر جستان شد و چون لشکرهای مُغل را گذر بر قلعه نصر کوہ طالقان میبود و غایان  
 آن قلعه رجولیت و جان سپاری میسنمودند و این حدیث بمع چنگیز خان میرسید  
 سُکری که پای آن قلعه آمده بودند بر آن قلعه دست نیافتند و امکان فتح نبود،  
 چنگیز خان بجهت گرفتن آن قلعه از آب حجون عبَره کرد و در پشته نغان و بیابان  
 ب که میان بلخ و طالقان است 'مقام نمود چون کار بر ابل نصر کوہ تنگ شد  
 ل بر شہادت نهادند و دست امید از حیات شسته پیش از حادثه فتح آن قلعه  
 رسیدن بدرجہ شہادت بسہ ماہ جملہ باتفاق یکدیگر جامہ با کبود کردند و ہر روز  
 ہجد جامع قلعه حاضر میشدند و ختم ستہ آن میکردند و تعزیت خود میداشتند

پایگاه ۱۰ رتبه و منصب . نیاز دارد دست و پا کند و آهنگ نماید .

استاد محترم ابراهیم فردوسی صاحب کتاب شاهنامه از شعرای بزرگ ایران است که در سال ۲۹۹ هجری قمری متولد شد

سال ۴۱۶ وفات یافته است

## پرسش و تمرین

فوائد وجود شاه، از کشور چیست ؟ مافیت شاه، چه وظیفه ای داریم ؟ پرستیدن چه فایده ایست نفس امارتی

از آن به نازید .

## عشق مهین و مروانکی

چو ایران نباشد تن من بمباد	چنین دارم از موبد پاک یاد
که چون برگشت از زمین بیخ سرو	مهر و گرگیار را بنویسد تذکره
همه سه بهر تن بکشتن دیم	از آن به که کشور بدشمن دیم
چنین گفت موبد که مردن بنام	به از زنده دشمن بر او شاد گام
نخورد تا ترسی تو از مرگ و چسب	که کس بی زمانه نمرده است نیز
و گر گشت خواهد بسی روزگار	چه نیکوتر از مرگ در کارزار
چنین گفت مر جفت را نره شیر	که فربه زند ما گویا نباشد دلیر
بسته نیم از مهر و پیوند پاک	پدرش آب دریا و مادرش خاک

موجوده - مردان و خداپرست گیاه گیاه - تذرو و قفال که تو زجک بهم نام دیگر است - بی زمانه - جان  
اهل - کارزار - میدان جنگ -

## پرسش دهمین

ربا و اول این قلعہ چہ نحوہ گوید ؟ چہ تہیسی کردہ است ؟ موبہ مرتبہ دوم پہیلوید ؟ مقصود از چکا کہ شیر  
باخت نہ نیست ؟ چرا بچہ شیر باید دلیر باشد ؟

## جان سپاری و شہامت

پنہ بیع الاول سال ۱۸۶۰ در آمد لشکر ہائی منغل کرت دیگر نامزد اطراف خراسان  
و نیمروز و غر جستان شد و چون لشکر ہائی منغل را گذر بر قلعہ نصر کوہ طالقان میبود و غایان  
آن قلعہ رجولیت و جان سپاری میسنمود و این حدیث بسبع چنگیز خان میرسید  
و لشکری کہ بیامی آن قلعہ آمدہ بودند بر آن قلعہ دست نیافتند و امکان فتح نبود  
چنگیز خان بہت گرفتہ آن قلعہ از آب حیون عبورہ کرد و در پستہ نعمان و بیابان  
کلب کہ میان بلخ و طالقان است مقام نمود چون کار بر اہل نصر کوہ تنگ شد  
دل بر شہادت نهادند و دست امید از حیات شستہ پیش از حادثہ فتح آن قلعہ  
در سیدن بدرجہ شہادت بہ ماہ جملہ باتفاق یکدیگر جاسہ با کبود کردند و ہر روز  
بمسجد جامع قلعہ حاضر میشدند و خیمہ آن میکردند و تعزیت خود میداشتند

پایان. رتبه و منصب. نیاز دارد دست. دراز کند و از بخت نماند.

استاد محترم ابراهیم فردوسی صاحب کتاب شایسته از شعرای بزرگ ایران است که در سال ۲۶۹ هجری قمری متولد شد.

سال ۴۱۶ وفات یافت است

## پرستش و تمرین

خواند و جوشا. در کشور چیت ۱. مانند شاه. چه وظیفه ای داریم ۲. پرستیدن چه کار است فعل ماضی

از آن بنامید.

## عشق تمهین و مراد ملی

چرا ایران نباشد تن من بمباد	چنین دارم از موبد پاک یاد
که چون برکش از زمین پنج سرو	منزد و گر گیس را بنویسد تذر و
همه سه بهتر تن بکشتن دیمم	از آن به که کشور بدشمن دیمم
چنین گفت موبد که مردن بنام	به از زنده دشمن بر او شاد کام
نختر تا ترسی تو از مرگ و چیز	که کس بی زمانه مفرد است نیز
و گذشت خواهد هسی روزگار	چه نیکوتر از مرگ در کارزار
چنین گفت مر جفت رانزه شیر	که فیه زند ما گز نباشد دلسیر
بسته نیم از مهر و پیوند پاک	پرش آب دریا و مادرش خاک

(غزل)

تألیف مساجد و معارج جزو جالی که از هزاره قرن هفتم بر روی آن کتاب را هزاره سال ۶۰۸ تألیف فرموده است.

## پرش

مردم نصر که در برابر مسلط و پاداری کردند ؟ پیگیر آنان چه رفتاری نمود ؟ پیش از فتح قلم محمدان بچه کار

مشغول بودند ؟

## درشایش ایران ایرانیان

مردن زشت بنیاده زیر ایران زمین      گدایک شهر از آن بزر با چین چین

بهر شه بر از بخت چیر آن بود      که او در جهان شاه ایران بود

بایران شود باژیکسر ششان      نشد باژ آن بیج جای جهان

از ایران جز ازاده هرگز نخواست      خرید از شمانده هر کس که خواست

زکان شبه وز که سیم وزه      ز پولاد و سپهر وزه و از گهر

هم از دیبه و جامه گونه گونه      بایران همه هست از اید رفزون

خرد باید از مرد و فرزند سنگ      نه پوشیدن جامه و بوی و رنگ

هنر نزد ایرانیانست و بس      مد ازند شیر ثریان را <sup>اسدی</sup> بجس

همه یکد لاند یزدان شناس      بگیتی ند ازند از کس هراس

مرا ارج ایران بیا بد شناخت      بزرگ آنکه بانا مداران بساخت

بعد از تغزیت و ختم کید گیر اوداع میکردند و سلاح میپوشیدند و بنجا و مشغول میشدند  
و مثل بسیار را به درخ میفرستادند و بعضی از آن طایفه بشهادت میرسیدند .  
چون خبر شدت مقاومت آن غزاة جنگیز خان رسید او پشته نعمان بهای قلعه آمد  
و بجنگ پیوست و بر یک طرف قلعه که دروازه بالا بود خندق از سنگ حفر کرد و بودند  
بر خرم سنگ منجبتی باره آنوضع را بگردانیدند و خندق را انباشته کردند و بقاء صد  
گشاده گردانیدند و لشکر منل را بحال گرفتن قلعه ظاهر شد اما چنگیز خان از غایت غصب  
سویکند معبود خود یاد کرد و به وک آن قلعه را سوار و گیرم مدت پانزده روز دیگر جنگ  
گرد و راه راست کرد تا آن قلعه را گرفت چون سوار منل در قلعه ماند از اهل قلعه بعد  
پانصد مرد غیار جنگی گرفتار بست از طرف دروازه کوه طالقان بیرون آمدند و بر لشکر منل  
زود وصف ایشان برهم دریدند و بیرون رفتند چون دره و کورمان نزدیک بود  
بعضی شهادت یافتند و بیشتر سلامت بیرون رفتند چنگیز خان آن قلعه را خراب کرد  
و حله خلایق را شهید گردانید . « طبقات ناصری »

کرت ، بار و مرتبه غرجهستان ، ولایتی است کوستانی میان غرین ، سات ، نصر کوه ، یک دم  
کوستان شرقی هرات ، طالقان ، شهری بود ، میان پنج و مراد ، غازیان ، جگلیان ، رجولیت ، مراد  
عبره کرد ، گمشد ، غزاة ، جگلیان و درم آوران یعنی غازیان ، طبقات ناصری ، کتابت دربار

## حق‌گزاری پدر و مادر

پدر و مادر چنان باش که در فرزندان خویش طمع داری که با تو باشند زیرا که آن  
 ز تو زاید همان طمع دارد که تو از او زادی چه مثل آدمی چون نیوه است و پدر و مادر  
 چون درخت هر چند درخت را تمبیش کنی میوه او نیکوتر و بهتر باشد. چون پدر و مادر را  
 حرمت و آزر میش داری دعا و آفسرین ایشان اندر تو مستجاب تر بود و  
 بخشودی خدا نزدیکتر باشی. و اگر بمال درویش گردی جهد کن تا بخرد تو اگر باشی  
 که تو اگر بی‌خرد از تو اگر بی‌مال بهتر بود چه بخرد مال بدست تو آن آبرو و مال  
 خردن آن انداختن و جابل از مال زود مغفلس شود و خرد را دزد نخواهد برد  
 و آب و آتش هلاک نوان کرد پس اگر خرد داری هنر آموز که خرد بی‌هنر تنی بود  
 بی‌جامه و شخصی بی‌صورت . «تأویسنامه»

تبعه اینجا یعنی مراقبت و نگهبانی است . درویش فقیر و بی‌خبر . تأویسنامه کتابست در  
 اخلاق از تألیفات یکاوس بن اسکندر از امرا آل زیار از نشأت قرن پنجم هجری .

## ادعای غلط

آن کی پرسید اشتر را که بی از کجایسانی ای اقبال پی  
 گفت از حمام گرم کوی تو گفت خود پیدا است از زانوی تو

دریغ است ایران که ویران شود      کُنام پلنگان و شیران شود  
همه جای جنگی سواران بدی      نشنگه شهرایران بدی  
بزرگان ایران گشاده دلند      توگونی که آهن هسی بگسلند  
«فردوسی»

میناره : سرزنش و عیب گونی . باثر . باج و خراج . شکست : قمار و گلفی . کان : معدن . شیشه :  
شنگی است سیاه و براق و قطعات آن با آمار غلط و غیر مخطوطه سرد آمده است . اسراج : قدر و بها . کُنام : جایگاه  
و آراستگان و حیوانات .

اسدی علی بن احمد اسدی طوسی یکی از شعرائی معروف است . سده پنجم . و از شاه پیشگی شوی و گرشاسپ .  
است و دیگر کتاب فرنگ فارسی موسوم به : است قیس : و معروف به فرنگ اسدی .  
پرسش قهرین : حدود کشور ایران را بیان کنید ؟ عادات پسندیده و بجهت ایرانیان  
قدیم را بیان کنید ؟ مانند بزمین عزیز خود چه وظایفی را در عهده داریم ؟

## راستی شغل کیت

راستی شغل نیک بختانت      هر که راهت نیخبت آنت  
دل ز بهر چه در کجی بستی      راستی پشیه کن ز غم رستی  
هر که او پیشه راستی دارد      نقد معنی و راستی دارد  
«طریق تحقیق سنار»

ربسی : اسامات و دستکاری . طریق تحقیق : مفهوم است از صفات و اخلاق افراد با حکیم سناری



۱۲  
تمام و ننگ

پسین کاریت نام و ننگ خستن	زبان مردم بجای نه
هر آنکو مردمان را خوار دارد	بدان کوه دشمن بسیار دارد
تجربه گز مهربانی کس نورزید	و یا کام دلی رنجی نیست زید
سخن را با جود نمودی بیامینه	جوانی را از خواب خوش برانگیز
پدید آور بجای مردمی را	بباز آور درخت خرمی را
ز شادنی و جوانی بهره بردار	بهر پیروزی و شادی روز بگذار
بیک روزه مراد می کش برانی	چه باید برد ننگ جاودانی؟
نیز و کام صد ساله بیک ننگ	گزان بر جان باز جاودان ننگ
نمانده است از نیاکان تو جز نام	بر شستی نام ایشان را کن خام
با سانی نیابی شاکامی	به سیرنجی نیابی نیکنامی
و لم گرفت ازین آسوده کاری	که آسایش بود بنیاد خواری
مگر آلود شد گوهر بیک ننگ	فشید آب صد دریا از وز ننگ
چه جان پاک جاویدان بماند	بماند نام به تاجان بماند
	در خنجر و پس در این

## امانت و درستی

« ابراهیم ادرهم گفت وقتی باغی بمن دادند تا نگاه دارم خداوند باغ آمد و گفت  
 انارشیرین بیار بیا و دردم ترشش بود گفت نارشیرین بیار طبقی دیگر بیا و دردم  
 هم ترشش بود. گفت ای سبحان الله چندین گاه در باغی باشی نارشیرین ندانی.  
 گفتم من باغ ترا نگاه میدارم و طعم انار ندانم که پخشیده ام. مرد گفت بدین  
 زاهدی که توئی گمان برم که ابراهیم ادهی. چون این بشنیدم از آنجا بر رفتم.  
 ابراهیم ادرهم کی از عرفای معروف و مشهور ایرانی قرن دوم هجریست که در غالب کتب ادبی حکایات  
 و اقوال بسیار از وی نقل کرده اند. »

تذکره الاولیاء کتابت بغاری شیراز فیض و شرح احوال و نقل کلمات عرفا تألیف فریدالدین عطار

نیشابوری تنوخی سال ۶۲۷ هجری.

پرسش ابراهیم ادرهم که بود است ؟ صاحب باغ از وی چه خواست ؟ ابراهیم ادرهم  
 چه آورد ؟ صاحب باغ در اینجا نشناخت ؟ تنوین حکایت را بیان کنی

## تندرستی

ز جمله نعمت دنیا چه تندرستی میت      دست کرد و دست این چون برسی از نیا  
 بکارت اندر چون مادرستی بینی      حوتن درست بود هیچ دل گسته مدار

## فوائد دانش

کسی که بدانش برد روزگار شود بر همه کارها کامکار  
 جهان را بدانش توان یافتن بدانش توان رستن و بافتن  
 خدا را بیکم گوید ثمره دانش آنست که هر که آنرا حاصل کند از پای کمتر بدو رنج بزرگتر رسد  
 نه آن گفته اند کسیرالشار و شمار دانش فضل نباشد در مرتبه علم بود  
 هر چه گفته است دانش چون باران است چون در طلب آن ماشی لابد در باران  
 رتوبار . . .

## نظم

برو کسب کن تا که دانا شوی چو دانا شوی زود و الا شوی  
 بنیسی که شاهان بر تخت گاه زو اندکان باز جویند راه  
 اگر چه بمانند ویر و دراز بدانان بوشان همیشه نیاز  
 گافته اند بزرگتر چیزی از سعادت دانش است از برای شرف دانش  
 و شاهان مراعات علما واجب شناسند و فرزندان را که از جان خود دوست تر دارند  
 رامیند که خدمت استاد کند .

ایت کنند که خلیفه مروان از رشید از منظر نظر میکرد دید که استاد معلم چون از جای

نام و نکت ، اعتبار و حیثیت ، مراد ، مقصود و آرزو ، داغن ، احکام دادن و بدست آوردن

آسوده کاری ، بجاری و آسایش جستن ، گوهر ، نژاد و اصل

دیس در این کی از داستانهای قدیم ایرانی است که نثر گرگانی آنرا در حدود سال ۴۴۷ از پهلوی

ترجمه کرده و بظلم آورده است .

## نابینای چراغ بدست

نابینمانی در شب تاریک چراغی در دست و سبونی بر دوش در راهی میرفت  
فضولی بوی رسید و گفت ، ای نادان روز و شب پیش تو یحسان است و روشنی  
و تاریکی در چشم تو برابر این چراغ را فایده چیست ؟ نابینا بجنید و گفت ،  
این چراغ نه از بهر خود است از برای چون تو کور و دلان بی خرد است تا با من  
پهلوان زنند و سبومی مرا شکنند .  
( بهارستان جامی )

فضول ، هزئه گوی ، کور و دلان ، بیدانسان

بهارستان جامی تمایز شش بر بر عهد و نصیحت بسبک گلستان سعدی که عبد الرحمن جامی از شعرا و

طای قرن نهم هجری آنرا در سال ۸۹۲ تألیف کرده است .

## پرسش

نابینا چه در دست داشت ؟ هزئه گوی بوی چه گفت ؟ نابینا چه جواب داد ؟ کدام یک با پرسش تر بود ؟

## پرسش‌ترین

درد و آب و آتش چه بگوید؟ ندیمان در بارهٔ وانی چه گفته‌اند؟ شهریار آتش را چه مانند میکنند؟ هر آن  
شهرزادان خود نسبت با سلاطین چه شده کرد؟ خلیفه از خادام چه پرسید؟ خادم در جواب چه گفت؟ غلام  
بکته‌بین مردمان که خرفی کرد؟ شما باید نسبت با ساداتان تعلیم کنندگان خود چگونه رفتار نمایند؟ چه دلیلی نیست

بشان در عهد و ارباب و باید انجام دید؟

## نیامد و حرکت و سفر و نکویش خایه نشینی

ای دل ار چند در سفر خطر است کس خطری بی سفر کجا یابد؟  
آنچه اندر سفر بدست آید مرد را در حضر کجا یابد؟  
آنکه چون سایه گشت خایه نشین تابش ماه و خور کجا یابد؟  
آنکه در بحر غوطه می نخورد سبک در و گهر کجا یابد؟  
و آنکه پهلوتی کند از کار صره سیم و زر کجا یابد؟  
باز گز آشیان برون نپسند بر شکاری ظفر کجا یابد؟

ظفر از مرغی تقدیر وقت . حضر . صد سفر . حاضر بودن در خانه ولایت خود . تابش . از تابش و حرارت

کمر بسته . صره . آیه چرمی و میان .

براین زابل فردا زود است بنزد و از شعرای قرن هشتم هجری است و دانش در سال هفتصد و نصد و نه

خویش برخاست برود و پسران خلیفه برخاستند و کفش پیش استاد نهادند  
 خلیفه را از آن تعجب آمد خادمی ایستاده بود خلیفه از خادم پرسید بزرگترین  
 او را خدمت کنندگیست؟ گفت ای خلیفه تویی. گفت غلط گفتی آن بزرگ است  
 که فرزندان مرا علم و هنر تعلیم کند و ایشان از برای شرف تعلیم خدمت ایستاده  
 خدمت این معنی با استاد باز گفت. استاد جواب داد که اگر خلیفه با فرزندان  
 این کردند می نمودند که بودی زیرا که من جان ایشان می پروردم و خلیفه ترین

نویسید

### نظم

چون ترا دانشی پدید آید پیش تو سه فرموده احرار  
 ادب آموز و هر چه خواهی باش که ادب است ای بار  
 ۱. هر چه بخواهی حاصل شود ۲. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۳. هر چه بخواهی حاصل شود ۴. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۵. هر چه بخواهی حاصل شود ۶. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۷. هر چه بخواهی حاصل شود ۸. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۹. هر چه بخواهی حاصل شود ۱۰. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۱۱. هر چه بخواهی حاصل شود ۱۲. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۱۳. هر چه بخواهی حاصل شود ۱۴. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۱۵. هر چه بخواهی حاصل شود ۱۶. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۱۷. هر چه بخواهی حاصل شود ۱۸. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۱۹. هر چه بخواهی حاصل شود ۲۰. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۲۱. هر چه بخواهی حاصل شود ۲۲. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۲۳. هر چه بخواهی حاصل شود ۲۴. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۲۵. هر چه بخواهی حاصل شود ۲۶. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۲۷. هر چه بخواهی حاصل شود ۲۸. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۲۹. هر چه بخواهی حاصل شود ۳۰. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۳۱. هر چه بخواهی حاصل شود ۳۲. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۳۳. هر چه بخواهی حاصل شود ۳۴. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۳۵. هر چه بخواهی حاصل شود ۳۶. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۳۷. هر چه بخواهی حاصل شود ۳۸. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۳۹. هر چه بخواهی حاصل شود ۴۰. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۴۱. هر چه بخواهی حاصل شود ۴۲. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۴۳. هر چه بخواهی حاصل شود ۴۴. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۴۵. هر چه بخواهی حاصل شود ۴۶. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۴۷. هر چه بخواهی حاصل شود ۴۸. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۴۹. هر چه بخواهی حاصل شود ۵۰. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۵۱. هر چه بخواهی حاصل شود ۵۲. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۵۳. هر چه بخواهی حاصل شود ۵۴. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۵۵. هر چه بخواهی حاصل شود ۵۶. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۵۷. هر چه بخواهی حاصل شود ۵۸. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۵۹. هر چه بخواهی حاصل شود ۶۰. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۶۱. هر چه بخواهی حاصل شود ۶۲. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۶۳. هر چه بخواهی حاصل شود ۶۴. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۶۵. هر چه بخواهی حاصل شود ۶۶. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۶۷. هر چه بخواهی حاصل شود ۶۸. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۶۹. هر چه بخواهی حاصل شود ۷۰. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۷۱. هر چه بخواهی حاصل شود ۷۲. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۷۳. هر چه بخواهی حاصل شود ۷۴. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۷۵. هر چه بخواهی حاصل شود ۷۶. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۷۷. هر چه بخواهی حاصل شود ۷۸. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۷۹. هر چه بخواهی حاصل شود ۸۰. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۸۱. هر چه بخواهی حاصل شود ۸۲. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۸۳. هر چه بخواهی حاصل شود ۸۴. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۸۵. هر چه بخواهی حاصل شود ۸۶. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۸۷. هر چه بخواهی حاصل شود ۸۸. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۸۹. هر چه بخواهی حاصل شود ۹۰. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۹۱. هر چه بخواهی حاصل شود ۹۲. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۹۳. هر چه بخواهی حاصل شود ۹۴. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۹۵. هر چه بخواهی حاصل شود ۹۶. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۹۷. هر چه بخواهی حاصل شود ۹۸. هر چه بخواهی در دست آید  
 ۹۹. هر چه بخواهی حاصل شود ۱۰۰. هر چه بخواهی در دست آید

باشد.

## پرسش و تمرین

خدا و اب دانش چه گوید؟ ندیمان دربارهٔ دانایی چه گفته اند؟ شهریار دانش را چه مانند می کند؟ جهان  
دستزدان خود نسبت با سواد عظم چه شده و کرده؟ غلیقه از خادم چه پرسید؟ خادم در جواب چه گفت؟ غلیقه  
در کتبین مزمار که خبری کرد؟ شما باید نسبت با استادان و معلم کنندگان خود چگونه رفتار نمایند؟ چه اخلاقی  
آنها را عمو و ارباب باید انجام دهند؟

## نماید و حرکت و سفر و کمویش خانه نشینی

ای دل ار چند در سفر خطر است      کس خطر بی سفر کجا یابد؟  
آه چه اندر سفر بدست آید      مرد را در حضر کجا یابد؟  
چو که چن سایه گشت خانه نشین      تابش ماه و خورشید کجا یابد؟  
و آنکه در بحر غوطه می نخورد      بکف در در گهر کجا یابد؟  
و آنکه پهلوتی کند از کار      صرّه سیم و زر کجا یابد؟  
باز گز آشیان برون نیستد      بر شکاری طفر کجا یابد؟

خط از روی قدر و قیمت - حضر، خدمت، حاضر، در خانه، ایلایت خود، تابش، در شکاری و حرارت

کس و بدست - صرّه، آئینه چرمی و دیوان.

این بینا زابل فرود داد و اوقات بنزد او از شعرای قرن هشتم هجری است و در فاش و سال بقصد است و نه

خویش برخواست بر دوپهر آن خلیفه برخاستند و کفش پیش استاد نهادند.  
 خلیفه را از آن تعجب آمد خادمی ایستاد و بود خلیفه از خادم پرسید بزرگترین کیسه  
 او را خدمت کنند کیست؟ گفت ای خلیفه تویی. گفت غلط گفتی آن بزرگ استاد است  
 که فرزندان مرا علم و هنر تعلیم کند و ایشان از برای شرف تعلیم خدمت استاد میکنند.  
 خدمت من یعنی بایستاد و باز گفت. استاد جواب داد که اگر خلیفه با فرزندان خود  
 بر آنکه بایستی از نزدک بودی زیرا که من جان ایشان می یروم و خلیفه تن ایشان

### نظم

چو ستر و دانش پدید آید پیش تو و بر نه احوال  
 است آرد و سرخه خدای باش که با نسب بایستی بار  
 و در آنجا که است و در آنجا که است و در آنجا که است  
 و در آنجا که است و در آنجا که است و در آنجا که است  
 و در آنجا که است و در آنجا که است و در آنجا که است

و در آنجا که است و در آنجا که است و در آنجا که است  
 و در آنجا که است و در آنجا که است و در آنجا که است



مغریب ازین رحمت شبانه تلف نخواهم شد .

بروین روزی گفت : پدر جان منگد ماشین میدانم اجازه بدید شمارا در نوشتن یاری کنم . پدر جواب داد : نه فرزند عزیزم تو باید درس بخوانی تحصیل تو برای ما مقدم است هرگز روانیدارم که ساعتی از وقت ترا بمصرف کارهای خود برسانم از تو ممنونم و خود کار نخواهم کرد .

پروین میدانست که اصرار و ابرام در پدرش مؤثر نیست خاموش شد لکن آگاه بود که پدرش در حوالی نصف شب از اطاق کار بیرون آمد و بخوابگاه خود میبرد . شبی چند آن تامل کرد تا پدر بخواب رفت پس برخاست و بهر پنج آهسته آهسته به نجاشی حلق کار رفت چراغ را برافروخت و در پشت میز قرار گرفت در برابر خود تودنه از آن غنچه باریک برای عنوان بجا می یافت و صبرست شتر لکن روزنامه بارایم در دفتری شده و دیدنی در نک ماشین کردن مشغول شد . پروین هر لحظه بدسته کاغذها خیره شده است از کار میکشید ، گوشش فرامیداد چون باکی نمی شنید صبحی کرده باز به رشتنول میشد در آن شب بع ۱۶ عنوان را آماده کرد و پس با نهایت شادمانی که هشت ریال برادر آید پدرافروود و است چراغ را فروشاند و ترک نمک بجانب بستر خوش رفت .

## فداکار (۱)

پرویز طفلی سیزده ساله بود در کلاس اول دبیرستان تحصیل میکرد پیوسته نمره خوب میگرفت و همه دبیران از او رضایت داشتند مخصوصاً پائیزگی تکالیف و حسن خط او را بسیار میپسندیدند. پدرش کسب قهوه می داشت و با درآمد قلیل عالمگیر خود را بر حمت او در میگذارد از میان فرزندانش بیشتر به پرویز علاقه و محبت داشت و در هر چیز پاس خاطر او را مقدم میگرد و کار تحصیل که اندکی نستی تاخیر جان نمیدانست زیرا که پرویز پسر ارشد بود و بایستی بزودی دبیرستان را بپایان رسانده و در مشغلی شود. پدر را در معاش و سرینه اهل خانه یاری بدهد هر چند پرویز از خواندن، نوشتن کوتاهی میکرد ولی پدر عجله داشت و او را بمواظبت میکرد زیرا که روزگار پیری فرا رسیده بود و رحمت فوق الطافه که میکشید او را بیش از آنچه اقتضای سن بود ساجز و نشان میداد. برای اینکه گشایش در معاش او پیدا شود علاوه بر کارهای طاقت فرمای روز شب نیز مزدوری میکرد. باین معنی که با جراید شهر قرار گذاشته عنوان شیرین آنها را در خانه ماشین میکرد و برای هر صد عنوان پنج ریال میگرفت این حمت و قربانی انداز هخته و در مانده میکرد هر روز میباید که چشمانم از کار افتاده است

ریش فسر یادزد. بر خیزم و باش کارت را بپایان ببر. پرویز بر جست  
 و پرویز دخت ولی شب بعد بهم همین امر واقع شد سر زخته خشکی و ضعف طفل  
 زونی میگرفت بر سر کتابهایش بخواب میرفت. بامداد دیگر تراز عادت بر میخاست  
 بر سر رابعه طلی میگردد. علامه انزجار از تحصیل در سیما می آید آشکار بود. پیش  
 شروع به امت کارد. کار تجویج کشید که پرویز تا آن وقت نشیند و بگوید یک روز  
 صبح گفت پرویز به تنبیهی فاحش لرزد. آن نیتی به بوی بخار داشته  
 باش که امید خانه و باینده تو وابسته است من ز تو رخصی نمیتم. کوهان  
 پریشان شد و سر پرویز را بگرفت و با خود گفت پدرم حق دارد باید پرویز را از روی  
 کار بر دارم.

لیکن شب همان روز پد بخانه آمد به کمال مسرت مرده داد که ۳۰ ریال پیش از  
 از پیش با و داده شده است. بشامانی بین سودنق العا و بسته نقلی از حبیب  
 بر سر و بر زن و کوهان خود توزیع کرد و فعال از فرط مسرت کف میزدند و فریاد  
 می کشیدند پرویز مسرور شد و با خود گفت پدرم نیزم من دست از این کار  
 نهانی بر نخواهم داشت و رشته این شادمانی را نخواهم برید روزها هر طور هست  
 در بس خود را می آموزم و شب بیاری تو بر می خیزم. دو ماه تمام این عمل بود

برخاستم و نهد باز دست بکار و چون این عمل برایش عادی شده بود اصلاً متوجه چیزی نشده فقط از بزرگی توده کاغذهای ماشین شده مسرور بود و دستی بشانه پرویز زد و گفت : پسر جان می بینی هنوز پرت قوه کار دارد و شب در ظرف دو ساعت یکت از شبان دیگر بیشتر کار کرده ام هنوز دست روان و چشم بنیاد قوی است .

پرویز با خود گفت : بیچاره چه خبر ندارد . من خوشوقتیم که عاوه بر مقدار کاری که برایش کرده ام ، سینه مسرور باطنی و خرسایی خاطر او را نیز فراهم آورده ام پس بنیاد است برداشت .

چون شب فرارسید و نمی از آن گذشت باز پرویز بکار ووشین پرداخت و چندین شب بر این سوال مداومت کرد و پدر هیچ طعنت نمی شد فقط یک روز با تعجب گفت : خیلی غریب است چند روز است در این خانه نغبت میش ازیش مصرف میشود . پرویز بر خود لرزید اما توجه پدر و ناله چایا نکرد و از لرزه دست از کار برنداشت . لیکن این بی خوابی و کار شدید پرویز را نحیف و خسته کرد و صبح با ملالت و درماندگی از خواب برمیخاست و شب در موقع شستن دروس بی اختیار چنانش بسته میشد شبی بر روی دفتر مشق خود بخواب رفت

را از او در میان گذارد و بی پرخش را بریده و لغت و تواضع خانواده خود  
 خبر داری میدانی که همه محتاج سعی و کوشش و فداکاری هستند بی مینی که من  
 مجبورم کار خود را دو برابر کنم. پسر خاموش ماند و در دل گفت: آری پدر جان  
 از تنگدستی تو آگاهم و دست از یاری تو نمیکشم میگوئیم که از بار پنج تو بکاسم  
 اگر چه صد بار مرا ملامت کنی کار دیرت سازد هر طور باشد پایان میرسانم و از تو  
 میگذرانم.

نودک دو ماه دیگر مشغول کار شد هر زمان در ماندگی و کوتاهی او و ملامت فداغری  
 پدرش فزایش میگرفت رفته رفته در کلمات و حرکات پدر آثار برودت و  
 رنجش ظاهر شد پسر را حق ناشناس و قبل و بی حیثیت میخواند و از او اظهار ناامیدی  
 میکرد.

هر یک از این احوال که از پدر ظاهر میشد تیری بود که بقلب ناتوان پرویزی نشست  
 از این بی اعتنائی رنجی سخت میبرد و دم نمیزد میسوخت و میساخت و از این  
 چشم لگلهای محبت آمیز آمیخته بر ترحم و اندوه بیدر میگرد. این غم نیز سبب بازخواست  
 او شد و زودتر او را از پاد آورده. رنگ رخسارش پرید و نحیف و زار شد  
 و هر شب با خود میگفت دیگر برای کار بر نخواهم خواست ولی محض شنیدن رنگ

یافت و هر روز خستگی و افسردگی پر ویز زیادت میشد و پدر طاعت های سخت میکرد  
و هر روز خشمناکتر با دمی مگریت

مادر، خانواده، ارشد بزرگتر، سانش، غنج و افند، تحریض، نشرین و ترغیب، فوق الطاف،  
میل از توانائی عوام، آنچه در سرنامه و لغات روزنامه بنویسند، ابرام، پاشای تود، فرمن  
نرگ نرگ، آبستکی، غنچ، لاغودنجر، انزجار، تنقوریدگی، سببا، چره، توبخ، انزیش  
محض، رگ، توفیح، پنچش

## ۲۰ فداکار

روزی پدر پر ویز بد بیرستان رفت و از دبیران علت تغییر احوال فرزند را استفسار  
کرد، گفتند: ماییزی بنیم که شوق و میل سابق را ندارد و بیسته خواب آلوده،  
پریشان خاطر است و پی در پی خمیازه میکشد و در نوشتن اشیا با اختصار میکوشد و  
در حسن خط و نظم بطور مآجت ندارد و در صورتیکه بسی بهتر از این میتوانست بنویسد.  
آتش پدر پر ویز را بجناری کشید و سرنشهای تلخ کرد و گفت: پر ویز  
می بینی من چقدر میکوشم و چگونه عمر گرانیای را برای آسایش خانواده صرف میکنم  
آمرایاری نمیدهی پدید است که نه مراد دست داری و نه مادت را و نه برادرش را  
پر ویز فریاد زد آه پدر چنین گو، ویل سرشک از چشم فرو بارید و دهان گشود که

رسید که مبادا پدرش شرمناک گردد و طاقت هر چیز را داشت ولی فحلت پدر  
 را توانست ببیند. بر قدر گوش فراداد آوازی نشنید همه در خواب رفته و در راه  
 تبه بودند آرام شد و بکار پرداخت. توده های کاغذ بر روی میز انباشته میشد  
 و پرویز از دیدن آنها سر بکله بشوق و سعی خویش میافزود و گریه کار بود.

پدرش که از آواز افتادن کتاب برخاسته بود آهسته آهسته با پای برهنه خود را  
 با طاق کار رسانید و در پشت سر فرزند ایستاد. پس از اطلاع بر همه احوال و  
 اصرار از بسکی که در بازه پسر خود کرده بود پشیمان و مضطرب گردید و گفت محبت او  
 بجوش آمد و چند دقیقه در پشت سر پرویز بر پای مانده قدرت حرکت نداشت  
 ناگاه پرویز فریادی سخت برکشید زیرا که دست قوی و نرمش سر او را گرفته و  
 می فشرد. چون از آواز گریه پدر را شناخت گفت: آو پدر پدر مرا بخش. پدر  
 سر چشم او را بوسه میداد و میگفت: فرزند عزیزم، نور چشم تو باید مرا غفلتی  
 اینک حقیقت را دانستم منم که باید از تو پوزش بخواهم. پسر محبوم بیایا من بیا.  
 پس فرزند را بر گرفته همچنان با بستر مادر که بیدار شده بود برد و در آغوش او  
 افتخده گفت: این پسر فدای کار را بوس که چند ماه است نخفته بجای من حمت  
 گشته است مرا و مرا مقصر میدانستم و اوانان خانواده را فراموش میکردم.

ساعت نصف شب و غنچه عظیمی در دل او ظاهر و سکون و آرام از او سلب میشد  
 غفلت از وظیفه راجحانت پدر و خانواده خود میسرود. یک شب مادرش بوبه  
 کرده گفت: پر، نیز مریض است نید انم اورا چه میشود. پدر پاسخ داد شنیده که  
 گفته اند؛ از کوزه همان برون تراود که در اوست. فساد باطن موجب فساد  
 ظاهر است طفلی که ضمیرش فاسد شد البته تشنه نیز رنجور خواهد شد. رنگ رخسار  
 خرمید به از سر خمیر. مادر گفت؛ چنین میت پسر مپاک نهاد و درست کرد راست  
 البته مرضی دارد که باید از سبب آن استکشاف کرد. پدر گفت؛ مین بطنی ندارد  
 و از پنج اوابه امتاثر نمیشم.

این جواب چون نخجری در قلب پرویز نشست. پدری که پیش از این از یک سفر  
 او بر خود میلزید و از یک ناله او ناله میگرد و اکنون هیچ متاثر نیست. با خود عهد  
 کرد که دست از کار بردارد ولی باز در وقت مقرر برخاست و بعد از تردید و تأمل  
 بسیار بر حسب حادث به پشت میز رفت ناگاه دستش بجائی مصادف شد که از  
 روی میز بر زمین افتاد و با گلی سخت کرد.

پرویز هر اسان و حیران بهر جانب مگردانست مبادا پدربیدار شده باین طاقی بیاید  
 و در آبسیند. بیم او از آن را نبود که خلانی کرده است و متوجبه بسیار است.



## ۲۵ مور با همت

موری را دیدند بر زور مندی کمر بسته و تلخی را ده برابر خود برداشته متعجب گفتند  
این مور را ببینید که با این ناتوانی باری را باین گران‌ی چون می‌کشد . مور چون  
این بشنید ، بخندید و گفت : مردان بار را بر این نیروی همت و بازوی حمیت  
گشاده بقوت تن و ضخامت بدن

حمیت ، در انکی و غیرت ، ضخامت ، مستبری و بی‌خافه و تومندی است

### پرسش

مور با آن خرد چیسو ؟ با وی چه گفتند ؟ از جواب مور چنین نتیجه بگیریم ؟

## دانشمند و بخشین بی ادب

فاضلی یکی از سماج‌جان راز خود نامه می‌نوشت . شخصی در پهلوی وی نشسته بود  
و بگونه چشم‌نوشته ویرایش می‌خواند بروی دشوار آمد . نوشت که اگر نه در پهلوی من  
دزدی نشسته بودی و نوشته مرا می‌خواندی ، همه اسرار خود بنوشتی . آن شخص  
و آنده مولانا من نامه ترا مطالعه نکردم و نخواهم . گفت ، ای نادان پس این  
از کجا می‌گویی . ( بهارستان طای )

پرسش - مرد فاضل با آنکه در پهلوی وی نشسته بود چگونه رشتی کار را در آن خواند ؟ پندی که از این حکایت بدست بیایم

مادر بی آنکه بتواند کلامی بگوید و در آمدنی در اغوشش خود فشرده آنگاه گفت : پیرم  
بس است برو بخواب و راحت کن .

پدر کودک را بر داشته در بستر نهاد و با محبتی سرشار بنوازش او پرداخت . بالا پو  
ش و محاف او را مرتب کرد و تسک و ناز بالاش او را منظم نمود پرویز پنی در پی سیفت ،  
قلقه هم پدرش را بزم بر دید بخوابید من را حتم شب بخیر . شما هم راحت کنید . اما پدر  
مینا است کما ملا از خشن فرزند اطمینان حاصل کند بر بالین نشست و دست او را  
در دست گرفت .

پرویز از فرط خستگی بزودی بخواب رفت و بعد از چند ماه تعب و رنج آنشب  
خوابی سبیلین و گوارا کرد چون بامداد چشمش بشوید تنی از پهن شدن آفتاب گذشته  
بود ، پنجمان سر پدر را در کنار بالاش خود دید و تمام شب را در این حالت بسر آورده بود .  
استنار ، پرش ، بی محبت ، بی غیرت ، دغنه ، اضطراب ، سلب ، درودجا ، ضمیر ، دل ،  
استکشاف ، تحقیق و برش ، انسان ، سر اسیده ، بیست ، غمبیه ، انباشته ، روی هم افتاده ،

### پرسش :

چرا پدر پرویز در شرف تحصیل او اتمام داشت ؟ علت فرمودگی پرویز چه بود ؟ چرا پرویز از لغت مطلب  
پدر خود نگرا داشت ؟ تکلیف بر یک از اصحاب خانواد چهیت ؟

نامه کتابت و معرفت و اخلاق از فردا تا این علامه زینبادهری متوفی سال ۱۲۲۷ هـ

## پیش

سیردان پرده اشتمال چه می آید ؟ یاا چگفت ؟ پیریت خود را چگونه بیان کند ؟ تا به این حد ؟  
دلیل خود را بگوید و بگوید ؟ از این حدایت چه بگوید ؟

## عزت نفس

انمودی را در جنگ تمام را بخواهی بول رسید کسی گفت : علان باز را کال نوشده  
رد اگر بخواهی باشد که دروغ نذارد ، و چنین گویند که آن باز را کال بخل مع وقت  
بجای نانش اندر سفره بودی آفتاب . تا قیامت روز روشن گشتیدی در جهان  
نمود گفت : اگر نوشده را و خواهم از تو و پدیدانده را و گروید منت گند یا گند  
ری خواستن از تو بقدر هر کشنده است . بیت

هر چه از دوزمان بخت خواستی و دمن افرو دمی و از جان کاستی  
بحمان گفته اند اگر آب حیات فرو شدند فی القل با بروی و اما نخر که مردن بعلت  
زندگانی بدلت . . . بیت

اگر خطل خوری از دست خوشی یا از شیرینی از دست ترشروی  
از نامدی که شیرینایان بفرمان من از ایشان بود . چون در خاک بیت . از کال تا ص

و بدان ایمل کرد چیست ؟

## انوشیروان و باغبان پیر

فرس سیر اند نو شروان چو تیری	بره در چن کانی دید سپی
درختی چند می بنشاند آن پیر	شش گفتا چو کرد می می چون شیر
نوروزی چند باقی می نمائی	درخت اینجا چرا در می نشائی ؟
بشاه آن پرگفتا جغت بس	چو گشتند از برای مابسی کس
که تا امروز اینجا بهره داریم	برای دیگران ما هم بنباریم
بوسع خویش باید کرد کاری	که تا نبود درین راحت غباری
خوش آمد شاه را گفتار آن پیر	کفی پر کرد از زر گفتش این گیسر
بدو آن پرگفت ای شاه پیروز	درخت ما بار آمد هم امروز
چه گر شد عمر من افروز ز هشتاد	ازین کشم تو دانی بد نیستاد
مذاو این گشت ده سال انتظام	که بسم امروز را آورد بارم
چو شته را خوشتر آمد این جوابش	زمین و ده بدو بخشید و آبش

(الکلیله و دهر)

فرس . اسب . می چون شیر . یعنی بنده . انوشیروان . جغت . دلیل و بران . و مع : فراخ و روان و از

و لذت . چو گشت . اگر چه شد .

چہ باید رفتہ را اندوہ خوردن      همان نابودہ را تیمار بردن  
 نہ از اندوہ تو سودی فہماید      نہ از تیمار تو فساد بہ آید  
 پس آن بہتر کہ باراش نشینی      نہ عمر خویش روز خوش بینی  
 اگر صد سال باشی شاد و پیروز      ہمیشہ عمر تو باشد یکے روز  
 کہان احسان عالم تو عالم عاقبت و پلین کار تیمار بخشہ اندوہ

## دانش

شرف و بزرگی بفضل و ادب است نہ باصل، نسب، حکما پارس گفتہ اند  
 بہترین حمہ خیر ما دانش است، آنکس کہ نفس او بحکمہ علوم آراستہ نیست اندازید  
 نہایت بیرون باشد .

شرف از دانش است در عالم      هیچ نمادان شرف نیارودوست  
 شیران عادل گفتہ است : سرمہ نیکبیا دانش است و شرف و بزرگی از  
 دانش باشد و نیکبخت آنکس بود کہ یار او دانا باشد .

چو دانا شود مرد بخشدہ کف      مرا و را سد در حقیقت شرف  
 نوچہر گفتہ : دانش چون چراغ روشن است اگرچہ بسیار چراغما از دوبرفسد زند  
 هیچ نور او کم نشود . چینیان گفتہ اند : دانش آرایش دین و دنیا است و ہمہ

رسد اردو، خند زهر نام روانی که در زخمها و جراحت سوزند بود . درین مضایقه . غلت ، ناخوشی ، بیادگی  
خغل ، ایدو ، گیاهی است بغایت تلخ که آنرا بخاری کشت گویند .

مدی شیرازی از بزرگترین شعرا و نویسندگان قرن هفتم هجریست تولدش در عهد شاهشاه و فاش بسال شصت و نوزده  
مکت . بوستان و مکتان از تالیفات اوست .

### پریش قرین

جو افروزد که امشب زخمی شد ، بود ؟ آ آ چه تاید بودند و با ایران چه معامله و رفتار کردند ؟ جافرو چه ناله بازگان  
نوشدارو نخواست ؟ نتیج این حیات را بیان نمایند .

### امید و شادکامی

بطبع اندر چه بابی به نر ایتد	بخرخ اندر چه جوی به زخورشید
اگر ماندست سختی زندگانی	سراید رنجهای این جهانی
همان گردون که بر تو کرد بیداد	بگذراید ترار و زری دهد داد
بشار و ز که تو دلشاد باشی	وزین اندیشگان آزاد باشی
اگر کار تو دیگر کرد کیسان	مرا در اهرم نماند کار یکسان
همی گفتی بجای آور صوری	که نزدیک بود انجم دوری

نیمیننی که مرهم نیاید بجای چو گردد و جراحت منرا دارنیش

بهم . بر بار . تجاع . دیر . حرب . جنگ . موضع . جای . محل . تنوع . بی . کی . تنه . . . . .

نوشته . ارششی . نیش . همیشه

استان . تمامیت . بسبک . عقیده . است . معنی . متسل . بر سخا . با . الطاف . عوای . زمین . زمین . حی . آ . سال  
۷۳۵ . تایید . کرده . است .

## خیانت و اراستی

بر عصاره عالم پوشید . نیست چنانکه هیچ خصم نمی و فرزند ان آدم محمد . نزاران نیست  
چرخ خصم نمی نامونه از خیانت نیست و خیانت در فتنه صورت خیانت دارد  
تا فرودمند انرا معلوم شد . که خیانت . خیانت هر دو یکی است . نماند در دین دنیا  
ندوموم باشد . بر . اما محقق است . و کس بر . می اعماد ندارد . بسبب بی اتمای پیوسته  
تکامل . تکامل است باشد . انحصار صاحب شریعت بدین معنی اشارت کرده است .  
خیانت تکلفی . بی چیز بر ابوی مر . می خیانتکار نیکمانند . و یکی از ان اهل خیانت  
است که مر . خان همیشه خائف است و خوف او بسبب فضیحت باشد . دنیا  
و در عجب . و بیشتر خائنان مکافات خیانت خود در این جهان یافته اند و از عجب  
عاجل رسوا شده . . . . .

چیزها چون بسیار شود و خوار و ارزان گردد و گمروانش که هر چند بیشتر شود عزیزتر شود.  
 بطبیعیوس گفته است: دانش سیرمه را یهاست. و گفته اند: اگر دانش را بفصل  
 و شمرند نبودی فرمان عالم بر خاص و عام ابل عالم چنین نافذ نبود و نام عالم  
 در عالم این بزرگوار نمایی و پادشاهان متابعت رای و تدبیر ابل دانش نکرده ای  
 که هر سه چه با این بیش از هر سه ز بهر بنه شد گرامی گشته

در هر سه چه با این بیش از هر سه ز بهر بنه شد گرامی گشته  
 در هر سه چه با این بیش از هر سه ز بهر بنه شد گرامی گشته  
 در هر سه چه با این بیش از هر سه ز بهر بنه شد گرامی گشته  
 در هر سه چه با این بیش از هر سه ز بهر بنه شد گرامی گشته

### دو اندرز پسندیده

سه کرد و را شناسند مگر به جای، حکیم را شناسند مگر بوقت شتم. شجاع را شناسند  
 مگر بر در حرب، دوست را شناسند مگر بر زمان حاجت.  
 رفیق آنست که هرامری موقع و موضع خود افتد تا اگر بزمی و آبشکی کاری میسر گردد  
 تهور و تشدد ننماید و اگر بخشونت و سختی احتیاج افتد رفیق و نرمی نکند که جراحت را  
 تواند بود که در اکثر احوال به نیش احتیاج از مرهم بیش باشد



هیت، سخن قصه، سرزنش و برادر، میشنند و نمینند، بستاید، مرج کند.

پیش و تمرین، منظور حکایت را شرح دهید؟ چرا «عاطون» را تعریف مرد جاهل و سنگدل و متاثر شد؟ بنیکه  
این نهایت کرد میشود و آن باید عمل کرد چیست؟

## در خیانت برکت نیست

پایه انو معاریف بصره گو سپندان داشت و هر روز شبان شیران گو سپندان بدو میشد  
و آب بسیار بر آن ریختی. شبان گفتی ای خواجه خیانت کنن که عاقبت آن دخیم است  
نه چه بد آن اتفاقات نکردی. روزی گو سپندان در دامن کوهی بودند ناگاه در آن کوه  
برانی غلیم آمد و سیلی روان شد و جمله گو سپندان را برود. شبان نیز دیکت خواجه آمد.  
خواجه گفت چرا گو سپندان را نیارودی شبان گفت آن آهنا که با شیر میامیختی جمله جمع  
است ریل شد بیا مد و گو سپندان را برود تا عاقلان را معلوم شود که در خیانت برکت  
نیست. (خجوعی)

معاریف: مشهوران و معروفان. دخیم: ناکور، سازگار. اتفاقات: توجیه کردن و روی آوردن

چشمی و تمرین: جبره نام کدام شهر در کجا واقع است؟ از حکایت ۶، شبان را توجیه کنید؟ لطیفه ناهسته

فدوم، زشت واپسند، ممقوت، دشمن داشتن، زوال، نرد و یا بیابستیا، نصیحت، رسوائی،  
 حاصل، اکنون و گنای از دنیا نیز هست، محدوفی از نویسندگان بزرگ قرن ششم و هفتم و معاصرین حدیث، از  
 تالیفاتش، تذکره باب الاباب، جوامع الحکایات است.

پرسش، ضررهای خیانت را بیان کنیند؟ خیانت چگونه صورت جایت دارد؟

## ستوده و نمایان باش

شنیدم که روزی افلاطون نشسته بود از جمعه خواص آن شهر مردی اسلام آورد و نشست  
 و از سر نوع سخن می گفت در میان سخن گفت، ای حکیم امروز فلان مرد را دیدم که چنانچه  
 تو می کردی و ترا بسیار دعا شنیدم که افلاطون عجب بزرگوار مردیست هرگز کسی  
 چون او نبوده باشد، خواستم که شکر او بگویم، افلاطون چون این سخن شنید سر فرو  
 برد، بجز نیست و سخت آلودگی شد، آفریدم گفت، ای حکیم از من چه رنج آمد ترا که  
 چنین آلودگی شدی، گفتم، ایخوا چه مرا از تو رنجی نرسید، لیکن مرا مصیبتی آید  
 تبر چه بود که جایی مرا بساید و کار من را برآورد و آید، ندانم کدام کار بجا مانده  
 کرد که بطبع او نزدیک بود که او را خوش آمده و مرا بدان بستود و تا تو به کفم از آن  
 کار و این غم مرا لازم است که مگر هنوز جا نماند که ستوده بجا بماند جان باشد و نه بماند.

افلاطون یکی از حکمای بزرگ یونان است تولدش سال ۴۲۹ قبل از میلاد و وفاتش ۳۴۷ قبل از میلاد

راز جاہ باشی سرانجام  
تو آن جاہ از او دان نه از خوشتن  
بدان تا تو با بزم باشی و سُر  
مگر د از پرستیدن شاه دور  
مند بسیار هستند . پاسبان ، لشکر و دست ، نگهبان ، ذلت ، سان ، طریق در ، ، بخیر کار ، آشکارا ،  
سبانه نظره است تجربه تار پشتل برد استانهای گر شاسب نیای رسم که علی بن احمدی طوسی از بسال  
۴۰۰ نظم کشیده است .

شش آیین پرستیدن شاه چند است ؟ ، طیفه ما نسبت بدستمان او چیست ؟ سبت بدستمان  
دلیفه داریم ؟

## باج و خراج

ج و خراج یا مالیات مبلغی است که افراد ملت بدولت خود میپردازند . از نگاه  
نمی ملت پرداخت مالیات است با وجود این چه بسا اشخاص را می بینیم که مردمان  
رست و شریفی هستند و برگزیده ناری و جبه ای از مال غیر بر ذمه خود باقی نمیگذارند  
من چون پامی تأدیة خراج بمیان میاید مایل هستند که حتی المقدور خود را معاف کنند  
علل این اشخاص را جز جمل سببی نیست چون حقوق دولت و تکلیف ملت را نمیدانند  
پرداختن مالیات را ظلمی و تحمیلی میدانند . باید بایشان گفت که دولت شخص یا  
جماعت بیگانه ای نیست که مالی از ما بستاند و در کار خود صرف کند . دولت نمایند

## آئین پرستیدن شاه

چو تونز و لیکن سواران بسند	بدرگاه شه نامداران بسند
کمر بسته فرمانش را بنده باش	چو ز قتی بر شته پرستنده باش
برادی شود با تو دلسوز و دوست	چنان کن که هر کس که نزدیک است
چنان باش پیش که مرد گناه	اگر چه نداری گننه نزد شاه
بکارش درون راستی جوی و بس	زیانش نخواه از پی سود کس
مگویی آنچه دانشمندی در آن	ز کردار گفتار بر مگذران
هم اندک و هوش زاده و اوان شناس	بهر نیلکش دار سیصد سپاس
همان دشمنش را نکوهش فرمای	همه خوی و کردار او راستای
مخواه از بن آنرا که بدخواه دوست	بدل دوستان در او دارد دوست
برود بر مکن ناز و کشتی میسار	اگر چه پرستی در ابی شمار
و ده جای و جا بهت بدیگر کسی	که گر خواهد چون تو یابد بسی
بد و نیک رازش مگو با کسان	مزن فال پیش از بیچ سان
در آنوقت هیچ آرزو ز او نخواه	بر آنکه که کاریت فرمود شاه
مگردد از برش دور گامی زمین	بنخیرگاه و صف رزم و کین

محال است بپایان میرساند. و واقع چنان است که کسی هر سال مبلغی به بیمه بدهد تا در  
تقابل جان و مال او را از آفت و گزند حراست کند.

حال که فایده پرداخت مالیات آشکار شد گوئیم فرض کنید که کسی بهانه ای از شرکت  
در این وظیفه عمومی خودداری کند در اینصورت از نعمت مالی که فراهم آورده دولت  
سود برده و چیزی در مقابل نداده است. مثل اینست که جماعتی در سفری انباز شوند  
و هر یک سهمی از خرج مسافرت را بر عهده بگیرد. لیکن یکی از آن میان از دادن  
مال یا شرکت در کار استنکاف بورزد در اینصورت بار او بر دوش دیگران  
خواهد افتاد و برای مرد شرافتمند زیر بار رفق به از سر بار بودن است.

برآوردن بر عهده. تأویه. پرداختن. حتی المقدور. تا ممکن باشد. مصالح عباد. منافع خلق. عمران بلاد. آبادی  
شهرها. حاجات. لوازم و نیازمندیها. عام المنفعه. منیفه برای همه. تکفل کند. عهده دار شود. محمول و گذاشتن  
عید. نجاتی که دولت معنی و با شرایط مخصوصی ضامن جان یا مالی اشخاص میشود حتی بگیرد. حراست. نگهبانی.  
انسان. شرکت. استنکاف. سرپیچی.

پرسش مالیات چیست؟ چرا در آن مالیات وظیفه افراد است؟ مالیات را بگو باید داد؟ همه میبایست؟

و خدمتگزار ملت است تکلیفش فراهم کردن وسایل صحت و آمان و معرفت و سر بلندی قوم است و برای انجام این وظایف نیازمند مال است و مالی را که بنام باج و خراج میسازد در راه مصالح عباد و عمران بلاد بکار میرسد .

بسته هر کسی تواند بقدر کفایت حاجات خود را بر آورد و غذا و لباس و منزل خویش را آماده کند اما همه کارها را انسان در مردم از عهد به بر نتواند آید و اگر هم بپایند چون راجع بعموم است هیچ فردی خود را موظف بانجام آن نمی شناسد ناچار باید آن قبیل امور عظیم کارهای عام المنفعه را تخیل کند . مثلاً راه آهن که امروز برای هر کشوری از همه زیاتر است بدست افراد تنیده نمیشود باید گروهی بزرگ در آن شرکت جویند و بمال مد و کنند و ریختن پای و دست بمیان میآید که غمده و دارینا ناظر حسن انجام این عمل شود . فرض کنیم شهری آب کم است و کشیدن آب از راهی دور و مستلزم خرجی گزاف است چنین عملی را افراد انجام نتوانند داد . همچنین است روشنائی و پاکیزگی کمی با تأسیس آموزشگاه . با و از همه بالاتر امنیت و آسایش خلق که بفرهنگ پاسبیان و پاسبانان کار آرموده وابسته است همه این اعمال مربوط بمجموع ملت است و دولت از جانب ملت تکلف بانجام دادن آنهاست و برای اجرای این تکالیف خزانه دولت نیازمند مال است که اندک اندک از مردم میسازد و در عوض خدمتی که با

نیز از او است . حکمای هند گفته اند ، هر که پنج چیز با خوشتن در درجه نهرها ستود ،  
 ایة ، اول خوبی خوش . دوم خرسندی . سوم شکیبایی . چهارم چرب نخی .  
 پنجم کم آزاری . افلاطون گفته : بدترین مردمان آن بود که با خوبی بدکار کنند .

## بیت

ببین مردمان مردم سخنچوست      تبر آنکه خوی بد انبازا دست  
 دیرین ملک

استان اشل . قصه . خسرو : نام نوشیروان . برهمن : نام حکیم دانشمند بزرگ ایران که دیرا نوشیروان

را در اصل دلب دگوهر خرسندی ، قناعت نشنودی ، چرب نخی ، خوش نابی و نرم نخی . افلاطون

از علل و حکای بزرگ بران قدیم . انبازا : شرکت دیار

## اطاعت یا دشاه

بد آنکه از بنی آدم خدای تعالی دو گروه را برگزید . و این دو گروه را بر دیگران  
 فضل نهاد . یکی پیغمبران را عظیم الصلوة والسلام و دیگر ملوک را . اما پیغمبران را  
 بفرستاد بر بندگان خویش تا ایشان را بوی راه نمایند . و پادشاهان را بعت کرد  
 تا ایشان را از یکدیگر نگاه دارند و مصلحت زندگانی ایشان با ایشان بست حکمت خویش  
 و محلی بزرگ نهاد ایشان را چنانکه با جبار می شنوی : السلطان ظل الله فی الارض  
 یعنی که بزرگ و برگزیده خدایند مخلق . پس باید دانستن که او را آن پادشاهی

## خوی نیکو - دانش

خردمند گوید که بنیادِ خوی ز شرم است و دانش بجهان اوی  
 نکود استمان آنکه خسرو بزد، مگر انبار بر جانور جان بد  
 همه چیز باراپسند و خسر و مگر ناخردمندی و خوی بد  
 بزرگهر گوید و پنج نژادی چون خوی خوش نیست، و پنج دانشی چون پیش اندیشی نیست  
 و پنج پر بسیر گاری چون بی آزاری نیست .

نظم

کم آزاری از کارها برگزین بکس بد نخواه و بکس بد بین  
 مکن تا توانی دل خلق ریش و کرمی کنی میکنی بخ خویش  
 حکمی گوید، بکوش تا خوی نیک و دانش زیاده کنی که برگس را که خوی خوش نباشد  
 از وی ایمن نتوان بود . حکمای بلند گفته اند : مردمان بدخوی همیشه در تنگی باشند  
 از لغت و کردار خویش . با مردم بدخوی صحبت داشتن تن خویش را زیان کردن باشد

بیت

ز لغت و کردار بدخوی زشت کسی نذر و خوب چون زشت گشت  
 بزرگهر گفته : خوی نیکوست که آبادانی این جهان اندر می آید و یا فتنه



## نظام وظیفه در زمان ازو شیر با بکان

نخن بشنو و یک بیکت یا گیس	نزن از حسه و مندی اردو شیرو
بگستر و بر هر سونی مهر و داد	بلو مشید و آیین نیکو خفا و
فرستاد بر سه سونی ره بنمون	بدرگاه چون گشت لشکر نزون
نماند که بالا کند بی هنر	که تا به کسی را که دارد پسر
بگزر و بکان و بتیر خذ نک	سواری بیاموزد و رسم جنگ
بهر جُستی در بی آهو شدی	چو کودک ز کوشش بنیر و شدی
بدان نامور بارگاه آمدی	ز کشور بدرگاه شاه آمدی
بیار استی کاخ و ایوان او	نوشتی عَرَض نام و دیوان او
برقی ز درگاه با پهلوان	چو جنگ آمدی نور سیده جوان
باورد ناتذرست آمدی	هر آنکس که در جنگ ست آمدی
شدی زان پس ز گارش درشت	بدشمن هم آنکس که بنمود پشت
ز گنج آنچه پر مایه تر خواستی	هنرمند را خلعت آراستی
که پسنای ایشان تار نهید	چنین تا پسا هیش بدانجا رسید

(فرمودی)

در شیر با بکان سرودمان ساسانیان و یکی از شاهان شجاع دورانای ایرانست. آیین و قوانین و قاعده های

و فرایز می داد ازین روی طاعت ایشان باید داشت و ایشانرا دوست باید داشت  
و متابع باید بود و با ملوک سناوخت نشاید و ایشانرا دشمن نباید داشت که خدای تعالی  
فرموده است : اَطِيعُوا اللَّهَ وَاَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ . تفسیر این آیت چنانست که  
میطیع باشید خدای را و پیغمبرانرا و امیران خویش را . پس هر که را خدای تعالی دین داده است  
باید که مراد پادشاهانرا دوست دارد و میطیع باشد و بداند که این پادشاهی خدای تعالی  
و به داین کس مراد هد که خود خواهد بود . قوله عز وجل قُلْ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ الْآیة گفت  
خدای تعالی که پادشاه پادشاهانست پادشاهی آنرا هد که خواهد یکی را عزیز کند و  
یکی را ذلیل کند بعد از . و تفسیر الملک ،

بعثت در فرستادن و برانگیختن . سلطان مطلق فی الارض ، یعنی پادشاه سایه خداست در زمین . متابع چو  
میطیع ، فرمانبردار . الْآیة ، یعنی تا آخر آیه . تَوَقَّى الْمُلْكَ مِنْ شَارٍ و تَعَزَّزَ مِنْ شَارٍ و نَزَلَ مِنْ شَارٍ بیدک انجیر انک علی  
علیشینی قدیر ( آل عمران )

نصیحه الملوک ، کتابست در اخلاق بنام سی نایف امام ابو حامد محمد بن محمد غزالی طوسی که در سال ۴۵۰ هجری قمری  
متولد شد و در ۵۰۵ وفات یافت .

پرش و تمیز بنی آدم چند کرده اند ؟ حکمت در فرستادن پیغمبران و بعثت پادشاهان چیست ؟ احکام  
پادشاهان از چه جهت واجب است ؟ .

## غرقاب (۱)

الی چند از این پیش صبحگاهی از ماه دی کشتی بخاری بزرگی تخلص فارس در آمد قریب  
 و بیست نفر از مرد و زن و کودک در این سفینه جای داشتند و هوا منقلب بود . در  
 مدت مقدم کشتی پسرکی بن ۱۲ خسر و نام در میان مسافران درجه سوم قرار داشت  
 نرچه قاش از انداز هشتس کو تا تر می نمود لکن قوی بنیه و نیرومند بود و اندامهای  
 و آثار را در او توانا و متب بلند دیده میشد . این پسرک در روی حلقه ای از طلا بهما  
 هم چسبیده کشتی نشسته جامه دانی فرسوده در کنار تنه او دست را بر آن مکیه داد  
 . . . چهره گندمگون و موی سیاه مجعد داشت جامه شنه پوشیده شالی کهن  
 بر او داشت اخذه تمه های کیف چرمین را که بر پشت داشت حایل و از او پیش سینه  
 بسته بود . با چشمی مضطرب با طراف میگردیت . مسافران و جاشویان کشتی را  
 بحیرت نظاره میکرد که شتابان بهر سو میدویدند و دریای خروشان را با بهاس  
 تمام نگاه میکردند .

تا ز کشتی براه افتاده بود که دریا نوردی پیروست دخترکی در دست پیش آمد و  
 در کنار پسر ایستاد و گفت خسر و بمغری برایت آورده ام . جاشود و ورشد  
 از تیر در روی حلقه های طناب شست پس از زمانی خاموشی پسر از او پرسید :

کنند. بگشود، پس کرد، اسرار داد، رسنود و رانمود، رانمای و دیل راه، دروشن سازد و شکلات، نامزد  
و بخاشی کند و در، با، اندوخت، بشیر، بانیز، باقوت، بی آمو، بی عیب و کمال، در جبرستی در بی آبروی  
یعنی در سه علم و هنری که تحصیل کردی کمال شدی، عرض، یعنی عارض لشکر و لشکر نویس، دیوان، دشمنی که نام و  
لشکر یا نردبان یا گنجی میگرداند، بهلوان، مرد شجاع، غیب و جنگی، گاهی حج و پل و بهمان معنی است، آورد و  
راضی آورد است، آقا یا خا می دیگر که مبارزه و جنگ باشد مراد است و میدان جنگ آوردگاه و حریف یا انرا هم دارد  
گویند، مانند است، کسی که فرمان او عیال باشد و یا گنجی از سر باز تر و غیرت است، گنج، آقا یا خا می خندان  
دو نفر است، پرایه، چیز قیمتی که ابدیت داشته باشد.

پیش و قمرین اوروشیر کرد و در اوروشیر چگونه لشکر تدک بیدید؟ سواران این بچه را می بود و چه می خوانند؟  
بعد از شش در شش کجا گردید آمدند؟ دولت ایران چگونه نام و جودیت افراد لشکر میداند؟ آیا تا بعد و پس در کار بود  
و آمدی، خوبی لشکریان بر عارض لشکر معلوم باشد؟ آیا برای شوق آوردن سواران شجاع تبسیمی از طرف شایان  
بعل میآید، است یا نه؟

### چهار اندرز

تا بجان آسوده باشی بچکس اول مسوز  
تا زنده آزا باشی با کسی مگر بی باز  
پای تا در راه نهنی کی شود منزل بهر  
رنج تا برفت نهنی کی شد، چاره چیست  
مگر، جلد و غریب، ناز، خوش و کامرانی.

مانحور که از انجاشابان سکنه شت گشت اطفال بیایا من اسبب همی حوس کجوا  
و یچکس سز بر بالین تواند نهاد .

سرو نیز بر خاست تا هم سفر خود را بدرود کند ناگهان موجی کوه بیکر بالا آمده و از فراز  
بر نیکی که در آن نزدیکی نهاده بودند فروگرفت .

خبر بی اختیار خود را بجانب او افکند و فریاد برآورد ، مجروح شدی ؟ دیگر سزا  
باشاب تمام از عرشه بر میآمدند بیچک را بر وای آن کوه دکان نبود . دختر دکان  
حسرو که از لطمه موج بخجود و مبهوت بود زانو زد و خون پشانی او را بسترود و تساهل سرخی  
بر بر سر پدید داشت گشود محکم بر پشانی او بست و در این اثنا قطره خونی بر بر این  
رو و دختر چکید .

حسرو رفته رفته بحال آمد و گفت چیزی نیست بستم شب بخیر . آن طاج از نور  
حق داشت هنوز چشم کو دکان گرم شده بود که یونانی سمناک برخاست و کلی را غر  
د هم شست و سه زورق از چهار زورق آمد و می را از پیلوی گشتی در برود . صحر  
تشیشی عجیب و وحشت و دشتی غریب اهل کشتی را فرو گرفت از بر سو فریاد ها و  
ناله ها و ضجه ها و دعا ها برخاست چنانکه دل سنگ برآنان میخوت . در تمام شب  
ساعت بساعت طوفان شدید تر میشد . چون سید صبح از کران افق بدید طوفان

کجا میروی و نامت چیست . دختر پاسخ داد ، بخیر شهر میروم ، نامم کو سراسر است پدر  
و مادرم در انتظار هستند . باز محط ای چند ساکت ماند پس از کیف خود مقداری  
نان و میره خشک بدر آورد دخترک قدری نان شیرینی داشت با هم تناول غذا  
پروا نداشتند .

باو شنید ترمیزید کشتی بطرزی دشتاک آب را می شکافت اما آن دو کودک که بیاری  
دریافتند اعتنائی باین احوال نمیکردند

گوهر بمن خسرو ولی اندکی از او بلند تر بود ، چون وی لباس محقر در برداشت  
کیسوان خرمائی مجعدش را و در دستاری سرخ پوشیده و دو گوشوار یسین بلالی از گوشانش  
آویخته بود . آن دو کودک مدتی بسرگرم بیان سرگذشت خود بودند . پدر خسرو که زخمی  
کار میسر در روزی چند پیش از این بدر و دزدگی گفته و او را بی سرپرست گذاشته بود  
گوهر هم که نزد خاله خود در کراچی میسریت بعد از وفات او بی پرستار مانده بود .  
بامور دولت شاهنشاهی این دو طفل را بملاح ایرانی این کشتی سپرد که در مسیر  
بخوشا و اندامان بسیار . این دو کودک دوازده ساله بقضای سن چنان با هم  
انس گرفتند که کوئی سالهاست یکدیگر را نمی شناسند . چون بهنگام فسخ فرارید  
دخترک بدست خود شب خوش گفت و برخاست تا بخوابگاه خود برود . ملاح

جانشینان و دریا نوزدان هم غمان اختیار از دست داده بر خود میزدند . مادران  
اطفال خود سال را بر سینه میفشردند . دوستان یکدیگر را بدرد می گفتند . خسرو و گوهر  
به کلی خنک زده و دیده با موج دوخته بودند رفته رفته دریا نختی آرا تر شد ولی کشتی نجات  
فرامیرفت و همه میدانستند که چند دقیقه پیش بر روی آب نخواهند ماند . نا خدا فریاد  
کشید : زورق باب انجمنه . تنها زورقی را که بر جای بود دریا انداختند چهارده پاره و  
دو مسافر در آن داخل شدند ولی نا خدا همچنان در کشتی ماند زورق نشینان با نکت برداشتمند  
که نا خدا فرود آیی . گفت : من باید در سر خدمت خود جان بپارم . پاره زمان  
گفتند : نا خدا برای خدا خود را بدست مرگ سپار . مادر دریا بغضه رسیده نجات  
خواهیم یافت با ما بیا . نا خدا گفت : نه نیایم بروید خدا همراه . پاره زمان مسافرن  
نیچنان کشتی با نکت زدند که یک جای باقی است زنی را بفرستید بانویی پیش آمد که از  
بخودی بر بازوی نا خدا آگهی داشت چون فاصله زورق و کشتی را نگریست و پس شد  
و پریدن توانست . دیگر زنان کشتی نیم مرده بودند جاشویان فریاد زدند پس طغی را  
بفرستید خسرو و گوهر که تا آنوقت مبهوت مانده بودند چون این کلمه را شنیدند خست  
ذات و میل بجا آنا را بجرکت آورد و خود را بجا کشتی رسانیده هر یک با نکت زد  
من ، من ، من بی اختیار چون دور قیب یکدیگر را واپس میزدند .

بنایت قوت رسید .

سینه کشتی ، جبهه پیچیده ، ترمه ، نهصد گننه ، باغیان ، دکان موکشی ، عرشه ، سبیل با کشتی  
و محل اچوب باربان .

بسی از بنادر سیر سهندستان ، گرجایی ، زنبد معروف بنده در جانب غرب

## غرقاب (۲)

امواج خشنناک گاهی از پیلو و زمانی از پیش و پس کشتی بدون میرنجیت هر چه پیش میآید  
یا پشتکست یا بدیر میبرد . سکونی که سر پوشش و گجهای بنجار و گلخن کشتی بودند ناگوار هم  
پاشیده شد آب با غروشی بوشش با بد انجا فرو رخت آتش خاموش شد و تابنده گلخن  
رو بگریز نهادند سیلها از آب از هر جانب بکشتی داخل شد .

ناخدا بانسریادی رعد آسا فرمان داد که تلمبه بزنند . جاشویان بسوی تلمبه داد و دیدند  
آب تلمه ناگهانی موجی که از پس کشتی بالا آمد طبا بهار آبگینخت . در بار آبگینخت و راه  
حرکت را بر جاشویان بر بست .

مسافران دشت زده گرد و گرد و ناخدا را گرفته چاره بختند و آن مرد کار افتاده  
هر کس از بابانی امر تسلیم در ضامیداد . بهکس یارای سخن گفتن نداشت همه چون سنگ  
بر جای سرود شده بودند زمانی دراز در خاموشی مرک گذشت سرکس به گریه میگریست .



دوستبار ابوسوی او دراز کرده گفت : خدا نکند ، خسر و خدا نکند .

پس شنید و بانگت زد . خدا نکند .

در رقی شبان از روی امواج مضطرب میگذشت هوا تیره و تاریک بود و یکصدی

ناله از کشتی شنیده میشد آب تا نزدیک عرشه بالا آمده بود .

گوهر دستها بر چشم و روی خود نهاد و لمحه ای بدیخال باقی ماند چون سر بر داشت و  
لگای سطح دریا را نکند از کشتی اثری ندید .

همین اصل تابیدن و یکمائی کشتی . کار افتاده ، بحری و آرزو . زود ، قایق و کرجی . حب ذات و تنهایی  
منع ، هم در پسین زندگی . ناهیب ، بله و طاعت . نصیحت است .

پرسش ما چرا کشتی سرعت هر تو دیدم ؟ چرا چای و چای واقعه ؟ برای چه باید زد ؟

چرا نه خود را نجات داد ؟ چرا خسر و گوهر را بر خود ترجیح داد ؟

## مردم دانا

هر چند بود مردم دانا درویش صدره بود از تو انگر نادان پیش

این را بشود جاه چو شد مال از پیش دان شاد بود و دام از دانش خویش

دانا بار و مرتبه . ره مختلف است . دام همیشه . حکیم سنائی کی از بدترین سخن سرایان کثرت کوشش شاعران سنائی

نصیحت و اندرز است و فائز ۵۴۵ هجری قمری .

زور قیام گفتند کوچترین شما بیاید این کبرجی تاب ندارد، دختر حیران شد زیرا که  
مقیش بیابا از او خرد تر بود پس نویدانه دستها را به پهلوی خود برآورد و چون کسی  
در حال نزع است بخمسرونگریست

خمسرو که نجات خود امیدوار شده بود نگاهی باو افکند، قطره خونی را که بر دامنش چکید  
بود دید نیکبایش را بیاد آورد اندیشه شریف چون برق از خاطرش گذشت چهره  
از اثر آن برق روشنائی گرفت.

زور قیام ناخکبنا فریاد میزدند که کوچترین بیاید ما میرویم دیر است. آنگاه خسرو  
با آزاری که از بانگ انسانی، کلام بشری برتر بود گفت: این دختر سبکتر است  
گوهر تو بر تو با ز پدری و مادری داری من حکیم، جای خود را بتو میدهم فرو شو.  
ملآن بانگ زدند و او را پسندانید. خسرو دختر را گرفته پرتاب کرد و دختر فریادی  
کشید و در آب فرو رفت ملأحی او را دریافت باز، پیش را گرفته بزور برق در آورد  
پسرک در کنار کشتی بحیرت بر پای ماند با سری برافراشته و وقاری هر چه با تر  
و نگاهی با عظمت.

زور برق بهرعت و در شد تا از حرکتی که کشتی بهنگام فرو رفتن میکند لطمه ای نیسند  
آنگاه گوهر که تا آنوقت از خود غیر بود سر برداشت و نگاهی بخسرو افکند و از راز راز بگفت

این حکایت چیست؟ چه شش و پنج از آن باید گرفت؟ خلاصه آنرا عبارت دیگر بویید.

مردم این قصه دراز است، از که اتم هم جداست؟ در افتادن، یعنی رسم معمول شدن در زمان فارسیان

مانستمان میبودانه؟

### بزرگمهر

و اینده کاهای هندوستان در فضایل بزرگمهر سخن میگفتند. با خبر جز این عیاش  
نیستند که در سخن بعضی است یعنی در نکات بسیار میکنند و مستمع را بسنی نظر میاید و چون  
تاریخ بزرگمهر شنید و گفت: اندیشه کردن که چه گویم بزرگمهر بزرگ  
در آن که چه گفتیم

شعر

خجستان پادشاه پیکر کن	ببیندیشه آنکه بگوید سخن
من تا تو نی بجفت آرام	نکو کو اگر دیگر کوئی چه غم
سیسایش آنکه بر او نفس	وزان پیش بس کن که گویند بر
بحق آدمی بهتر است از دواب	دواب از تو به گزنگوئی صواب

بمستان بد

محمد... در این قصه... در بخت و غرض اندی معرفت بود است یعنی آنکه... دواب... چارچوبان

پیش و تمیزین... که بعد از بیسی بزرگمهر گفت؟ وقتی بزرگمهر شنید و گفت؟... از این حکایت بزرگ

بمیرد؟

## فایده‌پشیه و هنر

چون کتاب از استقرار خوش بقیاد (این قصه دراز است) اما مقصود این است  
که دی بروم افتاد و در قطنینه رفت و با وی یحیی چیرن بود از دنیاوی، و عییش آمد  
نابین خواستن، مگر اتفاق چنان افتاد بود که وی بودی که در سرای پدر خوش انگار از  
ویده بود که کار و با و تیغ و در کبابها ساختندی و کار کردند می، هر روز گردایشان گشتی  
و می دید می. این صنعت را بیاورد و آرزو کرد که برآم و در مایه یحیی حیات  
نذاشت و به گمان آنگری رفت و گشت، من این صنعت را، نعم و بیچاره  
گرفتند و چند آمد و آنجا بود از آن صنعت میر لیت، یکجی نیازش بود، تا آنکه گشتن  
خویش باز رسید بعد از آن بفرمود که یحیی تخشتم فرزند خویش را صنعت آنوختن عیب  
نماید و بسیار افتد که آفت و شجاعت سود دارد و هر دانشی که بدانی روزی بکار آید  
بعد از آن اندر عجم این را هم در افتاد که یحیی تخشتمی بودی که صناعتی نه استی  
بر چند بدن حاجتش نبود و آن شیوه عادت گردید و قابوس نام

مستقر، قراگاه و آراگاه، دیادی، مال دنیا، جنت، چار، عیش، بزرگ، صاحب خمت و عیبت

و ضم الف و فتح و تشدید با فتح ال، بزرگی و جلال، در افتاد، رسم شدن و معمول شدن

پیش و غیرین عیش و شادمانی که ام سلسله است، و قطنینه تمام کدام شهر است، و مصر

نرم بخشنی و دتار ، صاحب دلان ، دانشندان و عارفان ، روی برگسی که کردن ، روی ترش کردن ،  
 خشم کردن ، تکلیف ، توانا و مسلط کردن ، نفس نامرد ، نفس بدفرمای و امرکننده ، بدی شکم بنده ، پر خور و بنده شکم  
 بیش ما از طمع چه ضرر آئی حاصل میشود ؟ که راتب عارض شد ؟ کسی بوی چه گفت ؟ در جواب چه گفت ؟  
 خوری چه زیانهای دارد ؟

### شهامت و پایداری

هر آن گاهی که داری کل چدن کار	روا باشد اگر دست خلد خار
کسی کو تخم کشتن پیشه دارد	همیشه دل در آن اندیشه دارد
ز کشتن تا برستن تا درودن	بسا رنجاکه باید آزمون
بروی مردمان آید همه کار	بدست آرند کار خویش ناچار
بشمیر و بدینار و بفرهنگ	بتدبیر و بدستان و بنیزنگ
اگر اهرام مرا صرم مار باشد	بر و صد آهمن دیوار باشد
همه آتش بود جای ننگان	همه کوهش بود جای پلنگان
سمومش باد باشد صاعقه منغ	بنار و بر سرم زان منغ خضر تنغ
بجان تو که از ره برنگردم	و گر چنانکه برگردم نه مردم

دانشجوی دیس ورامین

ن اچیدن ، نپسندن ، فروشدن و ختم کردن ، فرهنگ ، ادب و تربیت ، دستان ، جلد ، سموم ، اگر کم ، دوزخ ،  
 آتش آسمانی ، مقصود موت است که درجه برافروخته شود ، منغ ، ابر

## عزت نفس و بی طمعی

طمع آبروی تو قمر برنخت      برای دو جود انی ذر برنخت  
چو سیراب خواهی شدن بجای      چو ریزی از بهر برف آبروی ؟  
توقع براند ز مهر مجلس      بران از خودش تا نراند گشت

## حکایت

یکی را تب آمد ز صاحب دکان      کسی گفت سگر بخواه از فلان  
بگفت ای پسر سگم مرغم      به از جو بروی ترش بر دم  
سگر عاقل از دست انگس نخورد      که روی از کبر برد سیر که کرد  
مرد از پنی سهر چه دل خواست      که تمکین تن نور جان کا هت  
گندم در انفس اثاره خوار      اگر هوشمندی عزیزش مدار  
اگر هر چه باشد مراد تو خوری      ز دوران بسی نامرادی بری  
تو ز شکم د بدم تا فتن      مصیبت بود روز نایافتن  
بمکی بریز اندک روی نکست      چو وقت فراخی کنی مده تنگ  
گندم در نپز خواره بار شکم      و گرد نیابد کشد بار غم  
سگم بنده بسیار بینی خجل      شکم پیش من تنگ بهتر کرد دل

شتموی

صدق ندارد و نظر خلائق پیش شکوهی نیارد.

تو در کار خود راستی بر بکار که هم رسته کردی و هم رستگار.

بود گرچه مردم بسی کج خصلتم بخشنه شود راستمانرا غلام

اگر چند باشد کان سخت گیر با خردواضع کند پیش تیسر

آورده اند که حجاج ظالم جمعی را سیاست میکرد چون نوبت یکی از ایشان رسید

گفت ای امیر مرا کس که بر تو حق ثابت کرده ام. گفت ترا بر من چه حق است؟

گفت فلان دشمن تو ترا و قیعت میکرد و نسبت به دشمنان خشن آید و سبقت من او را

منع کردم و از شناسم تو باز داشتم. حجاج گفت بر این معنی گواهی داری گفت

رم و با سیری دیگر اشارت کرد که در آن جمع بود. آنکس گفت آری راست

میگوید و من شنودم که این مرد آنکس را از غیبت تو منع میکرد. حجاج گفت تو چرا

با او مشارکت نکردی و موافقت نمودی در دفع دشمن من. گفت من ترا دشمن

میداشتم بر من لازم نبود که طرف تو را عایت کردم. حجاج فرمود تا هر دو را از آنجا

گردانید یکی را بسبب حق و دیگری را بجهت صدق و بی. و این مثل در میان مردم

پیدا شده که ان کان الکذب یخفی فالصدق یخفی اگر دروغ کسیر امیر را نذر است

بازنده تر است.

انصاف

## راستی

راستی در استکاری سبب ایمنی در تکاری است (قطعه)

راستان رسته اند روز شمار      جد کن تا از آن شمار شوی

اندین رسته را استکاری کن      تا در آن رسته رستگار شوی

بزرگان گفته اند: عرصه سخن از آن فراختر است که گوینده را پای بیان برنگزیند  
خلاف آید. تا گل صدق در چمن سخن بوی برخ روداری میدهد. نفس نامحسوس را  
رسته خار دروغ بسحق نشاید.

زبان پاک را حیث است سیار      که از لوث دروغ آلوده سازد

اگر پا بر نداری از ره صدق      سراز گردون گردان بر خراب

یکی از بزرگان دین فرموده است که: اگر در دروغ گفتن خوف عقاب و در راستی  
امید ثواب نبودی، بایستی که حائل از دروغ گفتن احتراز نمودی و بجانب راستی  
میل کردی از آنکه دروغ مرد را خوار و بمقدار گرداند.

مسترسد خلیفه در وصیت نامه پسر خود نوشت که: اگر خواهی مردم از تو ترسند  
در رخ گوی، که مردم دروغگو بی بی مهابت بود. اگر چه هزار شمشیر برای فحش  
او گرداد باشد. یعنی اگر هزار تیغ برهنه در کوبه دولت کسی ببرند و شمشیر زبانش چو



گفت رحمت و اوست بسیار من      ز جنتی ندیده‌ام و گریه این بار من  
 مهر برداشت از زبان حالی چنار      گفت خود را بیش ازین رنج مدار  
 فارغم از آمدن و ز رفتن      نیست جز بهیود و در جم گفت  
 ز آنکه گر پس چون تو آید صد مهر      یکدم با آن نباشد هیچ کار  
 سازگت ، پشه ، مهر برداشت ، سخن در آمد ، عالی ، هماندم ،  
 مصیبت ، امید کی از شنویمای بسیار صبح پنج عقار است .

پیش حاصل گفتگوی پشه با چنار چه بود ؟ پشه خود را چگونه فرض میکرد ؟ چنار پشه چه جواب داد ؟  
 فایده این حکایت را بیان کنید ؟

### جد و جهد

جد سعی کردن است در تحصیل مطالب . و جهد رنج بردن است در اکتساب مقاصد و آرب . جد و جهد از اخلاق ملوک جهانگیر و سلاطین کشورستان است و این صفت تابع همت میباشد ، و هر چند همت عالیتر بود جد و جهد در طلب بیشتر واقع میشود . و باید که مرد بلند همت از تحمل شقت نترسد چه حال از دور و بیرون نیست . اگر چه جهد دامن مقصود بدست آید زهی کامیابی ، و اگر در حجاب توقف ماندند او نزدیک عطا واضح است و علوهمت او در طلب مفاخر و آثار بر همه ضایع

رسته ، بفتح اول از مصدر رستن یعنی راه شدن و بجات یافتن . رسته ، بفتح اول یعنی بازو و گناه که در یک روز در دست  
 و یعنی صفت کشیده . عرصه ، فضای خانه و میدان . لوث ، آلودگی و تیره گی . خوف عقاب ، یعنی بیم مجازات .  
 احترام ، دوری جستن و پرهیز کردن . مستر شد بطنه ، استر شد بهای که از سال ۵۱۲ تا ۵۲۹ خلافت را اند .  
 نهابت ، بفتح بیم بزرگی و ترس منگود . محافظت ، نگاهبانی . قجاج ، ابو محمد حجاج بن یوسف ثقفی از حاکم زمان  
 عبدالملک بن مروان و دو پسرش ولید بن عبدالملک و سلیمان بن عبدالملک بود و در جباری و سنگری مردود است  
 تو شدش سال ۴۱ و فاش در سنه ۹۵ هجری قمری اتفاق افتاد . وقیت ، غیبت و بهیگی کردن . شارکت بکت  
 و انباری . اخلاق محسنی ، کتابی است در اخلاق بغاری تألیف تاجسین اخلاک شافعی سبزه داری ، و این کتاب از  
 سال ۹۰۰ هجری قمری بنام شاهزاده ابوالحسن پسر سلطان محمد بن ابی البرکات از این مرد اخلاق محسنی نام نهاد .

پرش و تمرین ، رستی چگونه صنعتی است و چنانچه دارد ؟ وظیفه مردم عامل گشتی کی از بزرگان دین چیست ؟  
 مستر شد که بود و کجاست کرد ؟ و پیش چه بود ؟ اسیری که حجاج بکشتنش شارت کرد چه حتی بر کرد و حجاج ثابته  
 راست میگفت یا نه ؟ و دل صدقش چه بود ؟ حجاج رعایت حق کرد یا نه ؟ اسیرانست گفتار حجاج چه گفت ؟  
 راستی باید رعایتی او شده یا نه ؟ راستی چه اوجب رستگاری است ؟ مردم دنگوی چه ابی نهابت است ؟

### پشه و چنار

کرده بدیچند سارحلی قرار      بر درختی بن قوی یعنی چنار  
 چون سفر را کرد آخر کار راست      از چنار که سپیکر عذر خواست

آرب و حاجتنامه. تاثر جمیع آثار با هم با نفع آثار سه نقطه یعنی بزرگواری و حکومت. یوچ، آشکار و نجف، آثار نازند

پیش و تمرین جد و جدیت و تابع چینی است ؟ مرد و بدست هر از عقل پنج و شش نمی براند ؟ چنانچه

زبد و جد گرفته شود ؟ نیاز و احتیاج را که از حکایت مورد و توده خاک بدست بیاید شرح بید.

## فایده سخن با دانش

حکما گفته اند که دانش در هنگام سختی معین و دستگیر است و سخن بدانش چنین مفید بود  
 که یکی از خلفاء بر اهل بصره چشم گزفته لشکر کشید و از بغداد بد بصره آمد و خواست بفار  
 پردازد و مشایخ بیرون شدند و استدعا نمودند و یصد هزار دینار جرایم اهل بصره را  
 قبول نمودند که بسر کار خلیفه رسانند خلیفه باین معنی راضی نشد در بصره عالمی بود نام  
 او عبد الرزاق صفاتی و از علما و مشاهیر آن عصر بود و مدتی نزدی مجلس خلیفه کرد  
 نزد خلیفه رفت و شفاعت کرد و اجابت نیافت. خلیفه او را گفت : که تو با مردم  
 خود از بصره بیرون شو و بگره بپوندا سلامت یابی. عالم گفت : مدت بیست  
 سال است که درین شهرم و بگاه آسودگی با ایشان بهم بودیم اکنون بگاه محنت تو آم  
 جد شدن. برخاست که باز گردد. از جمله شاگردان وی جوانی بود پدر دانش نام  
 و خریث برخاست و گفت : یا خلیفه عفو کن که اگر پشیمان شوی که چرا عقوبت نکردم  
 توانی عقوبت کردن و تدارک آن بجای آوردن و اگر عقوبت کنی و پشیمان شوی

هويدا و لایح .

در طلب میگویشم اریا بم ز بی نخت بلند  
 و ز نیام غد من اشد بزرگانرا پسند  
 در ا مثال حکمای هند مذکور است که ، موری مکر جلد بر بسته بود و از توده خاکی که نقل  
 او میانرا بگرفت میسر شدی ذره ذره میسرد و بطرف دیگر میسرخست . مرغی براو گذر  
 کرد شخصی دید ضعیف و نحیف که بشا ط تمام دست و پای میزد و در نقل کردن آنجا  
 جوی تمام و جیدی بلوغ بجای میآورد . گفت ای ضعیف بنیه نحیف پیکر ، این چه  
 کار است که پیش گرفته ای ؟ و این چه غم است که در آن خوض کرده ای ؟ مور  
 گفت مرا بایکی از قوم خود نظری است و چون طلب وصال او کردم این شش  
 پیش آورد که اگر سروصل ماداری قدم در نه داین توده خاک را از ر بگذر بردار .  
 اینک مستعد آن کار شده ام و میخواهم که بدان اقدام نموده از غمده غمدا برآیم .  
 مرغ گفت این گمان که میبری بقدر آرزوی تونیت و این گمان که میکشی بقوت بازی  
 تونی . نوگفت من غم این کار کرده ام و قدم جد و جد پیش نهاده ، اگر پیش  
 نمی نیکب سختی و گرنه معذرم خواهند داشت .

و امن مقصود اگر آرام بگفت  
 از غم و اندوه مانم بر طرف  
 و زنده از جسد من کاری بگام  
 من در آن معذور باشم و السلام  
 (مغلا و معنی)



که چرا عقوبت کردم تدارک آن دست نداده که گفته اند، چهار چیز را بازخوان آن آورد  
سخن گفته، تیر انداخته، عمر گذشته، قضا رفته. این سخنان در دل خلیفه اثر کرد  
و آن جوان را خلعت فرمود و اهل بصره را عفو کرد، تا بدانی که فوائد سخن بدانش  
انجمنین تاثیر دارد. (بدیه الملک)

میین، یاری کنند، مشایخ، علما، پسر مردان، سرکار، امارات، خرم سلفستی، اجابت، استیلا  
بر آوردن، مسکرا، لشکرگاه، تدارک، تقاضای و جبران.

پرسش و تمرین که برای اهل بصره ختم گرفت؟ بصره نام چه شهر است؟ مردم بصره بنحویت از خشم خیزد غلامی  
بناهند؟ ازین حکایت چه نتیجه سودمندی حاصل میکنید؟

### کرم و جوانمردی

وقتی عبد الله عباس سفری میرفت، اندک اندک باران در راه آغاز بارید  
گردد، از در خیمه نمودار شد، بطرف آن خیمه رفت، غلامی همراه او بود، چون  
بزرگیت خیمه رسیدند، صاحب خیمه استقبال کرد و بشاشت تمام نمود، پانی  
بشد و آب آورد تا دست و پا را بشتند و از نرا پرسید که هیچ چیز موجود است  
که این همه و بزرگ را قیادارم که سرباهای قریشان دارد. گفت چیزی نیست  
مگر آن بزرگ پسر را شیر میدهد. گفت برو و بزرگ را بیا و رو بپوش کن. زن گفت اگر

در وہ اند کہ در آنوقت کہ امیر سعید نصر بن احمد سامانی ابو علی چغانی را بطرف  
 غراسان میفرستاد ، روزی اورا بخواند و با او مفاوضتی ہویت ، و دشنامی بخال  
 روی ابو علی متغیر شد ، لیکن ہیچ حال سخن قطع نکرد و از جادۂ ادب منحرف نشد  
 تا از آن مفاوضت باز پرداخت و سخن بقطع رسید ، بیرون آمد و جامہ بیرون  
 کرد ، کثومی جزآرہ در جامہ او رفته بود و نیش میگذازد ، گویند بخندہ جای ، را خمر  
 زده بود ، چون این خبر با امیر سعید رسید بغایت متعجب شد ، اورا بخواند ، گفت  
 چرا جسم از اول بر نخاستی و بیرون نشدی و آن رحمت از خود دفع نکردی ،  
 گفت شرمم باد کہ بالنوش سخن تو از نیش کردم اندیش کنم ، اگر در مشاہدہ تو من با  
 نیش کردم صبر تو انعم کرد ، در غیبت خدمت ، در مقابلہ خصمان ، بر تیغ بر سر  
 آب ، اودہ ایشان چگونه صبر تو انعم کرد ؟ امیر سعید را از آن ادب و فصاحت  
 او عجب آمد ، این جواب لطیف را از وی پسندید و در اقطاع او بسیار بغرور  
 و مرتبہ اورا چغان عالی گردانید کہ رکنی از ارکان مملکت ایشان شد ، (در جامع البحار)

ابو علی بخاری، ابو علی احمد بن محمد بن یوسف بن حماد، از امام شیخ سهروردی بخاری است که در سال ۴۲۶ از طرف امیر نصیر بن احمد سامانی

سپہا اور حکمران خراسان گردید و در سنہ ۳۲۹ ہجری با اہل کائنات لاکھ جنگ کرد و در اہستہ در سال ۳۴۴

بزرگی و شرف. پس کردن بکشتن و بوج کردن حیوانات. فرو شود و غروب کند. نماز صبح. نماز عشا. بزرگ. ساز و تیه و مسبب زندگانی. بیا. قیمت. کتاب آداب محب آشفاده از تألیفات نوشته های و اهل قرن نهم هجری. متعلق نحو منصور بهار شاه است و چنانکه زنانش بر می آید در آداب جنگ و آیین لشکر کشی میباشد.

پرسش و تمرین وقتی عبدالله بهاس به فریفت هوا چلو ز بود ؟ کوه برایش بود ؟ از دور چه نمایان شد ؟ چه خبر جوی زاری نیدری کرد ؟ عبدالله چه پاداشی بدو داد ؟ از سه چیزی برخاستن یعنی چه ؟ بجای این جواب در زیر خط

### بازرگان و سعدی

بازرگانی را شنیدم که صد و پنجاه شتر بار داشت و چهل بنده خدمتکار. شبی در جزیره کیش مرا بجزیره خویش برد. همه شب نیا را امید از سخنانی پریشان گفت که فلان را بنایم بترکستان و فلان بضاعت بهند و شان. و این قبالة فلان زمین است و فلان چیز را فلان کس ضمیم. گاه گفתי خاطر اسکندر تیه دارم که هوای خوش است و باز گفתי که دریای مغرب مشوش است. سعدیا سفر دیگر مانده است اگر آن کرده شود بقیه عمر بگوشت نشنم. گفتم آن کدام سفر است ؟ گفت : کوکروه پارسی خواهم بچین بردن که شنیدم قیمتی عظیم دارد. و از آنجا کاسه صینی بروم آوردن و دیبای رومی بهند. و فولاد هندی بجلب، و آبنگینه حلبی بهمین، و نبرد یابی ببار و از آن پس ترک تجارت کنم و بدگانی نشنم. انصاف ازین باخو یا چند



ی قلمی در دیای عامری دفات یافت. منادخت انگلیز گران خاصه در شادرت قطع. بریدن هری من  
 ۱۰۰ اسم حامل است از اخراج یعنی بولی ل کردن بر پشت. سخن قطع رسید یعنی بنایت انجامید. گردش  
 روی از گردش که سخت میگذرد و در رفتن دنبال بر زمین می کشد. دفع از خود دور کردن در انحن. جامع الحکایات و جامع الزیارات  
 از کتابهای بسیار مهم است که در زبان فارسی تألیف شده مثل برقص حکایات تاریخی و احاطی ادبی. توفیق  
 و الدین محمد عوفی صاحب تذکره ثواب الالباب است و تاریخ تألیف حدود سال ۳۰۶ هجری قمری.

پرستش و قمرین ویرانرسانی ابوعلی خانی روکی میفرستاد. ابوعلی در چه حال بود و چه میکرد که گردش جواد  
 از او. میر نصیر وقت فید که ابوعلی را مغرب گردیده است. ابوعلی را چه گفت و چه شنید. مذهب جواب ابوعلی  
 به خانی رسید و دست او این حکایت برای ما چه فوائد اخلاقی دارد. نظیر این حکایت. ابی دیده دیدم اگر چنین بر داشت  
 معات میگردانید و ایما هم تعارض کسید و گویند که کدام یک بهتر نوشته شده و بیشتر متضمن نجات و عاقبت دلی و اخلاقی است.

## بخش و بخشایش نوشیروان

نوشیروان روز نوروز یزد مهرگان مجلسی داشت دید که یکی از حاضران که باو  
 نسبت خویشی داشت. جامی زرین در بغل نهاده تا غافل گرد و هیچ نگفت  
 چون مجلس بر پشت شرابدار گفت: هیچکس بیرون نرود تا تجسس کنم که کیانم  
 برین میباید. نوشیروان فرمود: که بگذار که آنکس که گرفت باز نخواهد داد و آنکه  
 بد نامی نخواهد کرد.

خرد گفتم که پیش طاقت گفتنش ماند. گفتم : ای سدی تو هم سخنی بگوی از آنکه  
که دیده ای و شنیده ای. گفتم

آن شنیدستی که وقتی تا بگری در بیابانی در افتاد از ستور  
گفتم چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت پُر کند یا خاکِ گور

گفت : ام جریه است و هیچ نارس که از ابروی قین گویند. انباز، شریک، ضیق، غصص، خاطر، اوداد  
و قصد، اسکندریه، نام شهر بزرگ، بند کشته حضرت بر ساحل بحر بغض، دریای مغرب، بحر بغض متوسط، فردا  
پارچه ای سفید که در شهر این بیسافند. اخویا، نام نوعی از جنود و دیوانگی است

پرسش و تمیزین بازگان چه سهرا داشت ؟ سدی را در کجا ملاقات کرد ؟ با سدی چه سخنانی گفت

این ایاد در شب بود یا در روز ؟ بازگان چه ناخوشی داشت ؟ از این حکایت چه خوب باید گرفته شود ؟

## پیر و انا و جوان نادان

شنیدم که پیر کوثر پشت صد ساله، سخت پشت دو تا کرده، بر عکاز، ای تکیه که  
همیرفت، جوانی بر شیند ویرا گفت : ای شیخ این کمانک بچند خریدی تا مرا  
نیز یکی خرم. پیر گفت : اگر عمر یابی و صبر کنی خود را یگان بپوششند تا بوسه

کوثر، بنده و مخفی، عکاز، بنم آدل و تشدید کاف، عصا، شیخ، پیر مرد، رایگان، صفت و بجائی.

پرسش و تمیزین جوان پیر چه گفت و پیر چه جواب داد ؟ از جواب پیر چه نتیجه بگیرد ؟ حاصل این حکایت را بیان کن

با حمت تر و بایسته تر نیست که دی مانند آتش است با شجاع و ذود حذین . و چون  
از روی خرد بنگرند مصالح جهان همه زیر پریم و امید است ، و بیم و امید شمشیر  
باز بسته است ، چه یکی با این بکوشد امیدش بر آید و یکی از این بگریزد تا بمیش نجهان  
شود . و ایزد تعالی منفعت همه گوهرها بآرایش مردم باز بست مگر منفعت آهن  
در جمع صنایع را بکار است و جهان آراسته و آبادان بدست . . .  
دست ما بست ، و در انشور کار و جربان صحیح پیدا کنند . حدیث است . حدود مغز است که در آنکه نه دست  
در آن . . . نور و زار تمامیت در بیان آداب بر نیان در کفر نور و زار که تألیف آنرا بکلمه عربی نامست می باشد

### جوانمردی یحیی بر کلی

اسحق بن جعفر بن یحیی گفت : از پدرم شنیدم که مرا حاجتی بود بزرگ بفرمود یحیی ، و او را خا  
جی نمودم دیدن . بیک روز بر نشسته بود و مادر رکاب همی رفتم چون بجهت رسیدم هم بپری  
پیش بود ، اندک شتاب برفتم و بهری که از پس بودند باز پس تر ایستادند تا او تنها بر  
بسر بگذرد و رحمت او را رنج نداد . من چون او را تنها یافتم غنیمت دانستم و بفرمود  
و نزدیک او شدم و آن حاجت یاد کردم . مرا گفت : یا بیکر حاجت اند چه چنین  
باید که خواهند ؟ من بدانستم که خطا کردم و بخل شدم و از شرم عرق بر روی من پیدا  
شد . باز پس تر ایستادم . یحیی چون مرا بر آن گونہ یافت گفت : میش آید و حاجت خواه

بعد از چند روز آن شخص پیش نوشیروان درآمد، جامه نو پوشیده و موزه خود  
 کرده، نوشیروان اشارت بجامه های دی کرد که اینها از آنست؟ وی نیز  
 از موزه برداشت که این نیز از آنست. نوشیروان بخندید و دانست که اینکار  
 بضرورت کرده است پس بفرمود تا هزار مثقال زر بوی دادند. <sup>قطعه</sup>  
 برگناه تو چو آگاه شود شاه کریم معترف باش آن وزیر کش عذر بخوار  
 کن کارگانه ز آنکه گناه دگر است بلکه بسیاری از آنهم تبر کار گناه  
 مهرگان یکی از جشنهای باشکوه پستان که آغاز آن روز شانزدهم مهر بود. رشک، بهم حرد و پادشاه

باید، ضرورت، مقصود آنکه پدید شده و باید پدید شود. غایب، سخن چینی، ضرورت، ناپا چاری  
 پرکشش جشن مهرگان زود روز آغاز میشد. است؟ نوشیروان در آن جشن چه کرد؟ همان چه در قبل  
 نوشیروان چه گفت؟ همان از برای آنچه در قبل نهاد چه خرید؟ نوشیروان با او چه زقاری نمود؟

### شمشیر

شمشیر پادشاهان کلت است و نگاهبان کلت و تا وی نبود هیچ کلت راست نایست  
 چه حد ماریاست بوی توان نگاه داشت. و نخستین گوهری که از کان برید  
 آوردند آهن بود، زیرا که بایسته ترین آلتی خلق را بود، و نخست کس که از وی  
 ساخت همیشه بود. و همه سلاح با حشمت است و بایسته، ولیکن هیچ از شمشیر

کافورندش سوی داروخانه	کنه خشتی ز کی ویرانه
کان حکیمان که ز کار آگاهند	بهر درمان وی این میخوانند
کر خلتی از حنہ دیا فته بھر	خشت جو دہدہ و شہر شہدہ
یہج جابافت نشد ویرانے	کنہ کا ختی و خراب ایوانی
تا بجانداری آن پاک سرشت	بکف آرند یکی قالب خشت
باز گشتند ہمہ دست تہی	شاہ را در صدد عرضہ دہی
کہ ز معماری عدلت بجهان	نیست ویرانہ نہ پیدا نہ نہان
خشت بر خشت زمین معمور است	از وی آثار خرابی دور است
بجد در کشور تو هست برج	کہ خرابی شدہ نایاب چو گنج
شہ چو این مژدہ دلکش بشیند	دخت منت بدر مگر کشید
گفت المٹہ اللہ کہ خدای	شد سوی عدل مرا راہنمای
ساخت آباد مہن عالم را	و ز عہم آزاد بنی آدم را
قالب من نہ خلل آین بود	قصہ من از طلب خشت این بود
ور نہ ہرگز کند یہج استاد	خانہ تن گل و خشت آباد

استاد ابرار

سہ : باز جوی و بازرسی : شہرہ : بضم شین معنی آشکار کردن و شہرت دادن .

بمخدا می که هرگز بخار مرگب من بر یکسخت نشست آلا که من حق او بر خوشی و واجب بکرم  
من حاجت خویش بگفتم گفت سمعا و طاعة . چون اندر سرای خلیفه شدم شغل نگزارد  
تا مرا پیش خواند و سه حاجت که داشتم روا گردانید . (تایخ براكه :

یعنی از بزرگان حلیفه بزرگی وزیر هر دو انرا شنید بود براكه بکرم و کفایت و فصاحت و بلاغت معروف بوده .

غیب بزرگان ایرانی نشاند و ندید انچه ایران ایران بود . خالی تنها . بخت بود . سران شده بود . جنرال :

انچه قصور پل شهر بنده است بر روی اجل . بهر اقسمی . تیشه . آتش . بخت . سمعا . طاعة . جلد است کرد .

سوق قبول احکام می نمایند . یعنی کما طاعت میکنم . می بدارم دور خام آن میکنم . گمرازد . انعام نداد

نصاب تایخ براكه از بهترین مناسبات قرن چهارم یا پنجم هجری است و نام نویسنده آن معلوم نیست .

پیشش و تفریقین نام پدر است چه بود ؟ که را اسما هفت فقرات کند ؟ حاجت خود را و کجا از یکی بزرگی نداشت

یعنی در جواب چه گفت ؟ براكه بچه معالی و صوف بودند ؟ انرا است چه فتح حاصل پسند ؟ حمایت فوق :

باشا . جدید بنویسد .

## آبادی ایران از دادگری نوشیرون

از رو دادگری نوشه دان کرد چون کشور جسم آبادان

خواست تفتیش غم و شادی ملک بجز کسری از آبادی ملک

خویش را شهر به بیاری ساخت و آنگاه آوازه بفرستد از اخت

پیش و قمرین فوائد صفت پوشیده و پسر را بیان نمایند . ترقی شورای بزرگ دنیا چه حاصل شده است ؟  
 از شاد فوق چه توبه و سود باید اندکد ؟ از نسبت کسی بری بودن یعنی چه ؟

### بجفتار سبک رید نه گوینده

نقیصی پدر را گفت : هیچ ازین سخنان زکین دلا و زیر تکلمان در من اثر نمیکند بکلم آئند  
 بی منم مرا ایشانرا فعلی موافق گفتار .

ترک دنیا بر دم آموختند خویشان سیم و غله اندوزند  
 عالمی را که گفت باشد و بس هر چه گوید نگیرد اندر کس  
 عالم آنکس بود که بد نکند نه بگوید بخل و خود نکند  
 عالم که کامرانی و تن پروری کند او خویشان کلم است که راز بری کند  
 پدر گفت ای پسر بجزو این خیال باطل شاید روی از تربیت ناصحان بگیرد اینک  
 . عمار ابضالالت منسوب کردن و در طلب عالم مصبوم از فوائد علم محروم ماند  
 همچو بانیانی که شبی در وکل افتاده بود گفت : آخر ای مسلمانان چرا غنی فراراه  
 من دارید زنی مازحه بشنید و گفت تو که چراغ نبینی ، با چراغ چینی ! همچنین  
 مجلس و غلط چو کلبه نزار است آنجا تا نقدی ندهی بضاعتی نستانی و اینجا تا  
 ادواتی نیاری ساداتی نبوی (قطعه)

سجده بر سر نام کی در هفت تنوی موسوم به زینت و زنگ ، جلال حسن مای است . جامی در سال هشتصد و نود و

هشت هجری قمری ذمات یافت

پیشش مقررین کشور ایران در روزگار انوشیروان چگونه بود ؟ انوشیروان چه تهمینه ی برای بازوی ده  
آبادانی کشور اندیشید ؟ با و چه خبر دادند و او چه کرد ؟ این داستان را اثر کشیده و تاجی را که از آن است بیانش کنید

### فایده پیشه وری

به از صنایع مگبستی مقبلی نیست      ز کسب دست بهتر حاصلی نیست

بروز اندر پی سامان خویش است      چو شب خانه شد سلطان خویش است

بری از بخت بردون و خبر خس      بر آسوده ز بیم و وحشت کس

چو شب شد خفت امین در شب تار      چو روز آمد رود بازار از پی کار

ز کسب دست نبود هیچ عاری      به از کسب نباشد هیچ کاری

سر صنایع بگردون بر فراز است      سلاطین ابصناعان نیاز است

خبر انجنت و اقبال بخت ، کسب و سکون با موی پشت لب که بفارسی از ابروت گویند در ایران بجای

زینت ، میل میگویند و بعضی از لغت در بیان این کلمه را بفتح زین و با دلام ضبط کرده اند . کسب ، کسب و کار .

صناعان ، پیشه واران . ناصر خسرو از بزرگان حکما و شعرا و بفنای پرانست تر از شربل ۳۹۴ و ذوات شربل



روشنائی ضعیف روز از جانب مغرب هنوز تابش داشت و از بیت ظلمات شامگاه  
 یکاست. نسیم خنک شبانه سورت رگزار افروخته را فرو می‌شاند. ساربانان  
 اشترانرا بمنزل برده بودند، در بیابان عوارِ خاکستری هیچ جنبنده‌ای دیده نمیشد،  
 خاموشی عمیقی بردشت فرمانروائی داشت، گاه گاه در فاصله‌های طولانی آوای  
 مرغی شکرد یا فریاد شغالی گرسنه هوار می‌سکافت، هر زمان تیرگی شب فراش می‌یافت  
 و در نور ضعیف دیدگان من خبر اشباح سفیدپوش تو نهاده دیوار ما چیزی تمیز نیندا.  
 از دیدار این مکان ویران و این شامگاه آرام و این منظره باشکوه روح من در  
 اندیشه‌های لطیف و خیالات غریب فرو رفت تماشای ویرانه این شهر بزرگ  
 و یاد روزگار گذشته و مقایسه آن عزت با این خواری مغرور ادراک اربابی انتها غوطه  
 کرد. بر تنه ستونی نشستم، آرنج را بر زانو نهادم، و سر را در دست گرفته گاهی  
 به بیابان می‌نگریستم و زمانی دیده بوی رانه امید و ختم، تا آنکه در دریای خیال فرد فرستم  
 و با خود گفتم روزگاری در این مکان شهری توانگر و پاتخت کشوری توانا قرار داشت  
 در این ویرانه‌ها که امروز هیچ ساکنی ندارد و قرنهایتمادی گروهای عظیم جاس  
 داشته است، دیشته دسته مردمان فعال در کوچه‌ها حرکت میکردند، از باروی  
 شهر که امروز آرامگاه خاموشی است دما دم فریاد جشن و سرور و آوای مردان

گفت عالم بلبش جان بشنو  
 و زمانه بلبقتش کردار  
 باطل است آنکه مدعی گوید  
 خفت را خفته کی کند بیدار  
 مرد باید که گیرد اندر گوش  
 و نوشته است پند جردیوار  
 صاحب دلی بدرس آید ز خانقاه  
 بکشت عهد صحبت اهل طریق را  
 گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود  
 تا اختیار کردی از آن این فریق را  
 گفت آن گلیم خویش بدر میسر و رواج  
 وین جدم میکند که گیسو در غریق را  
 فیه ، دانشند ، مجتهد ، مستکان ، داعیان ، بخشگویان . گفت ، گفتار سخن . نامحان ، خیرخوان ، ضعیفان  
 ضلالت ، گمراهی ، محسوم ، یحیاء ، وصل ، عمل ، فرا ، جرد پیش ، زاهد ، شرف ، مزاج کن ، صاحب دار  
 دانشمند ، عارف ، خانقاه ، جادگاه ، صوفیان ، درویشان ، اهل طریق ، عارفان ، درویشان ، بنسبتی ، گردآور  
 پرسش و تمرین ، نفی بیدر چه گفت ؟ پدر چه پاسخ داد ؟ قصه نابیا چه نسبت با حکایت دارد ؟ درین گفت  
 همه باید بر دیار پسر ؟ ازین حکایت چه نتیجه گرفته میشود ؟ خلاصه این حکایت را شما بایان کنید .

### ویرانه های پالمیر (۱)

آفتاب تازه در خسار درخشان خویش را در حجاب افق پنهان کرده بود ، خلی مسرخ قاف  
 در کوستان شام از غروب خورشید آگهی میداد ، ماه و دو هفته در میهنه کبوتر  
 خاوری از سوی سواحل فرات برخاست ، آسمان صافی و هو پاک و دلکش

یکی را بگفتم ز صاحب دلان      که دندان پشین ندارد دلتان  
 بر آند ز سودای من سرنخ روی      گزین جنس بهوده دیگر گموی  
 تو در وی همان عیب دیدی که هست      ز چند آن نه بر شتم محفلت هست  
 یقین بشنوا ز من که روز یقین      بنشینند بد منم نیک بین  
 بو، خار و گل با هم ای هوشمند      چه در بند خاری تو گل دسته بند  
 که از شتخونی بود در سرشت      بنمید ز طایه بس جز پای شت  
 صفائی بدست آورای خیره روی      که نماید آئینه تیره روی  
 منه عیب خلق ای فرومایه پیش      که چشت فرو دوزد از عیب خویش  
 چو بد ناپند آیدت خود مکن      پس آنکه به سایه گو بد مکن  
 من ارتحق شناسم و گر خود نمای      برون با تو دارم درون با جدای  
 (سعدی)

زار، دانشمند و عظیم، سودا شتم و غضب، میت، بسته شده، خیره روی، جیلا.

پرش و تمرین      چون هنرمند در چه کاری پاکب از بدست یو ؟ چه سعی را میداست ؟ چه بیسی در ادب و ؟  
 از ادیب جوانی گردد ؟ که عیب جور احاطت کرده و چگفت ؟ از این حکایت بفرموده عیب یو ؟ و طایفه داشت

سلحشور بفلک میرسید، این توده های مرمری که بر خاک افتاده است در آن عهد  
 کاخهای منظم بود. این ستونهای سوزگون در آن دور معابد باشکوهی را برپای میداشت  
 این دیوارهای خراب در روزگار قدیم حلقه دار بر میدانه های پهن و راحاطه داشت  
 در این میدانها مردم شهر گرد و گرده برای ادای خرایض دینی یا محض اجرای  
 وظایف مدنی فراهم میآمدند. آثار هنرمندان چهره دست این شهرستان  
 خریداران مملکت بعید را با سنج میخواند. ارغوان صوری با طلس رومی و شال  
 کشمیر باقالی لیدی غنبر با تیسکی با مردارید و عطر عربی مبادله میشد. امروز از این  
 شهر توانا چه مانده است؟ پیکری دهشتناک. آه چگونه این همه بزرگی و  
 جلال و چارتباهی و زوال شده و این همه دسترنج برباد رفته.

(ترجمه از آلمانی) - نویسنده فرانسوی در تهران بجهت

پاییز یا قدم در صحرای شام از شهرهای عظیم عهد قدیم بود. ۲۷۲۰ بعد از میلاد است. رویان ایران شد. صور از باد

تام است. کثیر از ایالت هندوستان است. لیدی ملکی در آسیای صغیر بود. بالتیک دریای است شمالی آن

## نکوهش عیب جوانی

جوانی هنرمند و سحرزانه بود که در وعظ چالاک و مردانه بود

قوی در لغت بود و در نحو چست ولی حرف ابجد گلفی درست

یعنی علمی که بر فہ از ی باید کہ دگر نگویند نزاری

۱. ہختیما ز ما خواستہا . بلا یا . جمع بلہ یعنی بلا و آزمائش و سختی . میامن : جمع سینت یعنی برکت و سعادت  
 ۲. رستگاری . انہدام : ویرانی . نقل اسبب تراشی و بہانہ جوی و مساعیہ تہرور . شہد و دودلی .  
 ۳. رادہ بر تافن و میل کردن . ثبات : نفع ثابہ نقطہ معنی پایداری . ذرہ : عمدہ و عمدہ . اہتمام : ہمت  
 کاری ہمہ مشن و غمخواری کردن .

پیش و قمرین ثبات چیت و چہ نیاج سود بخش دارد ؟ مرد ثابت قدم کیست و ثبات قدم چہ حالتی ؟  
 یہ دوم از نویسندگان چہ پرسیدہ و چہ جواب شنید ؟ از پاسخ نویسندگان چہ نکاتی فہیدہ میشود ؟ انشائی در دست  
 بات . استقامت نویسد

## مذمت شراب خواری

نقل است کہ از خلفای عباسی سچکس از مامون دانامہ ترنہ بود اندر ہمہ علیہا . و ہر خفتہ  
 اور از منظرہ بودی و فقہا دانمہ و متکلمان گرد آمدندی . پس روزی مردی سیانہ  
 با جامہ خلق مجلس مامون شد و اندر پرس مردمان نشست بجائی مجہول . و چون پادشا  
 اتناز گردندی رسم آن بودی کہ ہر سالہ بگفتنہ می گرد مجلس مگردانیدندی تا  
 مگر زیادت دانستی بگفتی بچنان پرسش میگرددانیدند تا بدان مرد غریب رسیدہ  
 نیکوتر از ہمہ جواب داد . مامون را خوش آمد بفرمود تا اور از آنجا بگیا کہ بود

## ثبات و استقامت

ثبات پایدار می بود در کفایت ثبات و مداومت بر دفع مکاره و بلیات .  
این صفت در حقیقت شمر می آید و برکات است و نتیج فواید فلاح و نجات . هرنمایی  
که قاعده آن بر ثبات و استقامت بود از انهدام ایمن باشد . ( بیت )

بنای کار بنده بر ثبات و ایمن باش که هرنبا که بر اصل است پایدار بود  
مرد ثبات قدم آنست که پیوسته در انجام مقصود بکوشد و تعلل و تردد را هرگز نبرد  
راه ندهد ، و بوسه و هوس و پیکس از راه و روش خویش روی نگرداند ، و از رسم  
و طریق خود انحراف ننجد که مدد رفیق نجات جز در طریق ثبات روی نماید

در تردد و ره نجات بدان هیچ خصلت به از ثبات ندان  
و نشانه ثبات دو چیز است ؛ یکی آنکه در هر کاری که شروع نماید اتمام آنرا ببرد و ته  
است تمام لازم داند . دیگر آنکه چون سخنی گوید تا ممکن باشد بنقض آن نگذرد .  
آورده اند که قیصر روم از انوشیروان پرسید که بقای پادشاهی در چیست ؟ انوشیروان  
فرمود که ؛ من هرگز کار بهیوده نفرمایم و هر وقتی که بدان امر کنم با تمام رسانم . قیصر  
گفت که همه حکای یونان نیز همین گفته اند . ( نظم )

سر طبع که افکنی چو مردان جهدی بکن و تمام گردان

سالمه را بحث گفتگوی علمی. خلق، این سخن را نقطه دار و کمره می کنند و منتهی سود، مجهول، گنگام و ناشناخته است.  
 پرشش قمرین رسم انجمنای مناظره چو بود؟ مرد غریب بجهت علوم و محبت یافت؟ غرض و حاجت؟  
 شراب خواری کند؟

### مور و زنبور

وقتی زنبوری بموری رسید اورا دید که دانه گندم میسیر، بخانه، آن دانه زیر و زب  
 میشد. و آن مور با وزیر و زبر میآمد و بجهد و حیل بسیار آنرا میکشید و مردمان پای  
 بر او میسنمادند و او را راخته و انگار میکردند. آن زنبور آن مور را گفت که این  
 چه سختی است و مشقت که تو از برای دانه ای بر خود نهاده ای و از برای یکدانه  
 محنت چندین مذلت میکشی. بیا بایستی که من چگونه آسان مخورم و از چندین  
 نعمت های بالذات بی این همه مشقت نصیب میگیرم و از آنچه نیکوتر و بهتر است  
 و شایسته مردان خویش بکار میبرم. مور را با خوشی بدکان قصابی برد. جایکه  
 گوشت نیکوتر و فربه تر بود و نبشت و از جانی که نازک تر بود سیر بخورد و پاره فرام  
 آورد و تاب برد. قصاب فراز آمد و کار دی بروی زد و آن زنبور را بد و نیمه کرد  
 و بینداخت. آن زنبور بر زمین افتاد و آن مور فراز آمد و پایش بگرفت و میکشید  
 و بهنمت هر که آنجا نشیند که خواهد و مرادش بود. چنانش کشد که نخواهد

برتر نشانند . چون بسا که دیگر رسیدند ، همچنین جواب از همه نیکو تر داد . مأمون فرمود تا او را برتر نشانند . و سوم همچنین جواب داد نیکو تر . مأمون فرمود تا او را نیز برتر نشانند . چون مناظره پایان رسید آب آوردند و دست بستند و ناز بخوردند و قهقهه و مکتلمان برآوردند . مأمون او را بنشانید و مجلس بایراستند . چون نوبت شراب بوی رسید برخواست و گفت امیرالمومنین می بیند و میداند که من بنده بر روی مجلسیان مجبور بودم و امیرالمومنین مرا بدین پایه شریف رسانید باز که مایه خرد که خدای عزوجل مرا از زانی داشته است . اکنون پس از گرامی کردن و نواختن ، این معینہ ماید . امیرالمومنین اتممت نلکم که اندرین پایه خرد رسانید . اگر من شراب بخورم خرد از من دور شود بی ادبی از من صادر شود . انگاه بحبس امیرالمومنین خوار گردم و بچشم ندیان تحقیر نمایم . توقع آنست که اگر صواب فرماید این کوهر از من باز ندارد و نستاند از کرم و فضل خداوندی . مأمون چون این سخن بشنید پشید و بنشانیدش و بفرمود تا از خزینہ صد هزار درم بدادندش و اسب و جامه و تاج ، و بهر مجلسی که مناظره بودی او را برتر نشانند تا از همه افزون گشت . و ما این حکایت از بهر آن آوردیم تا معلوم شود که هر پایتختی یافت از خرد و دانش و ادب یافت . (نعت الملک)



چیزی از ملک بر او عرضه کردی تا او همی دلمستی و تدبیر آن می کردی .  
 یحیی وزیر اندر آمد و بروی عرضه کرد که سپاهیان که بکرانه مملکت نشسته اند پیش  
 دشمنانند چون عرب و روم و ترکان همه از جای برفتند و جای دست باز داشتند  
 و دشمنان نزدیکتر آمد . شاپور گفت اندوه مدار کاین کار آسانست نامه کن از  
 من بدین سپاهیان که آنجا اند که من از خبر شما پرسیدم و دیر است تا شما بدان  
 قهر مانده اید هر که از شما خواهد که باز شهر خویش شود بشوند که و تسوری و اوم و  
 بدل او من کس فرستم و هر که خواهد که آنجا بنشیند تا من تدبیر او کنم و حق او بشناسم  
 و پادشاه او بدهم .

همه شادی کردند و گفتند اگر او بسیار سالها تدبیر کردی و ملک داشتی و تجربهها  
 کردی و او را پیش از این و بهتر ازین تدبیر ننمودی پس آن نامه ها بنشینند و آن سپاه  
 شرم داشتند و آنجا بایستادند تا او شانزده ساله شد .

۱۰ ابوعلی محمد بن محمد بن اسلمی وزیر منصور بن جیحان سامانی .

تاریخی چهارشنبه و قوی باز و بعضی گویند چون ساندای عربان را سراج کرد و او را این لقب دادند . جبر و پکی  
 از یقینا بمانند . انبوهی اکثریت و از دحام . عرضه کردن نشان دادن . کرانه . سرحد . خار . نجاتی برون  
 حرکت کردن از جای خود جنبش کردن بهی عقب . دست باز داشتن . از دست را کردن و از کف برآوردن چیزی

مراوشش نبود . (امداد التوحید)

حیدر ، همیشه و چاره جویی ، افکار ، پشت ریش ، خست ، آزرده ، مُتَحَمَّر ، خرد کم بها ، مذلت ، خواری .  
امداد التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید ، از کتب گرانمای شرفاری است که در سده ششم هجری در باره احوال حارف معابد  
شیخ ، و سعید ابو خیر تألیف شده و توفیقش محمد بن نور از نواده های شیخ ابو سعید است .

پریش ترین مورد اندر اچگونه میسر و چه رنج میدید ؟ زنبور مورد چه حال دید و با او چه گفت ؟ مورد کجا  
بروید ؟ مراد قصاب چه وقت فرا آمد ؟ بچه و سیله زنبور اگشت ؟ مراد باز بزرگ کرد ، چه گفت ؟ از روی این بحث  
استحساناتی میسازد ؟ برای واژ و فراز تا کون چند معنی خوانده ، بشنیده ، آید ؟ برای هر کلام پنج جمله ساز

## شاپور روز و الاکناف

نخستین چیزی که از عقل ادب شاپور بدیدند ، یک شب بر بام نخفته بود و سحرگاه  
پیدا شدند بانگ مر ، مان بشنید گفت این چه بانگ است گفتند مر ، مانند که بر جبر  
ای می گذرند کی ازین سوی رود و کی از آن سوی آید ، انبوهی افتد بانگ کنند . پس شاپور  
دیگر روز وزیر را بخواند و گفت فرمای تا و جبر کنند کی از بهر این سوی و کی از بهر  
آن سوی تا انبوهی نبود . مردمان شاد شدند از بهوش وی و همان روز جبری  
دیگر بگردند و چنان کردند که پیش از آن که آفتاب فرو شود همه تمام شده بود و مردمان  
بر و جبر می گذشتند و انبوهی نبود . و هر روز که شاپور بزرگتر شد می زیور

طاری چرا ز نبرد می؟ گفت، اگر بضاعت خویش بُرد می، اگر هزار دینار بود  
از تو نسیب شد می و باز نداد می، ولیکن تو بز نهار بمن سپردی زنهار و دار نباید که  
زنهار خوار باشد که امانت بردن جو انفرادی نیست. (مادر سنا)

ط. یکسره استاده، احتمالاً یک صنعت، پیشه و شغل، امانت، زنهار و دار، پدر  
مادر را غایب و خدشکن.

پیش قدمین ازین مکتب چه نتایج است بیاید؟ وظیفه ما چیست؟ یا تقصیر و کج ما نیست می؟  
من ازین کلاس با نظر و اختیار و اختیار و دست و کج میخواند و دست و کج میخواند و دست و کج میخواند  
مادر سنا

## بپاسِ دلِ مادر

ای ریزد روزی تو بود	از ریزشِ ریمان مادر
خو کرده پیگنای شروان	با نمکی آب و نان مادر
افسوده چو سایه نشسته	در سایه دو کدان مادر
ای باز سپید چرخد باشی	محبوس باشیان مادر؟
شرمت نماید که چون کبوتر	روزی خوری از دلمان مادر
ای دُرِ قیم چون یتمان	افتاده بر آستان مادر

ویرا زنت دراز. تمیسه او کنم، این بخت و باشم و تدارک کار او کنم.

## امانت داری طرار

چنان شنیدم که مردی، سحرگاه بتایرکی، از خانه بیرون رفت تا بگرما به رود. برده در دوستی از آن خویش اید گفت، موافقت کنی بگرما به؟ این دوست گفت: تا بدر گرما به با تو همراهی کنم لیکن اندر گرما به نتوانم آمدن که شغلی دارم. تا بنزدیک گرما به با وی برفت بسرو در ابری رسید، بی آنکه این مرد را خبر داد بازگشت و برای دیگر برفت. اتفاقاً طراری از پس این مرد میآمد تا بگرما به رود بطراری خویش، مرد باز نظریست آن مرد طرار را دید، هنوز تا ریک بود، پنداشت که همان دوست است صد و نیار در استین داشت و در دستار چه بنده از استین بیرون گرفت و بدان طرار داد. گفت: ای برادر این امانتی است بر تو تا من چون از گرما به بیرون آیم من باز دی. طرار آن زربسته و بهم آنجا مقام کرد تا وی از گرما به بیرون آمد روشن شده بود، جامه پوشید و راست میرفت. طرار ویرا باز خواند و گفت: ای جوانمرد زرخویش بازستان که من امروز از شغل خویش فروماندم از سبب نگاه داشتن امانت تو. مرد گفت: زر چیست؟ و تو چه مردی؟ طرار گفت: من مردی طرارم و تو این زر من را دهی. گفت: اگر

بقتال و دفع کفار مشغول شدند و کار و لیرمی اهل قلعه بجائی انجامید که لشکر منغل را  
 شب خواب از خوف ایشان مکن نبود. کفار گرد و برگرد و حصار و بار و ساختند  
 و در دروازه نهادند و روی در قلعه و باره متقابل نهادند و مردپاس شب معین گردانیدند  
 ثقات روایت کردند که روزی در پای سنگ حصار کالون در اندرون باره  
 مانده بود مدت هفت ماه آن رو باد را از اینها که میرزن رفی میخافت لشکر منغل  
 بدین مقام رسیده بود. چون مدت یکسال از در بندان حصار گذشت پائی قلمه  
 کالون بار و دیگر لشکر منغل ضم گشت در بخوری و با بر اهل قلعه استیلا یافت و بیشتر از  
 خلق هلاک شدند بسبب آنکه ذخیره قلعه گوشت قدید و پسته بسیار بود که پسته خراسان  
 همه از حوالی کالون باشد بواسطه خوردن گوشت قدید و پسته و روغن اهل آن قلعه  
 رنجور میشدند و پای و سر آماس میکرد و در میگذشت. چون مدت در بندان  
 حصار شانزده ماه گذشت آدمی پنجاه بیش نماند از این جمله بیست کس رنجور  
 پائی آماسید و کسی کس ندرست. طایفه کفار را حال اهل قلعه تحقیق اینجا  
 جمیع لشکر منغل در سلاح شدند و روی بقلعه نهادند و اهل قلعه دل بر شهادت خوش  
 کردند و تمامت نعمت قلعه از زر و سیم و جامه های ثقال و آنچه قیمت داشت  
 همه را در چاههای قلعه انداختند و بگنهای گران سرانرا اینباشند و باقی آنچه

مُدِ بَرِ خَلْقِ نَجَوِشْتَن بر خود نوحه کن از زبان مادر  
 باین همه هم نگاه میدار حق دل جان نشان مادر  
 باغصه دشمنان بسیار بهر دل مهربان مادر  
 می ترس که آن زمان در آید گزند به زمان مادر

نکی . ای . افسرده چو سایه . یعنی مانند سایه بجزکت . دو همگان . جدیت که دو گنج غریبی را در آن گذرانده اند .  
 (خاقانی)  
 هر دایره درشت و بگانه . مدبر خف . فرزند بدبخت .

خاقانی شروانی از شهر بزرگ ایرانشه و قاتش ارسال ایضاً و نوید و جوی اتفاق افتاده است .

توضیح . این قطعه را خاقانی در شصت و دو غزل که در این کتاب است .  
 پیچیده و پرورده اند و در این شعر که در این کتاب است .  
 می بیند .

### نمونه ای از جانبازی در راهمین

سُکَرِ غُل چون از کار بهرات فارغ شدند و بهرات را خراب کردند و دود  
 شدند یک فوج بطرف سیستان برفت و یک فوج دیگر بیای حصار کالون  
 آمد و در دود و رقلعه لشکر گاه کرد . چون سوار کافر بیای کالون آمد در قلعه مرد و  
 بسار بود . با گنجا رجعت آغاز کردند و مبالغه می نمودند و رفت و شب

باند از درشته غور آن بدانت ، دنبال آن گرفت و آنسوار را بکند تابان  
 ای رسید خانه ای دید چون دکانچه صرافان مسرخ و سفید بر تهر نخته و دینار و درسم  
 با هم آمیخته ، حق خود را تصرف نمود و موثر ابرو ن آورد و بچکال گر به سپرد تا جوی  
 خود دید و مکافات خود کشید . ( بهارستان جی )

دال ، سرشار و فردان ، غماض چشم پرشی ، میان ، کینه بول نه بگویند ، سر بول نه ، سفید بول نه  
 نعلان ، نیدستان ، غور ، علق .

پیش پیش در دکان دنبال چه سپرد ؟ دنبال از راه و خبر است یا نه ؟ چه بوب شد و رصه گرفتاری  
 پیش بر آمد ؟ مابقت پیش کجا انجامید ؟

## طریق بزرگی و کامیابی

بجز اندوه و کین و زشت نامی ؟	چه پیش آید ترا زین خویش کامی
همه کار نکو دانسته باشی	چنان باید که تو آهسته باشی
مگویی حسنه بآمین سزاوار	تو از نامستری باید که گفتار
همیشه نام نیک از داد جویند	خردمندان سخن بر داد گویند
چرا دل را ز غنق ریش راری	خرد آهره کسی تو بیش داری
که هر کوشش تو گوید که نیکوست	نخن آن گویند با دشمن چه با دوست

بود آتش بهوختند و در قلعه باز گردند و شمشیر برکشیدند و خود را بر کفار زدند و بدولت شهادت رسیدند . (طبقات ناصری)

کالون : قلعه بوده است در کوستان هرات . خوف ، ترس . پاسبان ، حراست و نگهبانی و مرد پاسبان . پاسبان . بدقیقام ، بدینجا بدین حد . ضم گشت ، بهم پیوست . قدید ، گشت خشک کرده . شغال ، اگر بپاشد . پرش مثل بعد از غرابی هرات بجا میروند ؟ اهل کالون تا چه حد تعادست تخرج دادند ؟ مدت محاصره چند روز ؟  
ایمان کار اهل قلعه چه کردند ؟ ازین قسمت چه نتیجه میگیریم ؟

## سرا بنجام موش خیانت کار

موشی چند سال در دکان خواجه بقال از نقلهای خشک و میوه های تر مالامال بسر میبرد و از آن نعمتهای تر و خشک میخورد . خواجه بقال آنرا میدید و اغماض میکرد و از مکافات وی اعراض مینمود ، تا روزی بگلم آله گفته اند : بیت  
سِفله دون را چو کرد و معدّه سیر      بر هزاران شور و شر گرد و دیر

عرضش بر آن داشت که بهیمان خواجه را ببرید و سرخ و سفید هر چه بود بخانه خود کشید . چون خواجه بوقت حاجت دست بهیمان برد و چون کیسه مغپاشش تفت یافت ، چون معدّه گر سگان خالی ، دانست که کار موش است . گربه دار کین کرد و پو  
گرفت و رشته دراز و پای وی بست و بگذاشت تا بهوراخ خود درون رفت



گفت که ای خاغل از انجام کار محنت دنیا نبود پایدار  
 در دود آزار جام فنا ساقیم یک نفس از عمر بود باقیم  
 این نفسی را که نیابم و اگر حیف بود اگر بستم آرام بهر  
 این سخنان کافیت صد هوش شد شاه جهان را گمراوش شد  
 شد سگرافشان لب شیرین شاه از پی بخشیدن آن بگیاه  
 بر فلک از قدر سرافراختش بدم و بمصیبت خود ساختش  
 مرگ از آن عمر نکوتر بس کش ز بعزت گذراند کسی  
 منتم، بزرگ و با شمت و طلال، منتم، تمت، زار، دستان ندارد، توخت علی آند، مرغا توکل نموا، کاکا،  
 دانه منتم نیست،

مرد را بخدا و الله منتم، از پی و از برای .

پرسش قرین بجایه داد نزد پادشاه و منتم کردند ؟ پروردگار کی رسیدن ابراهیم می جو ؟ آیه  
 رخصتی چه مجازاتی منتهی کرد ؟ مرد بجایه در وقت رخصت مکان مجازات چه کاری میکرد ؟ آیا از مردن ترس داشت ؟  
 عاقبت کاش کجا رسید ؟ ازین حکایت چه نتیجه حاصل میکنید ؟ این حکایت کو نعمت لطیف شرعاً مجازات است یا نه ؟

## هوش زن برآز

والله محال که داستان او در جهان سمر است با چند ان وقاحت و فصاحت  
 که داشت زن برآزی از او زیادت آمد . و آن چنان بود که والله در بازایست

گنہ مردان ز نام خویش گیرند      کہ مردی و حسد در پیش گیرند  
 درین دوروزہ دور زندگانی      مختر تیار و درود جاودانی  
 مباحث از جملہ زنہار خواران      کہ یزدان ہست باز نہار داران  
 چو گیتی را آسانی توان خورد      چہ باید با ہمہ کس دشمنی کرد  
 وفاداری پسندیدم بہر کار      ازیر شد جہان بامن وفادار

از مثنوی حسین میرزا

خویش گامی از حسد می دہوی . آہستہ و برو بار . پیش و مجروح . بیمار و غصہ و اندوہ . از دنیا جدا مان .

بیان سخنان ابو فایان . زنہار داران . اہل وفاداری کہ بیان کنند دارند .

## جرات و قوت قلب مرد بیگناہ

بیگنی نزد شے محتشم      گشت بقبل چو خودی مُتھم  
 گفت کہ تا پردہ ز کارش کشند      بر سر بازار بدارش کشند  
 چون سخن از دار و درش با گفت      مرد تو کلت علی اللہ گفت  
 باللب خدان چو ٹل نو بہار      گشت روان رقص کنان سوی دار  
 گفت در آنرہ ز رفیقان کسے      گامی شدہ بازیچہ طفلان بسی  
 در نگر خندہ بسیار چہیت      مار کہ ام است وفادار کہیت  
 چرخ کہ رسم تہم از سر گرفت      خواہد ہت از خاک چنیں گرفت



بزاز بی غلامی گفت بخانه رود بی بی را بگوئی که متفنه که خواسته بودی در اینجا  
مینفتم، و تخت اطلس است در صندوق کیل و کی سبز، آن هر دو را بفرست  
که خریدار آمده است.

دلاله چون این بشنید در حال متفنه بخريد و تحویل بدوید و در راه غلام را دریافت و گفت  
خواججه گفته است بیا و بهای جامه سیم بستان، تو اینجا ز مانی صبر کن تا سیم بایم  
غلام را موقوف کرد و خود بخانه بزاز رفت، و متفنه تسلیم کرد. و گفت شوهر  
گفته است که دوش متفنه خواسته بودی فرستادم و بدین نشان دو اطلس است  
اغل و کی سبز ماید که بمن دهی تا ببرم که خریدار آمده است.

زن متفنه بست و گفت کسیر که شناسم جامه اطلس بدو توان داد. دلاله گفت متفنه  
بازده گفت شوهر من آرزوی که خواسته ام فرستاده باز فرستادن و بچی ندارد. و  
دانست که باز زن مکر و خداع در میگیرد، متفنه بگذشت و برفت.

این حکایت چنانکه اهل حرم را تنبیه است تا در نشانه تا مال کنند تا شرایط حرم رعایت  
کرده باشند. (در این احکامات عونی)

دلاله: نامی معروف چنانکه در آن زمانه است گویند. سسه: عربی یعنی فسانه. بی بی: بمعنی خادمه که با  
بزاز: متفنه: (عربی) رو بند. تخت: و توپ پارچه. اطل: نام جامه حریت ولی اینجا بمعنی زلی است تا لوگوں کو اطل

قد من نیست ثنایت گفتن      محو به شکر عطایت سفتن  
 نوجوانی بی مغرور      رخسار پندار بسی رانده ز دور  
 آمد آن شکر گز ایش بگوش      گفت کای پر خرف گشته خموش  
 غار بر پشت زنی زینان گام      دولت چیست؟ عزیزیت کدام  
 عمر در خار کشتی باخت ای      عزت از خواری نشاخته ای  
 پیر کفایت که چه عزت زین به      که نیم برد تو باین نه  
 که فلان چاشت بدو یا شامم      نان و آبی که خورم و آشامم  
 شکر گویم که مرا خواری ساخت      بخشی چون تو گز قمار ساخت  
 همه هر صفتا بند نکرد      بر در شاه و گدای بند نکرد  
 داد با این همه افتاد گیسم      عتبه آزادی و آزادی گیسم

در سوره انعام

حق را جانی نیست و نه بد که در ایشان پوشند . نرند . اندوختند و اندوختند . خوف : کسی که از چیزی  
 . هوشش می گردد باشد .

رخش و قرین برای این حکایت پنج نسیجه اخلاقی پدید آید شرح به بعد

سود و کوشش و زیان تن آسانی

یعقوب لیث در آغاز حال خود را در ممالک افغندی و خطرهای بزرگ آنجا

بیابانزدیک ایشان باز بریم. بزقند هر یکی آن خویش برگرفتند و بنزدیک  
 خداوندان بروند. مولای بنی ایسه خداوندان خود را گفت: از جای دیگر بی نیای  
 پدید آمد. ایشان آن سیمها باز گرفتند و هر یکی از آن خود برداشتند. و مولای  
 بنی هاشم سیم باز پیش ایشان برو و گفت مرا از جای دیگر بی نیازی پدید آمد.  
 ایشان گفتند ما داده خودتسانیم. اگر ترا از این سیمهای نیازی است بستان  
 بانگس ده که خواهی. و نصیحه الملک

مولی ای بسنی بند و آقا بر آید و در اینجا در بست و و تمام است

پرسش و تمرین      در بنده و غلام متعلق که بودند؟ بریکه گیر چه، فخر می کرد؟ خودشان کدام یک برین دعا  
 جادو کرده بودند؟ ازین حکایت نتیجه بگیرید؟

## سرخارکش

خاکش پری باد قی درشت	پشته ای خار هسی بُرد بشت
لنگ لنگان قدمی بر میداشت	هر قدم دانه شکر می کاشت
کای فرزندۀ این چرخ بلند	وی نوازندۀ دل های نثرند
کنم از جیب نظر تا دامن	چه عنبریزی که نداوی با من
در دولت بر خیم بگشادی	تاج عزت به سرم بنهادی

هم جلالت برانداختیم لاجرم سفینه اختیار مادر گرداب زوال غرق گشت  
شقی امید ما با حاصل مراد نرسید.

مای دولت خویش آن کسی خراب کند که شام می خورد و صبحگاه خواب کند

ملک، سر نفع خطر، در کتاب، بی بکی در اندام بیکامی خطرناک صفت، استوار، حیات، نفع مامی

است رفتن، بود شدن، طاعت، بخاری و تر آسانی، کسالت، کاهی، آمل، خانهدانی است از حکام

در جلالت، جایکی، مصیبت، سفینه، گشتی

سلسله قمرین، استواری، خواستن را، مالک، میا، ذاخت، در تحمل، دست، چاق، دست ۲

سعد، پیر رسیدند، ۱۰۰، چه جواب داد، ۱۰۰، بعب زوال دولت ظاهرین چه بود، ۱۰۰، نتایج اخلاقی که از این ۱۰۰

ست بیاید ترجیح بدید.

## همت عالی

است که حق سبحانه و تعالی مردم بلند همت را دوست میدارد و

از بزرگ را بنظر قبول شرف میسازد. مقام ارجمند با همت بلند پیوندی دارد

و جدایی ایشان از یکدیگر محال است.

من همت چو بال بگشاید اوج اقبالش آشیان باشد

پیش چو کان همت عالی کمترین گوی آسمان باشد

گردی پیوسته از آسایش نفس بر طرف بودی، و یک نفس از کشیدن مشتق نیا سوز  
 اورا گفتند: تو مرد روگری، ترا با عث بر این همه جاکشیدن و خود را در غرقاب  
 بلا افکندن چیست؟ گفت مراد اینغ میاید عمر عزیز خود را در اصلاح روی و مس  
 کردن و روی تو بپشیه ای که در آن شرک یک بسیار باشد آوردن. جدمین در آن  
 و جدم برای آن تا خود را بر تبتی رسانم که کسی از اینا جنس من با من شرک یک نباشد  
 گفتند این حتی بنایت صعب و کاری بسیار مشکل است. گفت من دانسته ام  
 که شربت مرگ چشیدن است و بار فوات و فاکشیدن است. آنکه در کاری بلند تلف  
 شوم بگو که در کاری پست بمیرم. لاجرم بدین جد و جهد رسید به ان منصب  
 که رسید.

مباش جدد و جدد در کار و امان طلب ر دست گذار  
 هر چیز که دل بدان گراید گر چه کنی به ست آید  
 بچنانکه بجهد بنای بزرگی تمیسمی یا بد بضد این صفت که بطالت و کسالت است  
 اساس دولت و شوکت در هم می کنند.

یکی را از آل طاہر سوال کردند که سبب زوال و اشغال دولت شما چه بود؟ جواب  
 داد که شراب شب و خواب با داد یعنی از کاهلی بکار ملک نپرداختیم و از کسالت



پرسش قمرین کی از پیران قسید بر مقبولیت یک گفت ؟ مقبول چه جواب داد و چه کرد ؟ مقصود پیران چه بود ؟

مقبولیت چه مقصدی داشت ؟ مقصود خود رسید یا نه ؟ علو مرتبت چیست و چه نتایج دارد ؟ و این حالات چه سرزنش

حقانی دست نیاید ؟ بخت بند را با مقام از چند چه پیونددی است ؟

## کرم وجو انفرادی حاتم

شیدم در ایام حاتم که بود	بخیل اندرش با دپایی چو ...
بسا سرعتی رعد بانگ آدهی	که بر برق پشی گرفتگی هسی
تک ژاله میرنجت بر کوه و دشت	تو لغتی مگر ابر نیسان گذشت
کی یل رفت را مومن نورد	که باد از پیش باز ماندی چو کرد
از اوصاف حاتم بهر مرز و بوم	بگفتند برخی بسلطان موم
که جمای او در کرم مرد نیست	چو آبش بجو لان فنا و در نیست
یابان نوری چو کشتی بر آب	که بالای میرش نبرد عتاب
به سوز و ناچنین گفت شاه	که دعوی خجالت بود بی کلاه
من از حاتم آن اسب بازی ترا د	بخوا هم گرا و محرمت کرد و د
بدانم که در وی شکوه می است	و گر رو کند بانگ طبل تپی است
سوی هنرمند عالم باطله	روان کرد و ده مرد همراه دی

یعقوب لیث را در مبداء جوانی، یکی از پیران هبله گفت که خاطر من بجال تو مگر نیست  
 چه درین تن که توئی هنگام استیلا می شهوت است و غلبه نمت. دست پیمانی  
 راست کن تا از برای تو کریمه ای از خاندان بزرگ نخواهم. یعقوب گفت  
 عروسی که من خوش کرده ام دست پیمان او آماده است. پیر گفت آنرا بر من عرض  
 کن تا بنیم که چیست و از عروس نشانی ده تا بدانم که کیست؟ یعقوب بخانه رفت  
 و شمشری بیرون آورد و گفت: من عروس مالک شرق و غرب را خطبه خواهم  
 خواهم کرد و دست پیمان من این تیغ جوهر دار و این شمشر خوش گذار است.

## بیت

با بخت نیک هیچ گیر استیغیر نیست — مهر عروس ملک از تیغ تیر نیست

عروس ملک آن مرد در کنار گرفت — که اول از گهر تیغ داد کا بنیش

عروس ملک کسی در کنار گیر دست — که بوسه بر لب شمشر آید از زلف

(مثنوی محسن)

شرف، اسم رسول از شریف معنی بزرگ داشتن و بزرگ گردانیدن. لعل، نعمتیم معنی کار بر معنی داشته

بداء، آغاز. سن، سال. استیلا، چیرگی و تسلط. نعت، رسیدن وقت و چیزی و نهایت کوشش

دست پیمان، معنی سبب عروست. آنچه از عروت و ماد و خواستگاری عروس در دستند. کریمه، زن بزرگوار و محترم

و نجیب. حبله، کمر خا خفته و در معنی خواستگاری و زن و استن و عشق. آفر، بفتح اول معنی کابین

یزش قمرین عاتم در بیان اسبان خود چگونه ایسی داشت ؟ خبر گریم عاتم را بکدام بادشاہ گفتند ؟ بادشاہ  
 مہاندوزخواست کرد ؟ چکسانی را نزد وی فرستاد ؟ عاتم در جواب چہ گفت ؟ ازین نکات بدو نحوہ حاصل گشیدہ ؟

## مردم پارس

ہیشہ مردم پارس را احرار الفارس نوشتندی یعنی آزادگان پارس . پیغمبر  
 صلوات اللہ گفتہ است کہ خدای را دو گروہ گزین اند از جملہ خلق او . از عرب  
 قریش و از عجم پارس . و پارس را قریش عجم گویند یعنی در عجم شریف ایشان نیست  
 و شریف قریش در میان عرب . علی بن الحسین را کہ معرفت ہرین عالم بدین پیغام  
 نیز تہن گونید یعنی پسرو گزیدہ حکم آنکہ پدرش حسین بن علی علیہما السلام بودہ اند  
 شہادت نمود . دختر بزد گرد پاری . و فخر حسینیان بر حسینیان ازین است کہ جد ایشان  
 شہادت نمودہ و است و گریم الطرفین اند .

آنکہ یک پارسیان بر عدل نہادہ بودہ است و سیرت ایشان دانا و استقامت  
 و ہر کہ از ایشان خبر زند را و یعمد کردی اورا وصیت بر این چلہ کردیم کہ  
 بادشاہی توان کردن الا بسلطو و لشکر نتوان داشتن خبر مال . مال بخیر و اندک است  
 عمارت نباشد خبر بعدل .

پیغمبر علیہ السلام را پرسیدند کہ چرا ہمہ قرون چون عاد و ثمود و مانعہ ایشان نہ

بمنه که حاتم آمد نه دو  
 بر آسود چون نشنه بزند اردو  
 سماطی بکشد واسی بکشت  
 بدامن سکر وادشان زربشت  
 در آنجا بودند و روز دگر  
 بجفت آنچه دانست صاحب خبر  
 بجی گفت حاتم پریشان چوست  
 بدندان حسرت همی کند دست  
 گدای بهره در موبد نیک نام  
 چرا پیش از اینم نختی پیام  
 من آن باد رفار و دل شتاب  
 ز بهر شهادت و شش کردم کباب  
 که دانستم از بول باران و سل  
 نشاید شدن در چراگاه خلیل  
 بنوعی گر روی در آب سم نبو  
 جزا و بر در بارگاه سم نبو  
 مروت ندیدم در این جیش  
 که همان بجهد دل از فاقه پیش  
 مرا نام باید بر اقلیم فاش  
 و کرم کب نامور گو بهاس  
 کسانرا زدم و او شریف بود  
 طبعی است اخلاق بخوبی کسب  
 خبر شد بر دم از جواغری و طی  
 هزار آفرین گفت بر طبع وی

صدی

حاتم نام یکی از جوانان کویان عرب است. خیل، کلاب، ارجم، اسب، یاه، فیان، نام ماهی، مرمی.

قدیم، مطابق، در بخت، نام و در جفت، نرد، استور، وزیر، علی، نام قبیله حاتم، زنده و در نام و در بخت.

گوش، است اصناف، بگذرد و آفرینند و روزی که گویند، سماط، بکشد و نرد، سرب، دانشمند، و در بخت، در بخت.

نه دشمن برست از برانش نه دوست	نه سلطان کین جوم و برزان است
قضا را خداوند آن پهن دشت	در آنحال مگر بر او برگزشت
شنید این سخنها می دور از صواب	نه صبر شنیدن نه روی جواب
نگه کرد سلطان عالی محل	خودش در بلادید و خرد و خل
بخشود بر حال مسکین مرد	فرو خورد خشم سخنها می سرد
ز ریش او اسب و قبا پوستان	آچه نیکو بود مهر در وقت کین
گی گفتش ای پیر بی عقل و هوش	عجب سی ارقل گفتا خموش
اگر من نبایدم از درد خویش	ومی افهام نه مود و نور خویش
بدی را بدی سهل باشد جزا	اگر مردی آحسین الی من آسا

(دستان)

مردان حشم - در دشته - پائین انداخته - امجد - ذیل - دهن - سدا - دشنام و سخن سخت - بر زمین

علی - قبا پوستان - نوعی جامه - آحسین الی من آسا - خیلی کن در باره کیست تو بدی کرده است

پرسش قهرین شخصی - اگر در این حکایت سعدی نام مسیبه دیدم اتفاقی برایش افتاده بود ؟ هر چه چاره چسبیده

و بیعت ؟ که بر او گذر کرده ؟ وقتی سخنها می رشت و بر او شنید با او چه رفتار کرده ؟ گفته باشند چه کاره بود ؟ می توان این

مستطیل بگیرد بیان نماید .

هلاک شدند و ملک پارسیان دراز کشید با آنکه آتش پرست بودند پنجه بر سر نهاده  
از بهر آنکه آبادانی کردند اندر جهان و داد گسترند میان بندگان خدای عزوجل .  
(فارسنامه ج ۱)

گزینانند ، برگزیده اند . زین العابدین ، علی بن حسین بن علی بن ابیطالب لقب برین العابدین ابن النخیرین ، چارمین نام شده  
نزدش سال ۳۸ ، دناش میان سالهای ۶۴ - ۶۶ هجری واقع شد . حسین بن علی بن ابیطالب لقب نبیه شد در

سال ۶ هجری با مرزین بن معاویه کشته شد و در کربلا مدفون است . کریم الطرفین ؛ کسیکه هم از طرف پدر و هم از طرف  
مادر بزرگ زاد و نجیب باشد . قرون ؛ جمع قرن اینجا یعنی گروه ، دامت و طاعت است . عزوجل ؛ یعنی ارحم الراحمین  
و بزرگوار .

فارسنامه ؛ از کتب شریفه فارسی است تألیف ابن ابیعلی در تاریخ مختصر فارس

پرکشش و تمرین ؛ پنجه در باره پارسیان چه فرموده است ؟ سادات حسینی چرا بر حسیان نماند بکشد ؟  
حضرت زین العابدین را چرا ابن النخیرین گفته اند ؟ پادشاهان ایران را از آن شخصی بود که ایام او است . سلف ؛ پیش  
گرویده ؟ پنجه علیه السلام در باره ملوک فارس چه فرمود ؟

## احسان و مروت پادشاه

یکی را خری در غل افتاده بود	ز سودا اش خون دل افتاده بود
بیابان و باران و سرما و سیل	فروشته ظلمت بر آفاق ذیل
همه شب درین غصه تابا داد	تقطعت و نفرین و دشنام داد

چ چیز چنان جد نمودی که آن بنای نیم کرده آن پادشاه تمام کردی یعنی تا  
اینان بدانند که مانینه بر آبادان کردن جهان و مملکت همچنان را عظیم .  
بر عادت ملوک عجم آن بوده است که هر کس پیش ایشان چیزی بر دی، یا مطربی  
بر دی گفتی و یا سخنی نیکو گفتی در معانی که ایشانرا خوش آمدی گفتندی زه  
نی احسنت چنانکه زه بر زبان ایشان برفتی از خزینه هزار درهم بدانکس دادندی  
سخن خوش بزرگ داشتندی .

دیگر عادت ملوک عجم چنان بودی که اندک کنایان در گفتندی الا از سه  
نار : یکی آنکه راز ایشان آشکار کردی و دیگر آنکس که یزدانرا ناسزا گفتی و  
دیگری که سرمان را در وقت پیش زرفتی و خوار داشتی . گفتندی هر که از  
لفظ نگاه ندارد اعتماد از او برخاست . و هر که یزدانرا ناسزا گفت کافر  
است . و هر که فرمان پادشاه را کار نبندد با پادشاه برابری کرد و مخالف شد  
این همه را در وقت سیاست فرمودندی .

و دیگر در بیابانها و نخلها را باط فرمودندی ، و چاههای آب کنندندی . و راهها  
از مفسدان و دزدان ایمن داشتندی ، و هر کسی را رسمی و معیشتی فرمودندی  
و هر سال بدو رسانیدندی بی تقاضا . و اگر کسی از اعمال چیزی بدولایتی بدی

## آمین شاهان ایران

آمین ملوک عجم اندر داد و دادن و عمارت کردن و دانش آموختن و حکمت ورزیدن و داناها را گرامی داشتن از همه بی عظیم بوده است. و دیگر صاحب خبران را در مملکت بهر شهری و ولایتی گماشته بودندی تا هر خبری که میان مردم حادث گشتی پادشاه را خبر کردندی تا آن پادشاه بر موجب آن فرمان دادی، و چون حال چنین بودی دستمهار تطاول کوتاه بودی و اعمال بر یکس تم نیا رستندی که بن و یکت درم از کس نبا حق نتوانستندی شدن. و غلامان بیرون از قانون و قرار و قاعده هیچ از رعایا نیا رستندی خواست. و خواسته وزن و فرزند مردمان این و حفظ بودی و هر کس بکار و کسب خویش مشغول بودندی.

و دیگر بر کار عمارت عظیم حریص و راغب بودندی. و هر پادشاه که بر تخت مملکت بنشستی شب و روز در آن اندیشه بودی که کجا آب و هوای خوش است تا آنجا شهری بنا کردندی تا ذکر او در آبادان کردن مملکت در جهان بماندی. و عادت ملوک عجم چنان بودست که اگر پادشاهی سیرانی مرتفع نیا آفندی، یا شهری، یا دژی یا رباطی، یا قلعه ای، یا رودی بر اندی و آن بنا در روزگار او تمام نشدی پس او را آنکه که بجای او بنشستی بر تخت مملکت چون کار جهان برودی راست گشتی



«گفت، چرا نیتانی بر ما؟ گفت، ای بزرگ و ای ولایت من، من این کار را  
که تو بجای من کردی و از دار مرا بر مایندی هیچ مکافات بهتر از آن نمیدانم که دیگر قدم  
در خانه تو نهم. آن بزرگ را از وی خوش آمد و گفت، چنین است که میگوئی.»  
(از اسکندر نامه قدیم)

میں قدیم، ہنرمند، بزرگ، ہجرت، خواست، شغلت کرد، بر ما، پیش، اسکندر نامه قدیم، کتابت تہ  
در داستانهای اسکندر که در او خستہ قرن پنجم یا اوّل قرن ششم با شای فصیح و شیرتالیف شدہ، و نولف آن معلوم ہست  
در ہم ترتیب و اصل داستان، اسکندر نامه متداول و حتی اسکندر نامه نظامی تفاوت بسیار دارد.

پرسش غایبمشم کہ در روزگار پیشین بود، کسی میآید؟ چرا بکشتن اعداء، ہر ہنشم در بارہ او چہ کرد؟  
در بارہ او چہ رسیدہ سزائی نمود؟ و چون حکایت چیست؟

### حسن تدبیر

چنان شنیدم کہ ابو الفضل طبعی سہل خجندی را صاحب دیوانی سمرقند و ادبش مشہور  
توقع کرد و خلعتش بداد. روزیکہ بخواست رفتن، ہر ای خواجہ رفت بوداع  
کردن و فرمان خواستن، چون خدمت و داع بکرد و داعی خیر گفت و آن  
سخنی کہ خواست گفت بظاہر گفت، پس خلوت خواست، خواجہ در حال خالی  
کرد. سہل گفت، بقای خداوند باد من بندہ ہی روم، چون ہر شغل رسم بناچار  
از اینجا فرمانہاروان شوند، خداوند با من نشانی کند کہ کہ ام فرمان باشد کہ پیش یا

سیردن از قرار قانون در خدمت و دی آن عمل بدوند اذندی بلکه اورا مالش اذنی  
 تا کسی دیگر آن طمع نکردی که ملک خراب گردد. و هر که از خدمتکاران خدمتی نیست  
 بواجب بکردی در حال ادرا نواخت و انعام فرمودندی بر قدر خدمت او  
 تا دیگران بر نیک خدمتی حریص گشتندی. (نوروزنامه)

نصاب خبران : خبر نگاران . حادث گشتی . روی داری . تقاضا . اتعذی . قسم . غفل . کار داران . نامورین  
 راه . کاروانسرا . پیش رفتی . اطاعت کردی . سیاست . تأدیب و مجازات . رسم . اختعوی سایان دهن

## دروغگوی منصف

آورده اند که در روزگار پیشین از جمله بزرگان خواججه مختتم بود و یکی از مردمان که  
 بدروغگوی خود کرده بود بخانه او میآمد و میرفت سالهای بسیار . مگر روزی این  
 دروغگوار حادثه ای بنیتاد که بدان حادثه مستوجب کشتن شد . اورا برزیدار  
 بردند تا بلاکش کنند . این بزرگ خبر یافت با خود گفت : چندین سال که  
 او در خانه ما خدمت کرده است نباید گذاشت که اورا بپاک کنند . برخاست  
 و برفت و اورا از حاکم بنخواست و از وزیر دارش رهائی داد . و این دروغ نرزا  
 بدان بزرگ بخشیدند چون دروغ زن خلاص یافت ناپدید گشت و هرگز بخانه  
 این بزرگ نیامد . روزی این بزرگ کس فرستاد و دروغ نرزا طلب کرد و بیاید

با یک کلمه باز در پیش داده استعمال میشد است . خدمت دود مجده ، مرهم دود بجا آورد . غلیظ تر ، خوشبو

مانی . شربت است بخانیان کی از دواهای مادری بهتر . پیاده و سوزنی .

یرشش . در بعضی مکی گویند ؟ سن بخندی را در نصب دود ؟ سن با در بعضی در خلوت چگفت ؟ هفت سال کجا

۱۰۷

## نوروز

ز باغ ای باغبان بار اجمی بوی بهار آید	کلید باغ ما را ده کفنه دامن بگاز آید
کلید باغ را کفنه دانه زان خواستار آید	تو تختی صبر کن چندان که قمری بر چار آید
چو اندر باغ تو بلل بیدار بهسار آید	تو را همان ناخوانده بروزی صد هزار آید
کنون گر گلشنی را پنج شش گل در شمار آید	چنان دانی که هر کس اجمی زد بوی یار آید
بهار امسال پنداری همی خوشتر ز پار آید	ازین خوشتر شود فردا که سر و از شکار آید

بدین شایستگی خشنی بدین شایستگی روزی

ملک ادر جهان هر روز خشنی باد و نوروزی

بنی باغ را که گل چلو نه خوب دلبر شد	بنی راغ را که لاله چون زیبا و در خورشید
زمین از نقش گوناگون چنان دیبا می شود	هزار آوا می ست اینک شغل خوشین در شد
مزه جفت گم کرده کنون با جفت همبر شد	کنون بالاله اندر دشت هم بالین و تبر شد

برون تابنده و اندک فرمائی که نباید کردن کدام بود و آنچه باید کردن کدام بود. بوالفضل گفت: ای سسل نیکوگفتی، دانم که این بروزگاری اندیشه کرده باشی، تا اینسه اندیشه باید کرد که در وقت جواب نتوان داد، روزی چند توقف کن سهل بخندی باخانه رفت. در وقت سلیمان بن یحیی الجعفی را صاحب دیوانی سمرقند دادند و مشور و خلقتش راست کردند و برایش کردند سهل. افرمود یکسال از خانه بیرون میسای سهل در بخارا یکسال در خانه خویش در زندان بود. بعد از سالی پیش خویش خواندش و گفت: ای سسل مارا کی دیده بودی باد و فرمان کی راستی کی دروغ؟ بزرگان جهان را نیز بشمیر فرمانبرداری آموزند در ما چه احمقی دیدی که ما که تیران خوش بی فرمانی آموزیم و گوئیم که بمنزلان ما کار مکن؟ فرمان مایکی باشد آنچه خواهیم کردن بفرماییم و چون بفرمودیم خود کرده باید و آنچه نخواهیم کرد و بفرماییم که ما را از کسی بی هست و نه اندر شغل عاجزیم. و این گمان که تو بردی بر ما، کار عاجز باشد چون تو ما را در شغل عاجز دانستی ما نیز تو را از آن عمل پایده کردیم. (تأیید ساز)

و بوالفضل میگوید: در این نوشته ضربان احمد سامانی در شش سال سیصد و بیست و نه بجای دیوان و وزیر کارخانه

شده و صاحب دیوان بجای رئیس اداره و وزیر در اصطلاح امروز بخار میفرمود است. سمرقندی که از شهرهای مهم ما در آن

مشور و فرمان توابع و عبادات کوتا که بزرگان برهنه ماننا نهشته اند پس آنرا اجرا میشد است. خود را بزرگ

اگر مرا خبر آید که ترا یک و عاصی است هر چه خواهی بخواه من آن و عا در حق سلطان  
صرف کنم از بهر آنکه اگر در صلاح خویش و حاکم صلاح من بود تنها و صلاح  
سلطان صلاح همه خلق بود.

از صحبت پنج کس بر حذر باش : یکی از دروغگوی که همیشه با وی در غرور باشی  
و هم احق که آنوقت که سود تو خواهد زیان تو بود و نداند . سوم نجیل که بهترین وقتی  
از تو ببرد . چهارم بد دل که در وقت حاجت ترا ضایع گذارد . پنجم فاسق که ترا  
بیک لقمه بفروشد .

هر چه کسی را خواهی منم مود باید که اول فرمان بردار باشی ، و هر که سخن مرانیش  
نآورد سخن تو پیش دیگران بردارد نه لایق صحبت باشد .  
و در بصیرت مرد آید نه بصورت .

چو انردی آنست که بار خود بر خلق نهی .

شفقت بر خلق آنست که بطوع بایشان دهی آنچه طلب میکنند ، و باری بر ایشان  
نهی که طاقت آن ندارند ، و منحنی نگویی که ندانند . دگر گزیده ای . چهار

مخاطبات : پادشاه . برآید . تعادلت و پایداری کند . سلطان : پادشاه . میباید . میباید . هم . بحال .

نمود : دوری جوید . حاجت . احتیاج . طوع : از روی رغبت و میل

درخت سادہ از دنیا را ز گوهر تو نگار شد  
جهان چون خانہ پر بست شد نور ز بگرش  
زہر بخولہ و باغی نوای مطہری بر شد  
دگر باید شدن مار اکنون کافق دگر شد

بین شایستگی حسنی بین بایستگی روزی

ملک اور جهان ہر روز حسنی باد و نور و نی  
(در خیستانی)

حیات، طالب، محبت، اندکی و مقیداری، دیدار، ملاقات، ہزار آدمی، بے نسل خوشتر در شد، یعنی کار خود شنول  
گروید، بیخولہ، کج و کنار خانہ، بر شد، بد شد، فرخی علی بن جریج از مردم سیستان از شہر اہلبجج قرن پنجم است مسم  
محمد، غزنوی، پسران او محمد و محمود و دانش در سال چہار صد و بیست و نہ ہجری.

## سخنان کوتاہ

حسن خلق آنست کہ خلق را از رنجانی و رنج خلق میکشی بی کیسہ و مکافات  
مہذب ترین پرہیزکاری تو اضع است.

یکی روزی در صبر سخن میگفت کہ زوی چند بار اور از خم زدہ آفر گفتند چرا اور او دفع  
نکردی گفت، شرم داشتہم چون در صبر سخن میگفتم.  
ہر کہ سخن گوید پیش از آنکہ بسند شد پشیمانیش بار آور و دہر کہ نیند شد پیش از آنکہ  
سخن گوید ملامت یابد.

ہر چہ خواہی کہ پوشیدہ بود بر کس آشکار کن.

## شاه عادل سایه لطف حق است

این شهنشاه است ملک آرانی و لمعه ایست نور افزای و ظلمت زدای . حق سبحانه  
 و تعالیٰ بندگان را بدین صفت امر فرماید آن الله یا مَرُبا بالعدل و الاحسان . عدل  
 است که داد و مظلومان دهند ، و احسان آنکه مرهم را حتی بر جراحت محرومان بزنند .  
 اول محبوب همه جهانیان است اگر چه از عدل او فایده بایشان نرسیده باشد .  
 حق تعالیٰ این محال انوشیروان عادل است که پندیر اسلام صلی الله  
 علیه و آله را در دیار و بهارات فرمود که من در زمان پادشاه عادل یعنی انوشیروان  
 در شهر ام و هر گاه که انوشیروان را یاد کنند بر او آفرین فرستند بسبب عدل او .  
 زنده است نام فرخ انوشیروان عادل — گر چه بسی گذشته است که انوشیروان نماند  
 بعد از هزار سال که انوشیروان گذشته است — گویند از و هنوز که بوده است عادل  
 و پادشاه است که پادشاه عادل سایه لطف خداست در زمین که پناه بگیرد  
 از آفت نومی . و مقرر است که هر گاه از تاب آفتاب برخی رسد ، جنت استرح  
 شود و سایه ای بر او تارنج او براحت مبدل گردد . و همچنین هر مظلومی نیز که از تاب  
 آفتاب تحم و حرارت شرارت ظلم تنگ آمده باشد پناه سایه آنکه عبارت از  
 پادشاه است التجا نماید تا از کلفت بیداد ظالمان برکت آن ظل طفیل امن و امان

## پیش بینی

انشتریرا دید روزی استری  
 چو نکه با او جمع شد در آخری  
 گفت من بسیار میافتم برو  
 در گریو و راه و در بازار و کو  
 گرچه در دمی فتم بسیار من  
 در ره، سوار و نا سوار من  
 خاصه از بالای که تازی کوه  
 در سر آیم هر زمانی از شکوه  
 کم می انقی زور، بهر چیست  
 یا مگر خود جان پاکت دلیتی است  
 در سر آیم بروم و زانو زخم  
 پوز و زانو زان خطا پر خون کنم  
 کثر شود پان رختیم به سرم  
 و ز مکاری هر سه زمان نسی خورم  
 گفت گرچه بهر است از خداست  
 در میان ما و تو بس فرقه است  
 سر بلند من و چشم من بلند  
 بنفش عالی اما نیست از گزند

نمیزد، پشت من شکوه، تنس بهیم، دانی، ایجا یعنی نجات آمده است، دلت از دوزخ نجات یافته

اول که بکش، بشنوی که میت، حقایق معذرت، اخلاق و کی اگر نهما ترین خورهای زمانهای شمار است و آنی

من هستم، معرفت من و نا جان تو من بشنو، بولای است تونی بهان ششده وقت او او.

پیش، انشتریرا کی دید؟ شکایت او چه بود؟ انشتریرا چه گفت؟ علت اینکه انشتریرا زمین بخورد چه

انشتریرا کمتر زمین بخورد؟ نتیجه این حکایت چیست؟



که او د من از روی بستاند و چنانکه هر سال بچکان مرا قوت خود گردانیده است  
سال ویرا قوت بچکان خود گرداند . ( سارستان های )  
است ، ترک کرده خالی نمود .

پیش گنمش با خانه موروثی دیگر دو کج رفت ؟ اراد چه پرسیده ؟ گنمش ارباب جملت ؟  
مرا در میان ملک چه بود ؟

## جولاه و آرزوی تدریس

دولابی در خانه دانشندی و دیعی بنهاد . و یک چند روز برآمد بان محتاج شد  
پیش وی رفت و دید که بر دسرای خود بر مسند تدریس نشسته و جمعی از شاگردان  
پیش او صف بسته گفت : ای استاد بان و دیعت احتیاج دارم . گفت :  
ما غنی نبین تا از درس فارغ شوم . جولاه نشست مدت درس او دیر کشید و وی  
تسجل بود و عادت آن دانشمند آن بود که در وقت درس گفتن سر خود میخوابید .  
جولاه را تصور آن شد که درس گفتن همان سر بخوابیدن است . گفت : ای استاد  
برخیز و مرا آما آمدن ناب خود گردان تا من بجای تو سر میخوابم و و دیعت مرا  
بیرون آور که من تعجیل دارم . دانشمند چون آن بشنید بخنجد و گفت :

( قطعه )

د آسایش و آرامش یابد . (مثنوی)

شاه عادل سایه لطف حق است      هر که دارد عدل لطف مطلق است

خلق را در سایه خود جای ده      و ز شرف بر فرق گردون پای نه

... حاجت خنی

نخستین یادگار انگاهسان و پاسبان و ضابطه شد . بعد آتش و دغش . ان تده یا رب العادل و الاحسان ایسی صفا

خداوند ابریکند با اگری دیک . محمدان و نوبدان . بصفاق و نور که قضیه دخی بر دی درست و راست آید

نحال گفتار . با است انفر کردن و بخود بایدن . انجا پناه بردن . طل طیل . سایه دایم

پیشتر تمرین عدل صیت و چنانچه دارد ؟ احسان صیت ؟ بادشا . عادلان بر آسایش لطف عدل است

نمبر این صفت را هر کی خواند ، به شرح مبدی .

## گنجشک در آستانه لکاک

گنجشکی خانه موروثی خود را باز پر داخت و در آستان لککی خانه ساخت . با وی گفتند : ترا چه مناسبت که با جثه بدین حقیری با جانوری بدان بزرگی همسایه باشی ؟  
و خود را با وی در محل اقامت و منزل استقامت همسایه داری ؟ گفت هنر نیرا نه  
دانم اما بدانسته خود را عمل نتوانم . در همسایگی من کی ماریست که چون هر سال بچکان  
بر آورم و بخون جگر پرورم ، ناگاه بر خانه من تازد و بچکان مرا قوت خود سازد  
اسال از وی گرنختم ام و در دامن دولت این بزرگ آونختم ام ، امید میدارم

توضیح در بیت پنجم فرمود: طریق احسان نیست که کسی چسبیده کی دارد و آزاد گیران بدل کنند در بیت بعد میساید

«ترین اجزای آنست که زیر بار منت نروند و داد و کسی است مانند در بدن این تمام چندان آسان نیست.

دری: حکیم و عدالتین علی بن اسحق با بر روی تقلص به انوری از شرای با او شده ششم هجری از مردم با برود و با برود

همه بی ست از توابع دشت خاوران

## مرد کارزار

مرد کارزار باید که ترس را بخود راه ندهد و نفس را در ارتکاب کارهای بزرگ حبس  
 گرداند و دل را بر تحمل بردارد و آلام بجهت ترقی بردارد و عظمت و احتشام بر غیبت  
 نماید تا مصیبت صوتش در همه آفاق منتشر گردد و آوازه سطوت و شوکتش در  
 قطار عالم همچون مثل ساز رود و اندر شود. و آنکه اهل مشرافت و مردمی باشد اگر  
 از دنیا می را به بستر از زندگی در بدنامی شناسد.

مرانام باید که گردد بلند که از نام گردد کسی از جبهه

بردی شود نام آزاده فاش چنانم نگو هست جان گو مباش

رستم دستان گفته است که هزار زخم بر من آید و دستم دارم از آنکه بر بستر بیماری همچون

پیر زمان بمیرم.

بنام نگو شسته گروم برو است مرانام باید که تن مرگ راست

فقیه شهرزند لاف آن مجلس عام      که اسکار و هفان علوم میدم  
جواب هر چه از او پرسید آن بود که بد      اشارتی بکند یا سری بجنباند  
جواب یافته . دانشمند اینجا بنی قیادت مستمعان شتابکار .  
دستارستانی

پرسش      جواب نزد دانشمند چه گذشت ؟ حتی مجلس دانشمند رفت و بیک کار مشغول بود ؟ چه تصور کرد  
نخواهین قصه چیست ؟

## آلوده منت کسان کلم شو

آلوده منت کسان کلم شو      تا یک شبه در دماغ تو نمانست  
ای نفس برسته قناعت شو      کا بنجا همه چیز نیک ارزانست  
تا بتوانی حذر کن از منت      کاین منت خلق کا هش حانست  
در عالم تن چپ سکنی هستی      چون مرجع تو بعالم جانست  
شک نیست که هر که چیزی دارد      و انرا بد طریق احسانست  
لیکن چو بود کسی که نماند      احسان آنست و بس آسانست  
چندانکه مر و تست در دادن      در نماندن هزار چند آنست  
دانشمندی

دانش ، کسر و فتح و ادو در اصل مبنی بند و قید و مجاز مبنی خانه و محسرای آلوده و در اینجا مبنی دوم است . رسته و غیره  
مبنی باز و در آلوده که در یک صف واقع است .



آورده اند که چون کار یعقوب لیث بالا گرفت و بر آن شد که مملکت خراسان را  
 بقبضه تصرف خویش در آورد، روزی غریت عربی کرد و بود و امر وی لشکر بر بارگاه  
 جمع شده. یعقوب سلاح تمام پوشیده بام برآمد. بنحمان ارتفاع گرفتند و گفتند  
 که اکنون طالع وقت نخوست دارد. سوار شدن در توقف دارید که هشت ساعت  
 دیگر سوار شدن اینکوست و طالع وقت بد نخواهد میشود. یعقوب بنحمان سلاح پوشید  
 بفضل تابستان بر بالای بام در آفتاب بایستاد تا هشت ساعت بگذشت.  
 ارکان دولت از وقت مصابرت او متحیر و متعجب بماندند. چون وقت رسید  
 و طالع مسعود گشت از بام فرو درآمد و سوار شد جمعی پرسیدند که موجب ایستادن  
 ایسر در آفتاب چه بود؟ گفت من کاری بزرگ در پیش دارم و در این مهم که روزی  
 به آن آورده ام نازکی و کاهلی در حصول مقصود خطی عظیم دار و بمن نفس خود را امتحان  
 میکنم که در تاب آفتاب با سلاح گران طاقت دار دیا نه؟ دیدم که طاقت  
 دار و برانید که حصول مقصود روی خواهد نمود. چون یعقوب در طلب دولت  
 تا این غایت جهد نمود رسید بدرجتی که رسید (نظم)  
 شاهد ملک است در عقد کسی که زو جی دست در آغوش باشی شیر و خنجر میکند  
 آنکه پادشاه بر سر ناز و تنگم می نهد کردگارش جهان سردار و سردار میکند

آدم به گفت: ترا خوابی دید و ام خیر باد. گفت چه دیدی؟ گفت: چنان دیدم  
که آواز خوش بودی و مردمان از انفاس تو در راحت. خطیب اندرین سختی  
پیشید و گفت: این مبارک خواب است که دیدی که مرا بر عیب من قنط  
را نیدی، معلوم شد که آواز ناخوش دارم و غلق از بلند خواندن من در رنج  
دارم و کمترین پس خطبه خوانم مگر با بستگی (شعر)

از صحبت دوستی بر خجم	کاخ لاقی بدم حسن نماید
عجبم مهر و کمال بینند	خارم لقا با صمیمیت نماید
که دشمن شوخ چشم پاک	تا عیب مرا بمن نماید

در این بیت، عیب دوستی، عیب دوستی و در این بیت، عیب دوستی و در این بیت، عیب دوستی  
در این بیت، عیب دوستی و در این بیت، عیب دوستی و در این بیت، عیب دوستی  
در این بیت، عیب دوستی و در این بیت، عیب دوستی و در این بیت، عیب دوستی  
در این بیت، عیب دوستی و در این بیت، عیب دوستی و در این بیت، عیب دوستی

در این بیت، عیب دوستی و در این بیت، عیب دوستی و در این بیت، عیب دوستی  
در این بیت، عیب دوستی و در این بیت، عیب دوستی و در این بیت، عیب دوستی  
در این بیت، عیب دوستی و در این بیت، عیب دوستی و در این بیت، عیب دوستی  
در این بیت، عیب دوستی و در این بیت، عیب دوستی و در این بیت، عیب دوستی

در این بیت، عیب دوستی و در این بیت، عیب دوستی و در این بیت، عیب دوستی  
در این بیت، عیب دوستی و در این بیت، عیب دوستی و در این بیت، عیب دوستی  
در این بیت، عیب دوستی و در این بیت، عیب دوستی و در این بیت، عیب دوستی  
در این بیت، عیب دوستی و در این بیت، عیب دوستی و در این بیت، عیب دوستی

## نصیحت بی‌عرض

یک نصیحت بشنو از من کاغذ را نه بدو عرض  
چون کنی رای منی تجربت از پیش کن  
طاعت و فرمان حق بر شفقتی بر خلق کن  
در همه حال این ذوقیت اشعار خویش کن  
آب در خلق گیر میان از گرم چون شیز  
موی بر انداختم خصم از بیم همچون پیش کن  
گر نگزیند با خواجگان سعد کن  
ور تو اخراج میکنی با مردم در پیش کن  
معرفت از لفظ بیدار کن کل قتل جوی  
مشورت با برای نزدیکان و اندیش کن  
گر کسی در دودلی گوید ترا از حال خویش  
گوشش با در دل آن را بجز از پیش کن  
و در ترا دامن تو اضع بود با خرد و بزرگ  
منجبت که بشیر گشت کن کن کن کن

شماره پنجم

نوشته اصل بنده، هست. اول از خطه شکایت. شمس الدین محمد مجاهدیان از بزرگان کاشان است.

مکوفان و آهنا از درگاه ای دیوان بود و هم چنان در خدمت بسیار گرد و ناشری شایسته است.

## خطیب بدآواز

خطیبی که ریة الصوت مرعوشتی را خوش آواز پنداشتی و فریاد بین و آواز  
کفنی غیب غریب بپسین در پرده الحان او مست یا آیه آن اگر ایامه است  
او، مردم آن قریه بعلت جاهلی که داشت بلیش میکشیدند، و او پیش  
نمیدیدند، تا یکی از خطبای آن اقلیم که با وی عداوتی نهانی داشت بار بار



که باین راه در اکن طے      که منت میرسم اینک از پی  
 سال دیگر ز جهان دست نشاند      وز پی او جسم مرا حله راند  
 هر دو بودند بهم پیوسته و مرید      تا اجل رفته صحبت برید  
 دلت اگر چیزی مشت      غزن، بخت، زار، غنم، دار و مراد، هزاره کبریا مبنی گنجینه، مراد، منزل و جانی  
 و در آن سافه      نشت، نگذاشت، کم و کاست، کاهش نقصان، و منی این بیت اینست که سبب رنجا  
 و صدیقی که از تو دیدم از نقص من لاسته شد و بر کمال افتادم، اصلاح، امر و دستیدن، راه و سر  
 شش و جیش در عربی رد اصل باشد، صحبت، همسرای و همدمی

بشش و تمرین      شخص هر دو چنانی داشت ؟ چرا بیل آزادی خویش عمل نمیکرد ؟ احترام و ادب بود  
 تا است و سفر حج ؟ چرا شخص اینرا راست گفت ؟ از راستی چه ثمری برد ؟ برای این حکایت پنج توجیه غلطی میدید.

## دوستی و یگانگی

دو دوست بودند، یک چند با یکدیگر در سفر و حضر صحبت کردند. پس وقتی  
 پیمان بود که بدریا میبایست که گذر کنند ایشانرا، چون کشتی بمیان دریا رسید،  
 یکی از ایشان بکمران کشتی فرار شد و در آب افتاد و غرق شد، دوست دیگر  
 خوشتر از این پس او در آب افتاد. پس کشتی را نگرفت و فرو گذاشتند و آنرا در  
 آب شدند و ایشانرا بر آوردند بسلامت. پس چون ساعتی برآمد، برآسودند.

## رهر و راست سرشت

رهر دی کعبه نمایه داشت	لیکنش مادر از آن و امیداشت
کعبه اش بود بے مادر او	طوف میکرد بگرد و سر او
نیک زن نخت چو زین جایه بست	مثن خانه اش آورو بدست
زان مثن کرد چو آمد بشمار	جیب را مخزن چنبه دینار
شد عصا به کف و نعلین بر پای	در ره کعبه بیابان پیمای
چون زره مرحله ای چند برید	ناگهش را هنرنی پیش رسید
گفت ای شیخ چه داری در جیب	جیب پر زربود از زرا و عیب
بود چون است و در راست سرشت	شوه راستی از دست نهشت
گفت در جیب پی تو شمه راه	نیمت دینار زرم جُز پنجاه
را هنرن گفت برون آو دمان	هر چه داری بتک جیب نشان
بستد آنرا و یکا یک بشمرد	بوسه داد و بد و باز سپرد
گفت کافاد ازین راستیم	در کم و کاست، کم و کاستیم
صداقت از کذب رها نید مرا	پایه بر چرخ رسانید مرا
بس با بحاج و نیاز می غالب	ساخت بر مرکب خوشش اکب

یل تو تا کتف و بازوی گردان بیند      شیر کو تا کتف و سر پنجه مروان بیند  
 نجات بودیم که دو هند و ارپس شکی سر بر آوردند و آنکست قبال ما کردند است  
 که ز بی و دخیل آن دیگر کلون کوبی جوانرا افتم چه پانی  
 بیار آنچه داری ز مردی و زور      که دشمن بسای خود آمد به  
 تیران دادیم از دست جوان او قتل و لرزه بر استخوان  
 که موی شاد بقیه چو بشن خای      بروز حمله جنگ آید به پا خای  
 یزدان آن نذریم که نخت و سلاح و جامه را که کردیم و جان بسایست یزدان

### شعر

بهارهای گران مرو که روی و نهرت      که شیر شرو بر آید باز به نهرت  
 که این اگر چه قوی یال و پلین باشد      بجنگ دشمنش از رویه کسبیم به  
 به پیش صاف از مود و علوم است      چنانکه سالک شری پیشش و انجمن  
 که نامش هم شری از نجات مان      در میان و دران رستن بدو کسی گریه می سوزان و نوحه  
 که این انداز به انداز به طور به پهلوان      که در جنگی به شتم و کشت به در و در گران  
 که کلون کوب است که کشتگان کلون خدی رشت و جنگ را با آن که بکشد و کشت  
 که شری و انداز به کشت و زور      که در جنگ و نوحه و شری و نوحه

آن دوست نخستین با دیگر گفت گرفتیم که من در آب افتادم تراباری چه بود که خوشتر  
 در آب انداختی؟ گفت من تو را خوشتر غائب بودم چنان دانستم که من تو را  
 دوست می‌دارم و یاری کردن من تو را خوشتر غائب بودم چنان دانستم که من تو را دوستی می‌دارم

در آن روز ایستاد و یاد جم

نخستین دوستی که گفت: غمزه و در آن زمانه من که در این نکایت آمده است این جوی را که در آن  
 ایستاد و یاد جم

### پهلوان تن پرور

این پهلوان بیایا نهم سفر بود و راه از حرم ایوان پرخطر جوانی به درگاه پسر  
 می‌رفت پسر باز و چرخ اندازد و شمشیرش زور که بده مرد توانا گمان را باز  
 کند و ندی و زور آورده ان پشت زمین پشت اورا بر زمین نیاید و ندی . لیکن  
 مقتدر بود و سایه پرورده نه جهان دیده و سفر کرده و رعد کوس و ناوران  
 بدستش فرسیده و برق شمشیر سواران ندیده . ( بیت )

نیفتاده در دست دشمن اسیر بگردش نباریده باران تیر

اینها من این جوان برود و پهلوان بسم دوان و بر آن دیوار قدیش که پیش  
 آمدی بقیه رفته باز و بکشدی . سر و رخت عظیم که دیدی بزرگ و پهلوانی



پیش و تفرین سدی اندک هم شهرسازت بکردار نکو نام شهر محل سیرت ؟ که همسوار او کا بود ؟ بدو نویسی کرد

نکو هم سدی بود ، چگونه عانی بود ؟ در راه برای نشان چو در نقش آید ؟ مقصود ازین حکایت چیست ؟ خلاصه این حکایت است

## نکوکاری نتیجه اعمال

نکوکار مردم نباشد بدش	نورزد کسی بد که نیک آیدش
شرانگینه هم در سرش شود	چو کز دم که با خانه کمتر شود
اگر نفع کس در نهاد تو نیست	چنین جوهر و سنگ خارا یکی است
غلط گفتم ای یار فسخند خوی	که نفع است در این سنگ و روی
چنین آدمی مرده به سنگ را	که بروی فضیلت بود سنگ را
نه هر آدمی زاده از دود است	که دوزخ و میزاده بد به است
به است از دود انسان صاحب خرد	نه انسان که در مردم افتد چو دود
چو انسان نداند بجز خورد و خواب	که دانش فضیلت بود بر دواب
سوار نگویند بخت بی راه بود	پایه بر دزد و برفق گردد
کسی دانه نیکم روی نداشت	کز خوشه من کام دل بر نداشت
نه هرگز شنیدیم در عمر خویش	که بد مرد را نیکی آید پیش
و کس چه کنند از پی خاخص عالم	یکی نیک محضر ، دیگر زشت نام

آرشی بیرون آمدند سیف بفرمود تا تمام شتیه را بکشند و مجموع طعاعها  
برنجند پس گفت ای یاران در ملکتمین در آیدیم و با دشمنان حرب میباید کرد  
اکنون شما در میان دو کار افتاده اید نیک تا مل کنسید که درین اوقات لب  
میباید گشت یا کشته میباید شد بضرورت آن گروه دل از جان برگرفته مردانه بکا  
در آمدند و آن مردم اندک بر لشکر بسیار از جسته غلبه کردند. آری حقیقت است  
که تا کسی از سر جان برنجیزد در روز مصاف کاری که از آن باز توان گفت از وی  
توقع نباید کرد.

تا تولد بند جان اری جان در بند تن کی مراد خویش یابی در کنار خوشتن  
(نخستین)

سیف دی یزن، نام پادشاهین که پناه بانوشیروان برد

پیشش و تمرین سیف دی یزن که بود؟ چرا پناه بانوشیروان نبود؟ انوشیروان چه کرد؟ سبب هجر

از میان بر سپاه جسته بود؟ از وی این حکایت چنانچه بیشتر از تاج تاریخی و اخلاقی بد کنسید و شرح آید

## علو همت

انوشیروان را در باد می آیام سلطنت که شگوفه دولت بر شاخار سعادت  
و میدن داشت و نسیم شادمانی در گلزار کامرانی وزیدن، اندیشه تسخیر بعضی  
از ممالک که در تصرف جمعی از متغلبان بود پدید آمد.

چو نیکی نماید گیتی خدای	تو با هر کسی نیرنگی نمای
گر ابا تو گویند بد بیشتر	چو بنود گنه دان که هتتش هسنر
درختی که دارد فتنه و تر بر ادی	فزون افکند سنگ بر کس بودی
نه نزد خود راه بد گوئی را	نه مرد سخن چین دور و ساری
همه کار مردان باداد کن	سخنشان بجهت انجمن یاد کن
کس را ز گشای در هم بریچ	بدانیش را خوار شمار بریچ
بندیش شب کار فردا سخت	بدان رای رو پس که گروی دست

در کتاب یازدهم

مکناف و پیرو و پیش از او ای ایجابی قضاوت است آدم، بزرگی و عزت و خدایت است که هست کام قضاوت

بچشم رو بجهت عزت و بزرگی سعادت کن گیتی خدای، خداوند جان که، بجای یعنی هر که، استمال شده است

نور، بره، بسیج، عزت و قصه

## مردانگی ایرانیان در حمایت از پادشاه دین

چون لشکر جسته بر ولایت مین مستولی شدند سیف ذی یزن بضرورت جلای  
 وطن کرده پناه بانوشیروان پادشاه نامدار ایران برد و از مد و طلبد. نویسنده  
 بفرمود تا جمعی را اسلح داد، همراه او ساختند و ایشان هزار و هشتصد  
 بودند پس سیف ذی یزن با آن مردان در کشتی نشست چون به ساحل رسید



ایم جمع همیشه منی ستر و چار پای دانات پتی و ستر دایمی جایز و همیشه زمان کمال : جمع اتق

سینا . . . احوال و جمع هرل منی ترس بیم و نظر

پزشش قمرین خلاصه حکایت فوق را از خارج بیان کنید . بطریق حکایت را مگر در کتابی خوانده اید یا نگذاشته اید ؟

شده . این شرح با هیچ قافیه که از صفات پسندیده است با دانات که از اخلاق مگویند . میباشد چه تفاوت دارد ؟

## طوطی خاموش

خواجہ ای را طوطی چالاک بود	ز هر با بود ای او تریاک بود
مذت یکسال میدادش شکر	تا بطق آید شکر ریز و نگر
روز و شب در کار او در زرقه بود	ز اشتیاق ذکر و دل خسته بود
گرچه میدادش شکر سالی تمام	او گفت از هیچ وجهی یک کلام
ما بقت کار قومی ناخوش فداو	مر سرای خواجہ را آتش فداو
چون بگردان قفس آتش رسید	تغ آن در طوطی دلکش رسید
گفت من اینخواجہ زنهار آلا مان	ورنه در آتش بسوزم این زمان
خواجہ گفتش چون چنین کار ت فداو	آمدت از من چنین وقتی بیاو
در کشیدی دم شبانروزی دما	از کجا آوردی اکنون این کلام
چون ز بیم جان خود در مانده ا	دفع آتش را بخویشم خوانده ا

کفاف نفس اگر چندانست ولی جهان تبسّخ کز من ز بهت عالی است  
 این معنی را با ارکان دولت مشاورت کرد، جمعی گفتند ای ملک علی داری  
 ارسته و بسیاری تحمل و خواسته، بی ضرورت بخار قنّه انگیزن و آتش تشویر  
 برافروختن، صواب نینماید از آنچه هست تمتعی بردار و ارتکاب خاطر فرود گذار  
 در فراغت کوشش لذت کمیت آرزو را، هیچ پامانی پدید  
 فریدن گفت، قناعت مقتضای طبع بهائم سرامکند، است و شستن در  
 از اقتضای ذات است بهت عجایز از کار و امانده، فرصت وقت را که چو ز  
 خیال و سحاب گذرند، است غنیمت باید شمرد، و در حصول آمل از رکوب  
 اندیشه نباید کرد.

از ذنانت شمر قناعت را همت را که نام کرده است از

قطعه

که سلطنت نباید بست آنکه را رغبت تن آسانی است

از مشقت کجا بر آساید هر که را همت جهان بینی است

و از انصاف کسی اندک گفته

باید، جمع عربی بدار معنی آواز، سادات انجمنی، تغییر، زیر من، آن آردن، شغلان، چیره، دستا  
 مشاورت، مشورت، انگاشش کردن، ظاهر، پنج هم و کسر، لاری، پخته، محاکم، صاحب، هیچ بین

## شجاعت و دلیری

حکایت کند که وقتی جمعی از جوانان سیستان گردنم نشسته بودند و از لطایف و طرائف  
چیزها میگفتند. یعقوب لیث صفار نیز آنجا نشسته بود و هنوز بطلب ملک خرد  
و سیت مردی و مردانگی برنیزانته. یکی گفت لطیف ترین لباسها اهل سیستان  
دیگری فرمود که ظریفترین تابجا طایفه رومی است. دیگری ادا نمود که از  
منازل بوستانهای خوش پرگل و ریحان تهر است. دیگری تقریر کرد که از مشرب  
غمر صافی موافقتر است. دیگری گفت از سایه ها سایه بید سازگارتر است  
دیگری عرض کرد که از نعمات سازها آواز خود ملائمتر است. دیگری بیان کرد  
که از برای ندیمی محافل جوانان خوب سیرت نیک محضرت ایقتر است. چون  
نوبت یعقوب رسید گفتند تو هم سخنی بگویی. گفت خوبترین لباسها از دست  
و بهترین تابجا خود، خوشترین منزلهما معرکه حرب، و گوارترین شهرها خون  
و دشمنان. و لطیف ترین سایه ها سایه نیزه، و خوشترین آوازها آواز صهییل  
اسبان کجیم پوشیده، و گرامی ترین ندیمان مردمان کاری و مبرزان  
کارزار می.

بحضرت امیر المومنین علی علیه السلام درین باره اشعار میفرمود میباشند که

گر نگرودی آتش جان منبیهار . امنت هرگز نبودی هیچ کار

ترک باز بهر نگروری . شیرین زمان کند در تو بود . میران بود . ستیان . آرزو صدی دل خفته . بکس تو نیست از دعا

سخت نفاذ گری و محرومت در کشیده ی دم . خاموش بودی . زنج آتش را . برای این کشتن

پرسش غلت بنگر طوطی سخن در آید بود ؟ خواند طوطی بادی چه گفت ؟ این حکایت را دعا کند کعبه . جنبه از زمستان آ

## گریه افلاطون از تسایش نادان

گفت اندر پیش افلاطون کسی . کان فلانی حدمی گفت بسی

در هنر بستو و بیماری ترا . با فلک بنهاد مقداری ترا

ز ان سخن بگریست افلاطون . روی آورد و از سر دردی مبر

گفت میگیریم که دردی شکست . تا چه کردم کان پسند جا هست

هر چه باشد مرد و انار پسند . مرد و نادانرا بود آن تخت بند

می زند انهم تا پسند او چه بود . تا از آن توبه کنم در حال بود

در استایش و غیبت تخت نشاند . یا چه ی که بر است . یا ای شکسته نند . محروس و ندانی . اینست کویست

مسئ حس در مدان است

پرسش . در چه اگر بگر . استایش حاصل . ان چه بیان آورد ؟ جنبه از عکایت چه

ز نخدان فرو برد چندی بحیب      که بختند و دوری رساند غیب  
 نه بیکانه تیمار خوردش نه دوست      چو چنگش گداز خوان ماند پوست  
 چو صبرش ماند از صغی و هوش      ز دیوار محرابش آمد بگوش  
 بر و شیر دزنده باش ای غل      میسند از خود را چو روباه  
 چنان بی کن کرد تو ماند چو شیر      چو روبه چه باشی بماند سیر  
 چو شیر آنگه را گردنی خرب است      گرافد چو روبه سگ از دی بست  
 بچنگ آرد و باند گیران نوش کن      نه بر فضل و گیران گوش کن  
 بخورتا توانی سب از وی خویش      که صیحت بود در تر از وی خویش  
 چو مردان ببرنج و راحت رسا      که ناکس خورد و دستخ کسان  
 بر و دست گیر ای نصیحت پذیر      نه خود را بخیل کن که دستم بگیر  
 حد را بر آن بنده بخشایش است      که خلق از وجودش در آسایش است  
 کرم و زرد آن سر که مغزی در او است      که دون بتمانندی مغزو پوست  
 کسی نیک بیند بهر و سرای      که نیکی رساند بخلق خدای

در حدیث

تیمار، غم، پستاری و دوری، نعل، پاک و نشو و شست، میانه و بازماند، گوشت، در تر از وی خویش

پس بسمه که گوش کنی منع و مایه آن دل نشت، نه با بسند

ترجمه اش فارسی نیست :

گل در یحان مایع است و خنجر      بکار مایه نرسد و آس  
شراب است خون دشمن ما      اساس کلام بهترین کلاس

حایت اخلاص ، سخنان آرد و صیقل ، عاقبت ، زوی ، دکاه ، که بزرگان بر سر میگذشتند و بر قیمت بود ، است صیقل

شبه اسب ، حکیم ، برگزین که در جنگ بر اسب پرشند .

پریش و تمرین      جهان بیستان گرد نه میشتند چو می کنند ، چون بریت رفیقوبیت رسیده جانت ۱۲ ارب

ایت چو تمه اخلاصی گرفته شود ؟ اکنون چند حکایت راجع به خوب است شنید ، اید چه در بیان کنید

باید کار کرد و سود و ببرد و مرسایند

کمی رو بهی دید بی دست پایی      فروماند در صنوع و لطف خدای

که چون زندگانی بسر میبرد ،      بدین دست و پایی از گنجای خورده

درین بود درویش شوریده نلک      که شیرینی در آمد شغالی بچکان

شغال گلو بخت را شیر خورده      بماند آنچه رو باه از آن سیر خورده

و گریه باز اتفاق افتاد      که روزی رسان قوت روزش باد

یقین مرور اویده جبینده کرد      شد و تکیه بر آن سر فینده کرد

کزین پس بکنجی نشینم چو مور      که روزی نخورند پلایان بزور

## نمونه ای از هوشمندی نصر و سالان

شافعی شش ساله بود که بدیرستان میرفت و مادرش زاده بود از بنی هاشم و مردم امانت بدو می سپردند. روزی دو کس بیایند و جامه دانی بدو سپردند بعد از آن یکی از آن دو بیاید و جامه دانی طلبید. گفت: بیای تو و اوم. گفت: نه قرار کردیم که تا هر دو حاضر نباشیم باز ندهی؟ گفت: بلی. گفت: اکنون چرا دای مادر شافعی ملول شد. شافعی درآمد و گفت: ای مادر چرا ملول شده ای؟ حال باز گفت. شافعی گفت: هیچ باک نیست. مدعی کجاست تا جواب گویم. مدعی گفت: منم. شافعی گفت: جامه دانی بر جاست برو و یا رخو بیا و رو بستان. آن مرد را عجب آمد و موکل قاضی که آورده بود متحیر شد از سخن او و فرشتند.

(مذکره الاولیاء، عقارب)

تألیف: محمود بن ایوب بر برهان خلافتن دوم هجری است که در سال دویست و چهار هجری وفات یافت و شافعی بیرون از سنه

دویست سال - بیجا بنی کعب است - یار: نفیق.

پرسش: تائیدی کجاست؟ چند ساله بود که مکتب میرفت؟ درست است که جامه دانی بود؟ چرا در جواب مدعی

نه مانده؟ شافعی چگونه مدعی را جواب گفت؟

پرسش و تمرین غصه که در دایه دست و پای را دیده و مکرر ؟ برای تحسین روزی خود چه کاری بنماید ؟  
عاقبت کارش کجا رسید ؟ ازین حکایت چه نتیجه گیرید ؟

## نیروی ایمان

نقلت که حاتم اصم گفت : با شقیق بغیر از قتم . روزی صعب بود و مصاف میکرد  
چنانکه بجز سر نیزه نمیتوانست دید و تیر از هوا میآمد بشقیق مرا گفت : بیا حاتم خود را  
چون میبایی مگر پنداری که دوش است که در جامه خواب خفته بودی ؟ گفتم :  
گفت : بخدای که من تن خود را همچنان میبایم که تو دوش در جامه خواب بودی .  
پس شب درآمد بخفت و خرده ای بالین کرد و در میان چنان و دشمنان در خواب  
شد . ( تذکره اولیا عطار )

نام هشتم یکی از عرفای حسن و بهم است . شقیق . او عرفا قرن سوم . عزاد جنگ . صعب است . ورنه که  
مدت . اینجا یعنی نبرد است . خرده : جامه و مله زود . یعنی لباس خمرس که عرفا میپوشیدند و نیز استعمال می نمود  
این کار را نیز سه نهاد

پرسش حاتم و شقیق چه کار زنده بودند ؟ در چه حالی واقع شدند ؟ شقیق را حاتم چه پرسید ؟ شهادت  
را . نتیجه برد ؟ نتیجه ای که ازین حکایت بگیرید بیان کنید .



کرد و رسول را داد و گفت در ولایت شما زین بود؟ رسول گفت بسیار باشد  
 نوشیروان گفت برو با ملک هند گوی که نخست ولایت خویش آبادان کن که همه  
 ویران گشته است و کبر گرفته است بعد از آن طمع در مملکت آبادان کن، که اگر تمام  
 ملک من بگردی و یک بن کبر جوئی نیابی، و اگر من شوم که در ولایت من یک بن  
 کبر است عامل آنجا را بر دارم خشم. (منتهی تلک)

سازمان ولایات، کبر یکدی است که در خواست می رود. رسول، دست او پنهان. یک بن، این یک بند  
 راه دست است و خواهد گشت.

پیشش و قمرین رسول ملک هندستان نوشیروان به پیام آید. نوشیروان جزو چه گفت؟ رسول گفت  
 به زبان ولایت چیست؟ این ولایت را خودتان نشان کنید.

## غیرت

در دولت نیست ز غیرت اثری	ای بهر غیرت که ده نظری
لیکن از معنی غیرت پاکی	میکنی، عوی غیرت ناکلی
غیر بین و خبر از یار که چه؟	غیرت و دیدن اغیار که چه؟
غیر بین در دو جهان مغرور است	دیدن غیر ز غیرت دور است
بر رخ غیر نظم نگشاید	دید و کا و دیدن شه را شاید

## داستان سه مرد که گنجی یافتند

در روزگار عیسی سه مرد برای میزبانی فرگنجی رسیدند. گفتند کی میفرستیم  
تا ما را خوردنی آورد. یکی را بفرستادند آن مرد بشد و طعام بخرد. با خوشی  
مرا باید ز هر دین طعام کردن تا ایشان بخورند و میزند و گنج بمن ماند. آن دو  
دیگر گفتند چون این مرد باز آمد و طعام باید و ردوی را بکشیم تا گنج بماند  
او بیامد و طعام ز سه آلود بیاورد و دی را بکشند. پس طعام بخورند و سه  
مردند. عیسی علیه السلام آنجا گذشت با حواریان. گفت اینک دنیا بگذرد  
که چگونه هر سه مرد از بهر دوی کشته اند و دوی از هر سه باز مانده است. یعنی اولی که  
پرسش و تمرین نتایج را که ازین حکایت بدست بیاید آنست که

راگنجی، یعنی گنجی، بشد و برفت. حواریان، شاگردان، بخود حضرت عیسی علیه السلام

## انوشیروان و پادشاه هند

گویند ملک هند و ستان رسولی بنوشیروان فرستاد که من پادشاهی الهی  
خارج بمن فرست. نوشیروان رسول را فرود آورد و دیگر روز بزرگان را بخواند  
و رسول را پیش خواند و گفت جواب پیغام که آورده ای بشنو. پس نوشیروان  
صندوقی بخواست. صندوقچه ای زرین از دوی بیرون کرد و شتی کبر برید

بچنان کردی . وکیل جمله مردمان ده را بنجواند و آنحال بدیشان نمود . بعتند دل را  
 ملول مدار ما ، هم اکنون دل ترا ازین مُهتَم فارغ گردانیم . در حال زمین را  
 بکنند و هر کس از خانه و زمین خود درختان بایار و نهالها آید و در آنجا بکاشاند ، تا  
 روز از اشغال آن بدان کنسایند چون این خبر بامیر خلع رسید وکیل را بنجواند  
 و خلعت داد . . . . . آداب محراب الشما ،

یہ طلب بہ ائمہ صفاری از ملک خاندان صفاری درستان بود و چون درستان را در تصرف صفاری بود ، در اقصای  
 زمینیت در سال سیصد و نو ، دوسه جری سلطان عمر و غزنوی بستان را تصرف کرد . در طلب الحکومت و بستان  
 میر خلع در جہان سال سیصد و نو و نہ وفات یافت . اشغال و فائدہ و سودا حیرت میں توان .

پرکش و تمرین : میر خلع کو ۱۰۰۰ ہر تہ کہ بقصد زمینیں رسید ۱۰۰۰ فہد زمین لے کر قلعہ ۱۰۰۰ صاحبانی میں ۱۰۰۰  
 ان زمین آباد کیا . ۱۰۰۰ میر خلع جہ غزنوی ۱۰۰۰ ہر تہ بگنت علی کند دیاتہ ۱۰۰۰ و ان میں بکاشتہ .

## راستی رستی نیکو مشلی است

ای گرو کردہ زبان را بدروغ	برودہ بہتان از کلام فوسخ
این نہ شایستہ ہر دیدہ و راست	کہ زبانت دگر وال دگر است
از رہ صدق و صفاء وری چند	دل قیری رخ کافوری چند
روی در قاعدہ احسان کن	ظاہر و باطن خود بکسان کن

عشق شاه آمد و غیرت چاوش      بکه چاوش بصد بانگ و فروش  
 منع انبیا رکند از در شاه      غیر را در حرشش ندید راه  
 حرم شاه حریم دل تست      شاه هموار و مقیم دل تست  
 غیر شهر را بجرم راه ده      بگدا محرمی شاه ده  
 شاه جو شاه نگرا شاه پرست      سرچه جز شا و بشوی از وی دست  
 ست در دامن شه محکم دار      دل بد باغ غم او خستم دار  
 هر چه عزوی ز دولت بیرون کن      داغ شوقش بدلت افزون کن

دستورالعمل

بیت بیت ام یکی بیتانی بیت سدی امیرت دانش جاوش قیاس کرد تا ملاقات

## تشوئیه بساعت همراهی

امیر خلیف احمد امیر سیستان روزی بشکار رفته بود قطعه تریشی دیران دید  
 نزدیکی شهر. همانجا بایستاد و دو کیلان را پر سید که این زمین از آن کیست ؟  
 گفتند از آن زن بیوه ایست و کسی را ندارد که درین کاری کند و خود نتواند کرد.  
 گفت شما همسایگان او باشید و او را بدین قدر یاری ندهید در شما چه حیرت باشد ؟  
 پس سوگند یاد نمود که اگر این زمین را او آبادان نکنید چنانکه انتفاع آن فرا  
 بدان عورت برسد بفرمایم تا شمارا در میان این زمین بردار کنند. و هر چه گفتی

بفرچین نقه بودم، ملک ایشانرا گوشش کرده بود و عظیم میگرمیت. ربی  
 زوی سبب گریه پرسیدم. گفت نه از آن میگرمیم که شنوای من خلل یافته است  
 اند از آن میگرمیم که ناگاه مظلومی بدر سرای فریاد کند و من نشنوم، ولیکن شکر ارازم  
 چشم بر جای است. پس منادی کرد که هر کس که تظلم خواهد باید که جامه سرخ  
 پوشد پس هر روز بر پهلوشتی و بیرون آمدی هر کس که جامه سرخ داشتی ویرا  
 بخواندی و سخن وی بشنودی.

می ایسر مومنان این کافری بود که شفقت بر بندگان خدای چنین میسر و تو  
 مومنی و از ابل میت رسولی نگاه کن که شفقت تو چگونه است. (خبر بدست)

مل، خطه سستی و تابی، تظلم، خواهی، شفقت، مهربانی، ابل میت، غافلان.

پیش و قمرین خطه از زاده خواست؟ زاده در جواب چو گفت؟ پاسخ زاده و در خواست جمله چه بر تابی داشت  
 بن کایت را بسبک آمد و زانشا گنبد.

## ضرر خیانت

آب بسیار آن کی در شیر کرد	حق تعالی کار او تقدیر کرد
ناله آمد سربوی آب برد	ناله دم زد گاوا و سیلاب برد
هر چه او صد باره کرده و آورده بود	جمله را یکباره آتش برده بود

یکدل و محبت و کرم و باش	وزد و رویان جهان کیو باش
از کجی خیزد هر جا خطی است	یراستی رستی نیکو شلی است
راست جو راست نگر راستی	راست گو، راست شنو، راست نشین
تیر اگر راست بود بر هفت است	و ر و د کج ز هفت بر هفت است
راست و راست که سرور باشی	در حساب از همه برتر باشی
صدق بگیرس هستی تست	پایه افسه از فردستی تست
اثر کذب بود بی هیچ کسی	بکسی گورسی از صدق رسی
صبح کاذب زند از کذب نفس	نور او یکد نفس باشد و بس
صبح صادق چو بود صدق پسند	علم نورش از آنست بلند
دل اگر صدق پسندیت دهد	بر همه خلق بلندیت دهد
و اگر از کذب منزه از د علمی	علم او بنشیند بدی

سوره الماعده

سنان دروغ بستن و دیدار و مساجد و هفت نشانه صبح کاذب : باد نخستین صبح صادق : باد  
پرش و قهرین شن و بیدارستی بگ : بایز رستگاری است : دروغ سب و شراری : شایق و ابر و تیرنگ  
زاهد و خلیفه

کلی از زاهدان نزد یک خلیفه روزگار شد خلیفه گفت مرا پدی ده . گفت

در باب کثرت سپاه شاهنشاه ایران و شجاعت و شهامت او نقل کرده است که چون قول دشمن است بیشتر ایل عظمت و جلالت آن شهر باریحسوب تواند شد .  
 این با همراهان خود در نزدیکی سپاه ایران بود چون خبر یافت که آن لشکر جزا رنج گشت در آمده است راه گریز پیش گرفت و با چند تن از رویان که همراه داشت خود را بشهر آید انداخت اهل شهر با طمینان استواری حصن های حسین خود مصمم شدند که با شاهنشاه ایران ستیزه نکنند و تسلیم شوند . آیین گوید :

این شهر در بلندی بود و فقط راه بسیار باریکی داشت و مابایستی از آن راه خود بشهر بسند ازیم . اتفاقاً در میان این راه و در کمراه آسیانی بود که بیشتر موجب تنگی جاده میشد ما و ایرانیان با هم باین مکان رسیدیم و می بایست تا طلوع آفتاب درهما نجا درنگ کنیم و بگریخت بمانیم . از دحام و قنار چندان بود که اجساد مردگان بر پای مانده مجال افتادن بر خاک نداشت . درست در برابر خود سر بازی دیدم که شمشیری منسرق اورد و نیم کرده بود چون از هر طرف با و قنار میرسید مانند ستونی بر پای مانده بود از خنجینتی های حصار بارانی سمنا می بارید لیکن مابای دیوار شهر رسیده بودیم و توانستیم بی آسیب و گزند بشهر وارد شویم .

آب چون در شیرش آپیش کرد  
جمع کرد و گاودا و در پیش کرد  
پیش کرد و جلوه داشت یعنی میل گاودا را

پرش گاوش در پیش آب چه حجت بی بود ؟ تیر در پیش چرا که این ضربه رسید ؟

## سگ طماع

یک کلچ یافت آن سگ ری ماه دید از سوی دیگر ناگه  
آن کلچ بر زمین هفت کند سگ تا بگیسه دماه کرد و نرا تنگ  
چون بگردید و نداشت دست ماه باز پس گردید و باز آمد براه  
آن کلچ جست بسیاری نیافت بار دیگر رفت و سوی شتافت  
نه کلچ دست میدادش نه ماه از سه ره میشدی تا پای راه

(صحبته از عطار)

کلچ : نان کوچک روغنی - سگ : دویدن پای و پلایان داء

پرش سگ : تخی ماه را بد چکر ؟ بر کلچ را بر زمین کند ؟ این ماه سرگردان ماه و مرد ؟ بخوان عجب صحت

## فتح شهر آمد

شاپور ذوالاکتاف از پادشاهان بزرگ و دلیر و بادیه سلسله ساسانی است  
از جنگهای معروف او فتح شهر آمد است که اکنون دیار بکر گویند یکی از تونخا  
رومی موسوم به آیین مارسلن که خود در این میدان جنگ حاضر و ناظر بوده شهری



اشقام بمینه ندو شهر آمد را با خال کجایان کنند. ولی بزرگان از او  
 خواستند که از سر خون حصار نشیمان درگذرد. گرو بماتس که از سرداران  
 بزرگ درگاه شاهپور بود و پادشاهی طایفه کیونی داشت بعد گرفت که بصبح  
 در دم قلعه را تسلیم دعوت کند. چون با مداد شد گرو بماتس با گرو دی از آسوان  
 ایستاد و از قلعه نزدیک شد. تیراندازی چالاک که خصم را تیر رس دید تیری  
 را که در گوش سپرد و بماتس گذشته تا پرسینه او نشست. این سپر که در کنار  
 پیر آسته اسب میراند جوانی بود که از زیبایی پیکر و صباحت منظر بر همگان  
 برتری داشت و چشم و چراغ دو دمان خویش شمار میآمد. چون بضرب  
 آن سهم جانگزای برخاک غلطیده همراهانش و بگریز نهادند لکن پس از قدمی چند  
 که با طبع دور شده بودند بخاطر آوردند که راه کردن جسد آن مقتول از رسم  
 دینی دور است و نباید چنان دلاوری را در دست خصم راه کرد. فریاد  
 اشقام از سینه برکشیدند و بجانب مکانی که پیکر آن جوان افتاده بود روی آوردند  
 از حصار بزران تپه و زمین باریدن گرفت. از صبح تا شام نبرد عجیبی بنشأ  
 و دام داشت. چون شب فرارسید در تاریکی موفق شدند که آن تن جیا بزا  
 از میان اجساد دشمنان ویل خون بیرون کشند.

مارن این احوال شاهپور خود با قیمت بزرگ پناه بظاہر آید رسید. بمیلکد نخستین  
 رتوخورشید تابیدن گرفت تا آنجا که نظر ببط داشت از لشکر سیاه می نمود. جلا  
 مانو اسواران زره پوش که کوه و دامو ترا پوشیده بود چشم را خیره میکرد. شاهنشاه  
 زوگران قدی رساتر داشت و سوار و پیشاپیش تمام لشکر میراند. بجای تاج  
 فدی زرین و گوهر نشان بگل سر قیج بر سر داشت. جشمت موکب او از بسیار  
 زرگان و آزادگان که همراهش میآمدند و از اقوام و طوایف کشیری که در  
 پادشاه میفرستند آشکار بود. شاهنشاه از فرط جبروت میپنداشت که اگر خود  
 اهل حصار بنماید امان خواهند خواست. پس همچنان در میان نگاهبانان موکب  
 پادشاهی بجانب قلعه راند و از فرط دلیری و بیباکی چندان نزدیک شد که  
 محصورین خطوط چهره او را بسم تشخیص میدادند. ناگاه همه تیرها و زوینها  
 قلعیان بجانب پیکر پرزیت و زیور او متوجه شد و اگر ابری از گرد و غبار او را  
 از نظر تیراندازان مستور نکرده بود هراینه از پای در میآمد. شاهنشاه از این خط  
 سلامت جست فقط جامه او از پیکان تیر پاره شده بود. چون لشکرگاه رسید  
 گفت بکلم آنکه حصار یان چنین جسارتی کرده و بشاهنشاه هفت اقلیم فرمانفرمایی  
 سلاطین و امرا جهان امانت رواداشتنند بر همه اقوام حاضر فرض است

که چشم کار میکرد و آن پس یکدیگر در آمدند و هر صف در مکانی که بکلم قرعه معین شده بود  
جای گرفت. مشرق قلعه که قلمگاه آن جوان بود بطایفه کیونی، و جنوب بقوم ورت  
و شمال بابسانان سپرده شد. گستانیان که در غیرت و حمیت جنگی مانند  
نذارند در برابر دروازه غربی جایگزین شدند. همراه این طایفه قطارها از پسیلان  
نشت منظر کوچه میکید بود که پوستهای پرچین شکن و آشفند و بر آنها مردمان مسلح  
نشسته استی پیش میآمدند. راستی منظره ای دهشتناک تر از این نمیتوان تصور آورد.  
سنگهای بزرگی که بالآلات جنگی و مخبیههای قوی پر تپاب میکردیم گردی از سپاهیان  
خشم آنجا ک افکند. تیروز وین هم جماعتی را از پامی در آورد. رفته رفته از کشته پشته ها  
ساخته شدند چنانکه از بسیاری کشتگان ایرانیان بدشواری راه می پویند. بدنجی و  
بیچارگی اهل شهر حدی نداشت تیروز وین ایرانیان چون ابر بهاری هوار آتیره  
و تار کرده بود. در هر گوشه کوهی از اجساد کشتگان دیده میشد. مردانی که بر باد  
مهاکت میدادند چون از اصابت تیری جان میدادند ناگهان در غلیظه حملات  
در زیر پانی خود آسیب میرسانیدند.

در این محاصره هوال شب بیش از روز بود زیرا که در ظلمت شب فریادها جان و  
حصاریان در پنهانهای اطراف پیمیده دل شیرنر از بیم آب میکرد. چون

شاه شاه چون خبر یافت برسم سواران بارگاه درآمد و همه اعمال جنگی را موقوف کرد  
و باین قبیل آن مقتول مراسم عزاداری برپایی داشت زیرا که آن جوان هم از  
جست نژاد و نسب قابل احترام، و هم شخصاً محبوب خاص عام بود. جسد او را  
با سلاحی که حادثه برگرفت از زمین برداشته بر چهار پایه بلندی قرار دادند  
و پیرامون او ده تخت شاهوار نصب کردند، و در هر یک یکیری مصنوعی نهادند  
این اجساد چنان بودند که گفتی مردگان حقیقند. هفت روز مردان کیونی دست راست  
بغزاداری پرداختند، و بطرزی خاص ندبه و نوحه کردند، و زمان شیراز  
کنان بر سر و سینه کوفتند، زیرا که آن امیرزاده چشم و چراغ خاندانی و امید کشری  
بود. کیونی با بدن آن جوانرا سوخته خاکسترش در ظرفی سین نهادند تا در خاک  
میسین دفن کنند. پس از آن شورای بزرگ جنگی آراسته شد و رومی همگان برین  
قرار گرفت که برای آسایش روان آن مقتول قربانی عظیمی بدهند، یعنی شش گاو  
بیل خاکستری مبدل کنند. محاصره سخت شروع شد. پنج صف از پهلوانان  
شهر را در میان گرفتند. با مداور و رسوم آسواران با سلاح درخشان تا آنجا

۱۱. تو هم کیونی از طوایف شرق ایران بودند که از ساسانیان اطاعت میکردند و پیدا است  
که پیشه و کیش زردشتی نبوده اند زیرا که در این آیین سوختن پیکر مردگان ممنوع بوده است

ساده خوشتن و در مخلوطه جنگ و بکجوه رزم انداخت . چون پوخته جمعی کشید  
میرایمون شاه را برای نگاهبانی میگرفتند قلعه نشینان آبانی او را در گره گاه هفت  
می شناختند ، و بارانی سولناک از تیر و زوبین بر او میسباریدند . هر دم گروهی از  
نگاهبانان بجاک هلاک می افتادند ، اما هر محله شاهپور از مملکت بیرون بسته بجای  
دیگر می شتافت ، تا غروب آفتاب از صغی صغی میرفت ، نه از دیدار پشته ها  
کشنگان و در اضحوتی بودند از تیر باران خشم اوراد هشتی .

باری این جنگ روزها بر پای بود و کسی از عاقبت کار خبر نداشت ، تا اینکه حادثه  
ناگوار ی رُخ داد و امید حصار یان بایس مبدل گشت . بامی که سپاهیان  
رومی ساخته بودند در ظاهر بسی استوار می نمود اما گاه فرو ریخت چنانکه گویی زلزله  
سخت افتاده است . فاصله ای که میان حصار قلعه و برج ایرانیان بود از فرو  
آن بام انباشته شد . در راه خشم گشاد و گشت ، چنانکه گفتم دست قضا و قدر  
علی ساخته است که دشمن از روی آن قلعہ در آید . بیشتر سربازان در زیر آوار  
خرد شد و یا از کار افتاده بودند با وجود این حصار یان از هر جانب برای تدارک  
این ویرانی و سد این مله هجوم آوردند و همین از دحام بیشتر مانع کار شد ، هر کسی  
دیگر بر اثر عمل باز می داشت .

از کی سورت نبرد فرو می‌نشت محصوران امپراطور در کم‌نستانیسون ملک القاب  
جانیان را می‌تودند، و ایرانیان از عظمت و لیاقت شاهپور شاهنشاه کشور ایران که  
پویسته در نبرد با پیروز است سخن می‌راندند.

عاقبت از بسیاری گنگان طرفین مجبور شدند چندی از جنگ دست بدارند، قلعه  
آمد، گنجایش پناهندگان را نداشت زیرا که علاوه بر بیت هزار نفر اهل شهر مفت  
فوج رومی نیز در آن بودند، از کثرت جمعیت دفن اجساد میسر نمیشد، طاعونی چونان کم  
بروز کرد. در این مدت ایرانیان کرداگر و شهرنگرهای استوار از بسدای پر خاک برافروخته  
و برای مسلط شدن قلعه بر جاودیه و راههای بلند بر آورد بودند که از سمت پیش آسمن  
بود و بر برج نجبیتی قرار داشت.

هنقا و تیرانداز ایرانی که از گنجاسانان پادشاهی بودند بر اینهمانی کیلی از فراریان و بی  
برجی را از سمت جنوبی حصار مرز گرفتند، و روانی ارغوانی را بر فراز برج با تیر  
آوردند. ایرانیان محض دیدن این اشارت از پلکان حمله بالا رفتند، ولی رویان  
بوسید نجبیتی آن برج را با خاک یکسان کردند، و شب با مشعلهای افروخته پیلان  
جلی را از پیرامون قلعه هزیمت دادند. شاهنشاه ایران که عاده نباید بمن خویش  
بمیدان جنگ در آید از طول محاصره خستناک شده مانند کیلی از آحاد لشکر و سربازان

بنده و اتمیت امورند. پس هر وقت در مقابل دو تهای بجای گفته شود معنی نخستین مقصود است چنانکه گویند دولت ایران همسایه دولت ترکیه است، و هرگاه در برابر ملت بجای برده شود مراد دسته کارداران است چنانکه گویند میان ملت دولت ایران جدائی نیست.

هر فردی از افراد ملت وظیفه دارد که او امر قانونی دولت خود را گردن بندد. این تکلیف بر کسی اطاعت قانون و مجریان قانون است. اگر این فرمانبرداری در میان نباشد ملت تشکیل نخواهد شد. اگر همه مردم کشور تابع یک قانون نباشند شش اتحادشان بسخته شود، و یگانگی ملت مبدل برپاکنده می گردد، دشمن بزودی چهره در درگاه آن قوم تیره خواهد شد. اطاعت قانون اگر چه برای بعضی مردم ناگوار و دشوار است ولی اگر بدقت در فواید آن تأمل کنند و نعمت مائی که از آن عاید میشود بنگرند بطبیعت گرانبار قانون را تحمل خواهند کرد. عزت و راحت و شرافت هر کس در پذیرفتن این قانون است. اشتیاقیکه از این قوه بزرگ سرچشمی کنند در انظار خوار و بمقیدار و مورد طعن و تسخر باعث خواهند بود.

همه خیرات و آسایش با از امن و امان است و امنیت بسته با احترام و عموم و شمول قانون است.

بفرمان شاهنشاهی لشکریان بمکرده قبله ناختند کار مجبک با شمشیر کشید، سیدمان  
 خون جاری گشت، و خند قمارگشتگان نباشته شد، شهر تصرف آمد و در میان قتل  
 عام شدند. من از میان آن هنگامه جانی سلامت برده خود را با نطایکه رسانیدم.  
 شتات، دیری جزا، اگر بنا بر اصلاح، حصصین، قلعه حکم، گزند، صدمه، فاجعه، پشت، قتل، آتش  
 مکتان، ایستان، زمین، نیشه، کوتاه، اصابت، رسیدن، ملک، آفتاب، صاحب گردنا، در  
 صاحب اختیار، بجزو، بیافاه، ضحوت، دشتگی

پرسش ما : آید و را مردم و چه میسازند ؟ چرا شور و آوازه ها گشت گفته اند ؟ رسم سرگودری قوم کونی  
 چگونه بود ؟ جنبش چیست ؟ عاقبت می صدمه تیر آمد چه شد ؟

### وطیفه ملی

همه اهل کشور چه فرمانبر و چه فرمانده هم همین هستند. مرفردی از آنان هم فرمانده  
 است هم فرمانبر، زیرا که هر کسی در وضع قانونهای کشور شرکت دارد و با طاعت قانون  
 تکلف است. ولی بکلمه آنکه همه مردم نیستند فرمانده باشند یا چار جمعی از آنها  
 موظف بادار و ملک میشوند. این طبقه را دیوانیان یا اعمال دولت خوانند  
 باقی مردمان باید از آنان اطاعت کنند.

دولت دو معنی دارد، گاهی مراد از آن همه ملت است. و گاهی جماعت قلی که



خردمعتبر باشد.

و فایده در تعلم حرمت ذات و عزت نفس است. پس تعلیم دیگران که اگر کسی با فساد مشغول گردد و در نصیب خویش غفلت ورزد همچون چشمه باشد که از آب آن بگامزها منفعت حاصل آید و او از آن بخیر و از او بد و خیر نخت خود را مستظهر باید گردانید پس بر دیگران تیار کرد؛ علم و مال یعنی چون وجه تجارب معلوم گردید اول در تنذیب خلاق خود باید کوشید و آنگاه دیگران را بر آن باعث بود. و قائل باید که در فاعلت کار نهایت اغراض پیش چشم دارد و پیش از آنکه قدم در راه نهد منزل معین دارد و اولاً و سبطاً آن بحیرت کشد و خاتمت بهلاکت و ندامت انجامد. بعد از آن.

باوید همیشه پانیده. مخافت. ترس. ارتکاب. بجا آوردن و سوارکاری شدن. افادت. فایده و سود رسانیدن. آرزو. بختان. بختی. ستند. قوی پست و در قیامت. ایشار. بخشیدن. دیگر بر او بر خیزند و شستن. تجارب. کسرها. جمع تجربه. آزمایشتا. تنذیب. پاکیزه کردن. فاعله. اول آغاز. اغراض. مصلها. کتاب بکشد و از بهترین نشأت قرن ششم هجری نویسنده آن نصرت الله بن محمد بن عبد المجید بنی بشار است. غرض است.

### نکوهش و فاکردن بعد و وعده

وقتی وزیر می بود که امور ملک خراسان برای او مغرض بود و در خدمت ملک آن روزگار مکانتی تمام داشت، و یکی از عادات او آن بود که هر صاحب

وضع چنانچه استواران . غل . گارواران . میت . دارا برین . گودن نهادن . طاعت و در نهادن  
کردن . مجرای . اجرا کنندگان . طبیب خاطر . زردی یل . پذیرفتاری . قبول . تنفر . استناده . علم

## پیش

فرارفتن

برای کس چه فایده است هر آنکه ؟ سنی درت چیست ؟ چای طاعت فت درت نیست .

## علم و عمل - کرد و آرنیک

بر مردمان واجب است که در کسب علم کوشند و فهم را در آن معتبر دانند که طلب علم و ساختن توشه آخرت از قناعات است و زنده را از دانش و کرد و آرنیک جدا نیست ، و نیز علم دل را روشن کند و داروی تجربت مردم را از جهل برساند ، چنانچه شمع خورشید روی زمین ، انور کند و آب زندگانی عمر جاوید دهد . علم کبر نیک جمال گیرد که میوه درخت دانش نیکوکاری و کلم آزاری است ، و هر که علم بود و بدان کار نکند فبرلت کسی بود که مخافت را بی شناسد و از کتاب که بقطع و غایت مبتلی گردد ، یا بیماری که مضرت خورد نیها داند و بر خوردن آنده کند تا در معرض تعافند . و هر آنکس که زشتی کاری نیکو شناخت اگر خوشتر در آن افتد بیکان نشاید تیر ملامت شود چنانکه دو مرد در چاهی افتاد یکی بکلی نابینا ، اگر چه هلاک میان هر دو مشترک است اما غدر ز نابینا بزدیک

## ملک پروین و باربد

پروین بر یکی از خواص خویش خشم گرفت و مردم را از دیدن او بازداشت و بگریختن  
 بست شدن مکر باربد مطرب که ویرا هر روز طعام و شراب بروی ملکبار  
 بردند. باربد را گفت کسی که اندر باز داشته ما باشد، ترا جرعه آن باشد که  
 روداری، و این مایه ندانی که چون ما بر کسی خشم گیریم و باز داریم تیار روی سپهر  
 شتن؟ باربد گفت: آنچه تو بدان گذاشته میش از آنست که من بجای آن  
 نم؟ گفت: چه گذاشته ام بدو؟ گفت: جان، و آن بهتر از آنست که  
 رستم. ملک گفت زه، نیکو گفتی، برو که او را تو بخشیدم. در حکم ساسانیان  
 ن بوده است که هر که پیش ایشان سخنی گفتی یا بهتری نمودی که ایشان را خوشتر  
 زبان ایشان بر آمدی که زه، خزینه دار هزار درم بد آنکس اوی و او که زه  
 دل و مروت و بهمت زیادت از دیگر پادشاهان بوده اند خالصه انو تیر و  
 ل. (یاستنامه)

خواهر انوشیروان که پادشاهان بزرگ ساسانی بوده. نیارت. تودخت. پادشاه ساسانی  
 هر پروین است. باز داشته. توقیف کرده شده. و غلام همیشه. تیار و موداری و مختاری. و سبب  
 پادشاه ساسانی را حرب گسری گوید. آنرا بر اکامره جمع بند و گسری مغرب خصوص است.

حاجتی که بخدمت وی آمدی و هجتم خود با وی گفتی، دست بر سینه زدوی که این کار  
 نست که تمام کنم و منت بر خود نهم. و چند از این نوع گفتی که صاحب حاجت از  
 داشت شدی، پس آن وزیر را در افراموشش کردی، و سایه بر آن ننیداختی. و آن  
 وزیر را مسخره بود. روزی با وزیر در حمام رفت، در وی میگریه و میخندید. وزیر گفت  
 چرا میخندی؟ مسخره مدافعت همیکرد. تا کاحاج بسیار کرد. گفت، مرا عجب  
 که خداوند سبحان و تعالی بر بندگان خود پنج نوبت نماز فرض کرده است. من پنج  
 نماز نمیخوانم و باشد که در بعضی تقصیر رود و سرزانی بسبب سجود کردن ریش شده است  
 و شونیا بسته. خداوند بجهت کار مردمان و زری هزار بار دست بر سینه زند، و آنکه  
 با تمام نرساند، و پنج نشانه بر سینه مبارک پدید نیامده است. وزیر از این سخن  
 برنجید، مسخره را دور کرد، اما بعد از آن سیرت خود را بدل کرد و هر که را و خداوند  
 بوفای آن قیام نمودی. و این سخن اگر چه در لباس نازل بود اما اثری تمام ظاهر کرد  
 نمودی. <sup>(محمد عوفی)</sup> پادشاه و مرتبه. مدافعت، مشغولان، کاحاج، صرار، شون، پند و هرک، نزل، شون  
 پرشش قلم برین ضرر را که بگوید. اما نگردد. بعد برای شخص در بیان کنسید. سایه ننیداختی. در حکایت  
 پس چه؟ این عبارت و جمله این زمان در زبان فارسی معنی است یا نه؟ ازین حکایت پند و اخلاق میگیریم؟ و فیض  
 به ده ای خواجهت، حکایت فوق را بعبادت دیگران نشا کنسید.

میان دو تن جنگ چو نشت  
سختن چین بد بخت هنرم کش است

صوفی در پیش، عادت، تقاضای پست، بخت، جواب، عادت خوب، باز، جهش، توبه، طاعت  
بجاست، نخواست، عظیم، بی آزار...

پریش و تمرین شخصی صوفی میگفت ؟ صوفی در جواب میگفت ؟ این حکایت جو باید ؟ بنوا و کون ؟

## تشیاد

تیلوی کیوان بافت بصورت علویان و با قافله حجاج شهری درآمد مسیبت  
حاجیان، قصیده پیش ملک برد در جلد شاعران، نعمت بسیارش فرمود  
اگر ام کرد، آیکلی ازندمای حضرت پادشاه که در آن سال از سفر دریا آمده بود،  
گفت من در این عید اسحی در بصره دیدم معلوم شد که حاجی نیست، آیکلی گفت  
پدرش نصرانی بود در قلیعه پس او شریف چگونه باشد؟ و شعرش را بدیوان انوری  
در یافتند، ملک فرمود بزنندش و نفی کنند تا چندين دروغ در هم بچکفت.  
گفت ای خداوند روی زمین یک سخت در خدمت بگویم، اگر آن هم دروغ  
باشد بهر عقوبت که فرمائی منرا دارم، گفت آن چیست ؟ گفت :

## شعر

غریب گرت ماست پیش آورد  
دو پیانه آست یک چمچ دروغ

متاب یا سنا را بهترین کتابهای ترفارسی و تالیفات آن حسب بخواه نظام الملک وزیر باده میر کلشاه سلجوقی است  
و خود نظام الملک بسال چهار صد و هشتاد و پنج گشته شد.

پرسش و تمرین ملک پرویز بر کوشش گرفت ؟ بعد از صبح کردن چه دستور و فرمانی داد ؟ باره با همسر چه گفت ؟  
گفت ؟ چه دید و آتی او کار روزگار باره با همسر آگاه شد باره چه گفت ؟ باره احزاب افشاده و من و مراغه باز نشاء ؟  
غدا آورد ؟ بریزد یا باره با همسر چه معاطله نمود ؟

## زبان سخن چینی و سعایت

مکی گفت با صوفی در صفا	مذانی فلانت چه گفت از قفا
بگفتا خموش ای برادر بخت	مذانت بهتر که دشمن چه گفت
کسانی که پیغام دشمن برند	ز دشمن همانا که دشمن ترند
کسی قول دشمن نیارد بدست	جز آنکس که در دشمنی یار دوست
نیارست دشمن جفا گفتنم	چنان کز شنیدن بلرز و تنم
تو دشمن تری کاوری بر زبان	که دشمن چنین گفت اندر نهان
سخن چن کند تازه جنب قدیم	بخشم آور و نیک مرد سلیم
از آن بمنشین تا توانی گریز	که در فتنه خفته را گفت چرخ
میه جال و مرد اندر بسته پای	به از فتنه از جای بردن بجای



اگر راست میخوای از من شنو جانمیده بسیار گوید دروغ  
 ملک را خنده گرفت و گفت: ازین راست تر سخن تا عمر تو بوده است نطقه باشی  
 پس خیر مو تا آنچه مامول دوست قیام دارند و بد بخوشی برو د. دسی.

تیا: کار فریسنده. صویان اولاد علی. قصیده. نوری از شعر که در آن زبیر و بشیر غالب در مع پادشاه  
 هر زمان و خدایان گفتند باشد. عید فصحی بنی قید قربان. فلیک: پنج اول و دوم و سکون نرم نام شهر است.  
 و تیب: صغیر یک شام. شریعت. آید. دیوان کتاب. کتابی که اشارت عرا قصیده. و غزل. رباعی. و  
 و. آن قصیده است. نوری. از شعری بزرگ قرن ششم هجری. صاحب سلطان سنجری نوری. بر این کردن  
 شد. آری. تپچه. بنیم اول عاشق بزرگ بکلیگر. مامول. آری. قصیده.

مهرش. قمرین. شینا. ج. ک. آلی. عید. آلی. رستی کرد. که گمشد آلی. د. ع. ز. یا. شاه. گفت. چه ایادت.  
 و در گردن من میزدن کند. چه ایادت. و در. و در. که در. ازین حکایت چه سرشتی باید گرفت. خداوند حکایت  
 فوق را بشنا. بیکر نویسد.

### احترام خانواده

چون سه مان پذیرنده باشد پسر	نوازنده باید که باشد پدر
پرسیده اما که فرزند راست	بزد پدر جایگاهش کجاست ؟
چنین داد پاسخ که نزد پدر	گرامی چو جانست فرخ پدر



من کذیب تو ختم، و لکن مسکت من از تو ایست که از گذشته باگذری و عداوت طبعی که در میان من و تست از خاطر فرو می، از آنکه گفته اند، هر کس از گناه مخلوقی درگذرد خالق نیز از گناه او درگذرد. و اگر چه من پیش ازین دشمن تو بودم ولی امروز دوستی ترا مایلم و سخن کی از بزرگان است که، اگر خواهی دشمن صدیق تو باشد با او ملوئی کن من ای برادر با تو عهد میکنم و پیمان می بندم که تو ضرری نرسانم و حال آنکه مرا قوتی نماند که با تو بدمی تو انهم کرد. تو سخنان مرا اعتماد کن عهد و پیمان من بندیر.

آنگاه گربه بادی پر از خشم گفت، ای برادر، اینک من در حالت مرگم و اندکی فیرد که من بر در تو میسرم و بره من بر تو بماند زیرا که تو بجات من توانائی و این سخن آخرین من بود که با تو گفتم. پس موش را بیم خدائی بگرفت و رحمت در دلش فرو داد و با خود گفت هر کس از خدای تعالی بر دشمن خود ظفر جوید، باید بدشمن ملوئی کند و بروی رحمت آورد. و من درین کار تو عمل بر پروردگار کنم و این گربه را از هلاکت برهانم و پاداش نیکو از خدا تعالی بگیرم. پس در آن هنگام موش بر روی آورده گربه را با شانه خود زد و در نزد او بایستاد. چون گربه راحت یافت و بجای او بر رفت و از بی مایه شکیست کرد، موش او را تسبیح داد. و بجوئی کرد و با و نزدیک شده گریه میگردید. گربه اندک اندک جفید، تا در سوراخ بگرفت که مبادا موش بیرین زود. موش چون خواست

بر سر سوراخ ریختن آغاز کرد که شاید راه بکریه سد و کند. آنگاه گریه با وازی ضعیف با  
 موش گفت: ای برادر چسپین کمن که من تو پناه آورده ام که مرا شب در آشیانه  
 خود جای دهی. از آنکه من پروردخوهرم و تو تم نماده، و قدرت جیش ندارم، و درین  
 خرابه امشب راه گم کرده، از خدا مرگ می خواهم که ازین رنج راحت یابم. من  
 از سرما و باران بی طاقت گشته بدرگاه تو پناه آورده ام و از تو سوال میکنم که بتصدق  
 منز خویش دست مرا بگیر و با آشیانه اندر کشی. و مراد در پناه آشیانه جای دهی  
 که من غریب و یکنعم. و گفته اند که هر کس غریبی را در منزل خود جای دهد در بهشت غنی  
 بود. ای برادر چسپین پادشاه را تو سزاواری. مرا جای ده تا یک امشب در نزد تو  
 بسر برم، و چون روز شود از پی کار خود بروم.

چون موش سخنان گریه بشنید با و گفت: من چگونه ترا در آشیانه خود جای  
 دهم که تو دشمن جان منی و ترا میشت از گوشت منست. مرا بیم از آنست که تو با من  
 مکر کنی که ترا شیوه همین است و عهد تو را بقای منیت، و مرا نشاید که از تو ایمن باشم  
 و دشمن بدترین حقیر نتوان شمرد اگر چه ضعیف باشد.

دانی که چه گفت زال بار ستم کرد  
 دشمن توان حقیر و بیچاره شمرد  
 گریه بالا برد و فروتنی و آواز ضعیف جواب داد که: سخنان تو همه راست است

باری زوجه کرده اند... صاحب دود هزاره و یکم شهرت.

پرسش این حکایت را خلاصه کنید ؟ شما بگو که روش افریب و بیشتر بماند، هست که سخن دیرین قمار کرد ؟

چونادی این حکایت هست بیاید ؟

## مؤذن بدآواز

یکی در مسجد سنجار تظلم بانگ نماز گفتی بادانی که مستمعان را از او نفرت بودی. و صاحب مسجد امیری بود عادل نیک سیرت، اینخواشش که دل آزرده کرده گفت، ای جوانمرد مرین مسجد را مؤذنان قدیمه و هر یکی را پنج دینار مرتب داشته ام، ترا ده دینار میدم تا جای دیگر روی. برین قول اتفاق کردند و برفت. پس از مدتی در گذری پیش امیر باز آمد گفت ای خداوند بر من حیث کردی که بده دینارم از آن بقعه بدر کردی، که این جای که رفتم بیت دینارم میدهند تا جای دیگر روم و قبول نکنم. امیر از خنده بخود گشت و گفت از هزار تا نرویی که به بجه راضی شوند. **بیت**

بتیشه کس نخر اشد ز روی خار اگل چنانکه بانگ درشت تو منجر اشد دل

(صدی)

حار : بکسین و کون نون، ام شهرت از عراق عرب که بیان آن تهرامصل در... است تظلم، قصه دت.

جاءت بانگ نماز، اذان، جفت، تسم و فلم.

پرسش و تمرین در مسجد که ام شهرت نون اذان میگفت ؟ چطور... میگفت ؟ صاحب مسجد چطور آواز می داد ؟ حکایت

که بیرون شود گربه اورا پتکال گرفت و اورا بشرد و بنزدیک و مان خود برد پس اورا  
 بلند کرد و بنیداخت و از پی او بدوید و اورا گرفته همی فشرود و همی آزرود و آن موش  
 خلاص از خدا تعالی خواست ، و با گربه مکایت آغازید و با او گفت ، کجاست آنهمه  
 که با من کردی ؟ و چه شد آن سوگند ماکه نمیخوردی ؟ مگر پاداش من این بود ؟ و راست  
 گفته اند که هر که بعد دشمن اعتماد کند نجات خود نخواهد ، و هر که خویشان بدشمن بسیار  
 متوجع هلاک است . ولیکن مرا توکل بخالتی خویشان است که او مرا از تو خلاص خواهد  
 کرد . در آن حال گربه خواست که او را بذر و ناگاه مردی صیاد با سگی برسد سگ  
 بدو سوراخ موش گذر افتاد و در آن جاعه که بزرگ شیند ، گمان کرد که در آنجا  
 روزیابی است که صیدی بدست آورده . در حال سگ سوراخ اندر شد و گربه را  
 گرفته بسوی خویشان همی کشید . چون گربه در دست سگ ایستاد بخویشان مشغول گشته  
 موش را زنده را بگردد . و اما گربه را سگ بیرون آورده از هم بدرید و لاشه او را  
 برد و آشیانه بنیداخت . ( هزار و یکشب )

عقد خانی . مسدود است . سگین . دیش و چاره . صلات . خویش و فتنه . سگ . و داری و دجول .

و قاضی است . و کمر . متوجع . سزاوار و شایسته . هزار و یکشب . از دست سگین میرانیت که از هزارافتن

مبلغه اف و متن و قن حارم بهری ترجمه شده . آراء . الفیل و لیل . فایده . اند و دیگر . در قرن سیزدهم و بیستم

دایره آحاد اعلیٰ کنی جهد کن باری ما اولیاء او عیداد اعدایاری .

هر که در دوستی عیب جوید و دشمنی کم باشد، و هر که خواهد تا دوست را بفرخ خطای عیب  
کند دشمنی بسیار شود و هر که خواهد تا تحصیل تخصیص فواید دوست او را بر نفس خود  
مقدم دارد پیوسته رنجور بود و هر که تفحص و تفتیش معایب دوستان کند بدشمن  
مانده تر است .

بزرگی را پرسیدند که چند دوست داری گفت : منیدانم که روزگاری آراسته دارم  
و بهالنی خواسته . دوست را در زمان شدت توان شناخت و دشمن را در  
وقت کجاست . ( غمناک جوئی )

نفسه : باز جبت یعنی احوال پر رسیدن و جای حال شدن . مقصود : منصرف . متغیر : اگر گزید . احاط : کبیر اول  
راجت : متغیر . محتاج : مسلک . معمول : دقت . نگاه : گوشش ندارد . نگاه ندارد و بخاطر سپارد . تفحص :  
گشت و خیزش . دست : اینجا یعنی توانائی استعمال شده . اعدا : دشمنان . اجاب : بفتح اول و کسر دوم تشدید با دوستان  
آریا : بفتح اول دوستان . جدا : کبیر اول شمار . جناب کند : کبیر اول درشت گوید . تحصیل : بدست آوردن  
تفحص : منصرف کردن . تفتیش : جستجو . تفتیش : مازسی . خواسته : مال . شدت : سختی . کجاست :  
بفتح اول کجاست بر گشتی در رنج .

پرش : درست کیست ؟ یا چه کسی آید و بسته کرد ، و طیفه : نسبت بدوستان و دشمنان

فزون بجایست ؟ بعد از آنکه صاحب سجد را در بیان راه دید چه گفتاری میان ایشان واقع شد ؟

## آئین دوستی

اگر چه مرد بی دوست نباید. اما هر مرد دوستی را نشاید. دوست آنست که در مُصاحبت  
مُلاکت ننماید. و در مُساحبت فراموش کار نباشد. اگر بتو نزدیک بود رسوم تفقّد  
فرو نگذارد. و اگر دور بود همت برادر اک ملاقات مقصود دارد. و بتوانگری و درویشی  
متغیر نگردد. و در غیبت و حضور قبیل نشود. و اگر ترا حاجتی افتد در اسعاف آن  
معی نماید و بر تو منت ننهد. و اگر او بتو مضطرّ نیازمند بود حال خود از تو پوشیده ندارد.  
و اگر با تو احسان بسیار کند آنرا اندک شمارد. و اگر از تو اندک چیزی بپسندد آنرا بسیار دارد.  
با دوستان بجان مُضایقه نباید کرد و با آشنایان طریق بدل و اعطاس ملوک  
باید داشت و با دشمنان از قاعده عدل و قانون انصاف تجاوز نباید نمود.  
دوستی با کسی باید کرد که اگر بر عیبی اطلاع یابد در اظهار آن نکوشد. و اگر بر هنر و  
شودگی را دیده بفروشد. و اگر درباره تو احسانی کند در دل نکوشد ندارد. و اگر  
از تو چیزی استفاده کند یا تفضلی بنده فراموش نکند.

بزرگی برادر خود را نصیحت کرد و گفت: دوست بخدا دشمن گردد و دشمن با احسان  
و مروت دوست شود. و اگر دوست آن نداری که اعدا را ببند و نجشش در

خو امانش بیشتر. و با همه هنر جد کن تا سخن بر جای گویی که سخن نه بر جای اگر چه خوب گویی  
زشت نماید. و از سخن کار فرمای خاموشی گزین که سخن بی سود هسمه زیان بود. سخن  
که از وی بوی هوسر نیاید ناگفته بهتر تا سخن ناپرسیده و گوی و از گفتار خیره پر هیز کن.  
و چون باز پرسند جز راست گوی. و تا نخواهند کس انصحت مکن و پند ده خاصه  
آن کس را که پند نشود که او خود آفته. و کس ابر و پند ده. چنانچه سخن خوب نخل  
نخنی. اگر طاقت بود بعطای مال هم نخل مکن که مردم فرقیته مال زد و تر شوند که فرقیته  
سخن. و از جای شمت زده پر هیز کن. و از یار بد اندیش و بد آموز بگریز و نجویش  
در غلط مشو. خود را در جانی نه که اگر بجویند همانجا یا بند تا شرمسار بخردی. و مال خود را  
از آنجا می طلب که نخاده باشی تا بازیابی به جسم مردم شای می مکن تا مردمان نغم  
تو شادی نکنند. داد و ده تا ادویابی. خوب گو تا خوب شنوی. و اندر شورستان  
تخم مکار که بزند و بد و پنج بیو و بود اعنی با مردم ناپاس نیکی کردن چون تخم شورستان  
انگهند بود. و آنایکی از سر او از نیکی دریغ مدار و نیکی آموز باش. و بدانکه نیکی کن و  
نیکی فرمای دو برابر داند که پویند شان زمانه نخلد. و بر نیکی کرده پشیمان مباش  
که جزای نیکی و بد هم در این جهان تورسد پیش از آنکه بجای دیگر روی. و چون کسی  
نیکی کنی بجز که اندر وقت خوبی کردن چنان راحت که بدل آن کس سد در دل تو

کدام است ؟ دوست چگونه دشمن شود دشمن چرا دوست گردد ؟ دوستان را چه توقع باید داشت ؟

## تسلیش خرد

چو باید که دانش بفرزایدت	سخن یافتن را خرد بایدت
خرد افشرد شهسار یاران بود	خسب دز یوز نامداران بود
چه گفت آن هنرمند مرد خرد	که دانا ز گفتار او بر خورد
کسی کو خرد را اندازد پیش	دلش گردد از کرد و خویش ریش
همیشه خسرو را تو دستور دار	بدو جانست از نامنرا و در دار

(خردوسی)

دانش ، فراگرفتن چیزی است که باید دانست و بهر بی آنرا علم گویند . سخن یافتن ، دریافتن و فهمیدن سخن و دانشندان ، خرد .

خودای که خداوند در انسان آفریده است که بهر از غلب و سود را از زیان بسبب آن توفیر تواند داد و بسبب بی مثل گویند .

مرد خرد ، یعنی خسر و دند و عاقل ، بر خوردن ، یعنی سیر و خوردن ، و گنایه از بهر بردن است . خرد را اندازد و پیش .

یعنی مثل را پیش از خودت قرار ده . ریش ، زخم ، مجسمه و ج . دستور ، هدایت و دستیار و معنی وزیر هم آمده است .

نامنرا ، چیزی را کسی که لایق و منرا دار نیست .

## مردم داری

زبان را بخوبی و بهر آموخته کن ، جز چرب زبانی عادت مکن . که زبان تو دایم همان گوید که او را بر آن داری و عادت کنی چه گفته اند که هر که را زبان خوشتر



پیش قدمین شرف انسان چیست ؟ انسان چه شئنازه بشود ؟ که شرف و بزرگی انسان گشاده دست نگردد ؟

## زیر کی شبر

در بیشه ای شیری بود و بر گز آن شیر آدمی دیده بود و میخواست که روی آدمی بیفتد.  
گفت : این آوازه آدمی درین بیشه افتاده است ، و اینان از ایشان که آدمی اند  
در رنج من امروز برنگردم تا این آدمی را بنیسم تا خود چه چیز است . چون از بیشه  
بیرون آمد نخست اشتری دید . چون شیر در قد و بالای اشتر نگاه کرد گفت : این  
باشد آدمی . پیش اشتر رفت و گفت : تو آدمی ؟ شتر گفت : ای متمدن من  
اشترم ، آدمی متیم ، آدمی مرا بگیرد و ما را در بنی کند و بار بر پشت من نهد و در خر اس  
بند و کند با من آنچه کند . شیر از وی بی آزاری در گذشت چون پاره دیگر برفت ،  
گاوی دید باز در وقت که میاید . گفت : این آدمی است . پیش گاوا آمد و گفت :  
آدمی تویی ؟ گاو گفت : ای متمدن من آدمی متیم ، آدمی مرا بگیرد و بار بر من نهد ،  
در خر اس بند و یوغ برگردن من نهد و زمین من شکافد . من کجا طاقت وی دارم .  
شیر از وی نیز در گذشت . چون پاره ای راه دیگر بیاید درازگوشی را دید که میاید  
گفت : تو آدمی ؟ درازگوش گفت : ای متمدن من آدمی متیم که من از دست  
آدمی بگریخته ام که مرا بگیرد و بار بر من نهد و چوب میزند . شیر در ماند گفت : تا خود

خوشی و راحت پدید آید، و چون با کسی بدی کنی تا بر دل تو ضحرت و گرانى رسیده  
 نباشد از تو خود بد بر کسی نیاید چون حقیقت بی ضحرت از تو بدی نرسد و بی خوشی تو را  
 از تو کمى نرسد و دست شد که مکافات نیک و بد هم بدین جهان می یابی پیش از آنکه  
 بدان جهان روی . (قابوسنامه)

ارجای، بوج و مناسب وقت . کارهای، مقصود نیست که بوقت راحت درج گردد . چرا، بیاید . در غلظت  
 سرور نشو، بوند، ارشاد و پستی . نبوت، پستی .

### شرف بهر است نه بگوهر

آنرا که ندانی نسب و نسبت و حالش      و در انبوی سپح گواهی چو خالش  
 زیرا که درختی که در احال ندانی      بارش خبر آرد که چه بود است بنالش  
 آنرا که پسندیده بود خوی و خصلش      ز نهاد پسر س از پدر و از عم و خالش  
 زیرا که شرف مرد باصل و بنسب نیست      در معرفت عقل و تمیز است و کمالش  
 شهنشاه نادان که در اعلم و ادب نیست      بقدر نماید چون اندر ز و مالش  
 درویش که معرفت و علم و ادب یافت      او سلطنتی یافت که خود نیست و مالش  
 از صحبت اشترار بصد مر حله بگیریز      تا در دهن شیر نمفتی ز خالصش

گواه، شاهد و دلیل . خال، کار . خصال، صفات و حالات . زنده، آگاه . مالش، بیت . محبت، دوستی .  
 و (این سخن از روی)

دیدند که در آن شبیه آمد و باز گذاشته و سوخته گفتند ترا چه افتاد؟ شیران احوال  
 با ایشان گفت که آدمی بادی چه کرد. ایشان گفتند، بیاتما اورا بر دریم پس آن  
 شیر در پیش استاده بود و شتاب می آمدند تا بدانجا که آتش دیدند. و در و گرفتند  
 بود از دنبال در و گریه می کردند و هنوز بادی نرسیده بود. چون باز پس نگاه کردند  
 سه چهار شیر را دیدند که غران می آمدند و آن شیر سوخته در پیش ایشان ایستاده  
 در و گرفت و آتش چرخم جافم رفت؟ همی ناگاه درختی دید و آهنگ آن درخت کرد  
 و بر سر آن درخت شد. و آن درخت کوتاه بود گفت ایشان بر این درخت دست  
 یابند. چون شیران بر زیر آن درخت آمدند شیر سوخته گفت شما پادشاه بر پشت من بنشینید  
 تا من در زیر شما باشم و اورا بر زیر آورید. شیر نیم سوخته در زیر رفت و ایشان همه بر  
 پشت او ایستادند و چنگها فرا کردند که در و گریه را بگیرند. در و گریه مانده و بیچاره  
 چاره ای ندانست. گفت آفتاب بیاور. شیر سوخته آن احوال آزموده بود  
 تبر سید و از زیر ایشان بجست و آن دیگر شیران را بگردن فروزد و میگوید  
 و ایشان را میگفت که غم آمدن کنید و زود بیایند. و آن شیران از پس او  
 امید دیدند و نمیدانستند که اورا چه افتاده است، تا بایشیه زدند و او را گفتند  
 ترا چه افتاد؟ او گفت آنچه من دیدم و دانستم شما ندانستید آفتاب بیاور

این آدمی چه تواند بود که این همه از وی در صیبت و بلایند. چون پاره ای بیاید یک  
 و بی رسید مردی را دید در دگر با دست افزار که از وی بدی میرفت، و کودکی با وی بود  
 چون از دور شیر در دگر را بدید گفت آدمی این باشد. چون پیش در دگر رسید گفت، تو  
 آدمی گفت، بلی، من آدمیم و بطلب تو میآیم درین بیابان و امر و زنجاری تو از نیکی  
 آن کنم که عالمان بنشینند و بر آدمی دعا کنند، اکنون تو از دور نشین و نظاره می کن  
 شیر از دور نشست، و آن در دگر جامه بر کند و شاگرد را گفت چوب بیا و در ساعت  
 صندوق چوبین بگرد شیر را گفت، درین صندوق رو تا بیا لایم تو راست هست یا،  
 که صندوق از برای تو میختم که چون برف و باران باشد پناه تو باشد. چون شیر  
 آنجا رفت در دگر صندوق بست و شاگرد را گفت، زود بطلب آتش رو. شاگرد  
 برفت و آتش بیاورد و در دگر آفتاب پر آب بر سر آتش نهاد تا عظیم بر جوشید، و  
 شیر در آن صندوق تن میزد تا آدمی چه کند. پس ناگاه در دگر شاگرد را گفت، آفتاب  
 بیاور. شیر گفت، این چیست؟ در دگر آن آب گرم بر سر شیر میریزت شیر را همه  
 موی از اندام برفت و فروخت و فریاد میکرد. پس در دگر سر صندوق باز کرد و  
 شیر از آنجا بیرون آمد زهره آن نداشت که باز ایستد و میانه فروخت و باز پس نگاه  
 میکرد تا آدمی از دنبال او میروید یا نه. چون به پیش آمد، و شیر دیگر در آنجا بود ندان

یعنی هرگز شرف را بخش نکرده و بیست سال برادر نمودن و بسبب گرفتن مرغان و شتران کثرتی منت با بدن خیره و سرگردان  
 و بیرون تنگ دای، یعنی کوتاه بخور. آنسین، شایش و تعریف.

پیش و تمیزین مردم بود و طایفه نیست شایسته و ازند؟ کسی که بهتر این بی منت باشد چگونه کسی است؟

## پایه اری

پسندیده تر اخلاق مردمان تقوی است و کسب مال از وجه حلال و هر چند در هیچ کار  
 از رحمت آفریدگار و مساعدت روزگار نوسید نباید بود، اما بر آن اعتماد کلی کردن و  
 و کوشش فرو گذاشتن، از خود در ادر است و در افتادن است؛ که آمد و خیر و  
 و اقسام سعادات آنجا به بر نزدیک گردد که در کار با ثبات قدم و رز و در دو جو  
 و کاسب جد و جهد لازم شود و اگر از بازگونی روزگار کاهلی بدرستی رسد یا غافل قبی  
 باید، بدان التفات ننماید و اقتدا به خویش بد و درست نشاسد؛ زیرا که کیجست و  
 و قیما را آنکس تواند بود که اقتدا به خردمندان و مقبلان واجب بیند، بایست حجت  
 از مقام توکل دور نماید و از فضیلت مجاهدت بی بهره نگردد. و نیکوتر آنکه سیرت  
 گذشته را که در خیرات دم و قدم زده اند امام سازد و تجارت متقدمان نمود و  
 عادات خویش گرداند؛ چه اگر در هر کار که پیش آید مهارت خویش را معتبر داند،  
 عمر در محنت گذراند، با آنکه گویند و در هر زبانی زیرکی است لیکن از وجه قیاس

آن بود که مرا چنین بگرو . (بکنه زانده قیوم)

منرا بزمیست . . . و آن ، زندگان . . . یوغ ، چوبیت که بر گردن کاروانند تا زمین شکم کنند . در درگاه ، بخار . . . انگیز  
و بخت بدست کاروانند مانند تیشه و در دایره ، بجای تو ، در باره تو ، با ، نجات . باز گذاشته ، ریخته و پاشیده

نه . رفت      پریش

شیر چه این خواست آری را ببیند ؟ در راه چه دید ؟ شتر و گاو و دراز گوش بادی چه گفتند ؟ نزدیک و دگر  
میانه او و بخار چه گذشت ؟ بخار چه رسید بر شیر غاب آمد ؟ عاقبت بخار و شیر کجا انجامید ؟

## شاه دوستی

نماید گدشتن ز پیمان شاه	نیچسپیدن از راه فرمان شاه
که او چون شبانست و ما گوئیم	و گر ما زمین او سپهر بلند
بشادیش باید که باشیم شاه	چو داد زمانه بخوایم داد
هنر ما شگستردن اندر جهان	همه راز او داشتن در نهان
اگر کوه فرمانش گیرد و سبک	دلش خیره خوانیم و رایش تنک
مهر ما جوهر نیرودان بود	خردمند از و شاد و خندان بود
بر آن آفرین کو کند آفرین	بر آن بخت بیدار و تاج و نگین

دختر دوستی  
او و آن ، یعنی حق را گردن . هنر ما شگستردن ، یعنی خیال و هنرهای شاه در انتشار دادن . راز شاه نهان داشتن .

ده آینه گر خیشتن دیدمی      بی دانشی پرده ندریدم  
 ترا خامشی ای خداوند بهوش      وقار است و ناما ابل پرده پوش  
 اگر عالمی هیهبت خود مبر      و گر جابلی پرده خود مدر  
 ضمیر دل خویش منمای زود      که هر که که خواهی توانی نمود  
 ولیکن چو پیداشود راز مرد      بکوشش نشاید هفتان یاز کرد  
 بهانم خموشند و گویا بشه      زبان بسته بهتر که گویا بسته  
 چو مرد م سخن گفت باید بهوش      و گرنه شدن چون بهانم خموش  
 بنطق است عقل آدمیزاد فاش      چو طوطی سخنگوی نادان باش  
 بنطق آدمی بهتر است از دواب      و دواب از توبه گر نگوی صواب

(سده ۱)

نقش آینه اول کسر آدم کند و قمار بیخ اول کیستی برود و درین بی خود را گردان ضمیر

پنهانی بهانم چهارپایان دواب، چارپایان جنبندگان.

پرسش و تمرین      اگر کثر مصرعهای چشمتی داشت ؟ چه جاسای پوشیده ؟ چه نوی اختیار کرده بود ؟

مردم با چگونه رفتار میکردند ؟ شبی با خود چه فکر کرد ؟ که پوشیده و در زبانست مراد یعنی چه ؟ بواسطه اندکی تاراش کجا

رسیده ؟ برهات مسجد چه نوشت ؟ کم سخن برای عاقل چه فایده ؟ و در برای عاقل چه فایده ؟ فرق انسان با حیوان چیست ؟

مردم چگونه باید سخن بگویند ؟ وظیفه چیست ؟

آن نیکوتر که زیان دیگران را دیده باشد و سود تجارب ایشان برداشته چه اگر  
ازین طریق عدول افتد هر روز کمروزی باید دید و چون در تجارب اتساقی حاصل  
آمد وقت رحلت باشد . (در کتاب بیدار شد)

۱۰۰۰ جمیع در علمای دین . احمد . بازرگانی . ابی ترسی . دارنگی . اعات . قوه و در کردن . افتاد . پیران  
و اعتبار . نیک بخت . متبذل . انجمنی . امام . کبر اول پیش . ارباب . نوادر . نمایند . دستور . مرشد  
عادت . تجربه و آزمایش . کار کار بر جای آوردن . تمرین و ورزش . اتساق . نظم و ترتیب  
پرسش و تمرین . پسندید . ترخوبیت ؟ فوائد کوشش بر بیان کنید . از چه وسیله چنانچه باید خواسته شد  
و از کجای دین پروری چنانچه خواهیم بود ؟

## ضرر خود نمائی و حوشیتن ناشناخته

کلی خوب خلق و خلق پوشش بود	که در مصر میک چندان خاموش بود
خردمند مردم ز نزدیک و دور	بگردش چو پروانه بجوای نور
تفکد شبی با دل خویش کرد	که پوشیده زیر زبانست مرد
اگر چنانچین سر بخود در برم	چه دانند مردم که دانشورم ؟
سخن گفت و دشمن بدانست و دوست	که در مصر نادانتر از وی بهم است
حسنورش پریشان شد و کار رشت	مفر کرد و بر طاق مسجد نوشت



کاغذی بستد و بر آنجا نوشته بود کہ: ہر آنخت بکار نیاید مکن، جو ان چون این،  
 سہ ہند سہ ہزار و نیار بخرید نگاہ میداشت، آن ہند ہارا کار می بست تا فایدہ آن  
 کی حاصل شود. چون روز کاری گذشت این جو ان از نیک انانی و فصیحی و جواہری  
 بند بی امیر بلیغ افتاد. و امیر بلیغ مردی شکار دوست بود و مخزن داشت انباشتہ  
 بگوہر انخنس کہ ہر یکی خراج اعلیٰی از یدیی و بر ہستاران این نبود. ہر وقتی کہ غم  
 شکار کردی، در مخزن را مقرر کردی تا وی از شکار باز آمدی. قضا را از این بار کہ  
 بشکار برفت فرا موش کرده بود کہ در مخزن از انہر نہند. چون از شہر بارہ ای برفت  
 دیدش آمد و نیتوانست باز گردیدن کہ را بی نیک رقتہ بود آن جو ان ندیم گفت  
 تو ختم و این بنی انکشتری من بستان و برو در حجرہ در بند و مہر بر بند و مرا انجا بکار  
 تا تو باز آئی آن جو ان باید چون بدر حجرہ امیر آمد مردی را دید کہ از سہ ای ببار  
 آمدہ باری بروش گرفتہ و پاس بانان بر کردہ بودند تا کس او را نہ بندد. این  
 جو ان متعمد او را بدید و بیچ گفت و در حجرہ در بست و مہری بر نہاد و انکشتری پیش  
 امیر آورد. امیر از وی بیچ پرسید او نیز بیچ گفت و رفتند بشکار پرستار ہا  
 در ماندند و گفتند اندیم ہمین ساعت احوال با امیر بگوید چون از شکار باز آید  
 ما را پیشہ تہی باید کردن و تہمت بر ندیم متعمد نہادن، چون امیر از شکار باز آید

## فایده عمل کردن نصیحت

گویند در شهر بلخ بزرگی بود مالی منتهی او آن داشت. این بزرگ از دنیا بیرون رفت و پسری داشت این مال باندک روزگار تلف کرد تا کار آن پسر به هزار دینار افتاد روزی در بازار بلخ میآمد، مردی بر سر چهارسوی بازار نشسته بود و میگفت: که خردسخنی بجزار دینار؟ پسر گفت: مرا سه هزار دینار مانده است ترک هزار دینار بگویم و این سخن را بخرم باشد که روزی مرا بکار آید. و آن سخن بخرد و زر بداد و کاغذ بود بر آنجا نوشته بود که آنچه از تو پسرند بگو. این حدیث فهم کرد و برفت و بعد از مدتی دیگر هم آنجا یکی دیگر نشسته بود و میگفت: که خردسخنی حکمت هزار دینار که اگر کار بند و جانها از رود؟ هم این جوان برفت و هزار دینار دیگر بداد و بخرد و کاغذی بوی داد. چون نگاه کرد بر آنجا نشسته بود که روز نیک بر وزید شاید دادن. جوان آن سخن بر دل نقش کرد و برفت. چون مدتی دیگر برآمد جوان را هزار دینار پیش نمانده بود برخواست که بازار رود و بدان هزار دینار تجارتی سازد که او را ربحی حاصل شود. قصار احم بر سه آن چار سوی بازار میگذاشت شخصی را دید آنجا نشسته و منادی میکرد و میگفت: که میخردسخنی هزار دینار که اگر آنرا کار بندد صد چندان سود کند؟ جوان فرار رفت و آن هزار دینار باقی که مانده بود بوی داد

برود و در ساعت سرش بریدند و در توبره ای نهادند و باز فرستادند. چون مسرا از  
 توبره بیرون گرفتند امیر در آن عجب ماند و گفت زو ندیم را طلب کنید و بیاورید.  
 چون ندیم را طلب کردند بیاقتند و او را پیش امیر آوردند امیر گفت: ترا جز را  
 فرماید. ندیم گفت: جز راستی نوزم در است گویم و از راستی بهتر در عالم  
 چیست. گفت: بگو. گفت: بدان ای امیر که سه سخن ببه هزار دینار خریده ام  
 و هر سه درین کار مرا پیش آمد و سخن بخزار دینار خریده و بر کار باید گرفتن. بدانکه اول  
 روز که این بنده را بفرستاد تا که در حجره مهر کنم این جوان را دیدم که سرش آنجا  
 افتاده است، از در حجره بیرون آمد و من بیخ گفتم برفتم و در حجره درستم و مهر  
 بر نهادم و چون پیش تو آمدم تو چیزی پرسیدی من نیز چیزی گفتم. و اول پند سخن  
 که هزار دینار بخریدم این بود که آنچه از تو پرسند بگو. امیر گفت: نیک آمد آنروز  
 که ترا بخواندم چرا نیامدی و مرا علوم نکردی؟ گفت خداوند آدم سخن که هزار دینار  
 بخریدم این بود که روز نیک بروز بد ده. آن ساعت ترا بر آتش گرفتند پس بجا  
 دروغ، و چون من بیا می تو سخن من نشنودی و مرا بپاک کردی و بر خون من آب  
 نخواستی و من آن روز در خانه هستی همان بودم. بشاد گامی نشسته، از بهر آن  
 روز نیک بروز بدند ام. بعد از آن چون پیش امیر آمدم و نامه من داد که بظان

پرستاران پیش آمدند و بگریستند و مویها برکنند و گفتند: این جوان را که فرستاد  
که در حجره در بند بیاورد و در مخزن خیانت کرد و آنچه توانست برگرفت. و همگان بر  
این حال گواهی دادند. امیر را خشم آمد و آتش بسرو روی او برآید و فرمود  
که او را بیاورید. جوان بگریخت و در خانه یکی از دوستان پنهان شد و بشاد گامی  
بیامد و گفتند: امیر را بگریخت. امیر پاره‌ای از آن خشم ساکن شده بود و صبر کرد  
و باینچ کس نگفت. تا روزی او را پیش امیر آوردند چون امیر او را بدید خدمت  
کرد. امیر از آن سخن هیچ باروی او نیاورد پس نامه‌ای نوشت بجنه‌ای که  
از قبل امیر در آن ولایت بود و در آن نامه نوشت که آنکس که این نامه آورد و  
او برود در تو بره‌ای نهد و بمن فرستد و درین باب جزی بلیغ نماید. و چون  
ندیم در آمد این نامه بجهت برده بود و داد و گفت این نامه بفلان جای  
داد و خود ندانست که در آنجا چیست. بیرون آمد بدو سرای آن مرز را دید که آنروز  
از حجره امیر بیرون آمد بار بر پشت گرفته. چون آنخوان را چشم بر ندیم افتاد بر پا  
جست و خدمت کرد. این ندیم گفت: ترا کاری از بهر من باید کرد و گفت.  
فرمانبردارم. گفت: این نامه بفلان جایگاه برو بفلان کنده و جوابش بزرگ  
باز آور. مرد نامه بست و آن ندیم بجای خویش باز رفت. و چون آن نامه آن جوان

بنید که او کاری کرده است . پس در میان این خدمت از شیخ سوال کرد که ای  
شیخ جو انمردی چیست ؟ شیخ حالی گفت آنکه شوخ مرد بروی مرد دنیاوری .

(ابو انمردی)

## مثنوی

تو بید منم در حمام بود	تو بید منم در حمام بود
شوخی آورد تا بازوی او	شوخی آورد تا بازوی او
شیخ گفتا بگو ای پاک جان	شیخ گفتا بگو ای پاک جان
شیخ گفتا شوخ پنهان کردن است	شیخ گفتا شوخ پنهان کردن است
این جوانی بود بر بالای او	این جوانی بود بر بالای او
چون بنادانی خویش اقرار کرد	چون بنادانی خویش اقرار کرد

(شیخ عطار)

شیخ ابو سعید ابو انجیر ، یکی از علما و دانشمندان بزرگ ایران است که در سال سیصد و هشتاد و پنج هجری قمری در بیهیمه متولد

شد و در سن سیصد و هشتاد و پنج هجری قمری در بیهیمه متولد شد .

در حال ، منم یا بید . اما در حدیث است از ائمه اطهار که آنرا غایب گویند نام واقعی است میان غیر علما

استغفار ، ابو انجیر ، ابو سعید

پیش شیخ ابو سعید ابو انجیر کیت ؟ کار تمام از وی چه پرسید ؟ شیخ در پاسخ چو گفت ؟ از این

جواب چه مقصود اخلاقی داشت ؟



به گفت رستم که ای پهلوان  
 جهان آفرینده یار من است  
 اگر اژدها باشد و دیو نر  
 بد آنگونه بادی بر آیم بجنگ  
 بر آنخت آن خش روئینه سم  
 دمان رفت تا سوی توران پناه  
 چو افراسیابش بهامون بدید  
 زگردان پرسید کاین اژدها  
 که است کاین رانده انم بنام  
 بود رستم نام و بس سرکش است  
 جوانست جو یای نام آمده است  
 به پیش پناه آمد افراسیاب  
 چو رستم در اید نقشه دران  
 چونک اندر آورد با او زمین  
 چو افراسیابش بد آنگونه دید  
 تو از من ماری چرخ رنجه روان<sup>۱</sup>  
 دل و تیغ و باز و حصار هست  
 بیارمش بگرفته بند کمر  
 که بروی بگریه سپاه پشنگ  
 برآمد خروشیدن گا و دم  
 یکی نعره زد شیر لنگر پناه  
 شگفتی زنان کو دل نارسید  
 بدینگونه از بند گشته رها  
 یکی گفت این پور دستان سام  
 که جنگ چون آب چون آتش است  
 زبانی که با گرز سام آمده است  
 چو کشتی که موجش بر آرد ز آب  
 بگردن بر آورد گرز گران  
 فرو کرد گرز گران را بر زمین  
 بنزد جنگ تیغ از میان بر کشید

## نخستین خواب رستم در میدان

چو رستم بیدار گشت قارن چه کرد  
 چو نه بود ساز جنگ و نه بود  
 پیش پدرش پدیدار آمدی  
 که با من جهان پهلو ناما بلوی  
 که افرا سیاه آن بداندیش مرد  
 کجا جای گیسو بدشت نبرد  
 چه پوشد کجا بر فراز و درفش  
 که پیداست تابان و درفشش  
 نشان ده که پیکار سازم بدو  
 میان یلان سر فرسازم بدو  
 اگر یار باشد مرا هر روز ماه  
 کشانش بایرم نزد یک شاه  
 مرا خبر بدو میت امروز جنگ  
 من و گرز و میدان و پور شک  
 بدو گفت زال ای پسر گوش دار  
 یک امروز با خویشان هوش دار  
 که آن ترک در جنگ نراژد هاست  
 دم آنج و در کینه ابر بلاست  
 درفش سیاه است و فغان سیاه  
 از آهنش ساعد از آهن گلاهِ  
 همه روی آهن گرفته بوز  
 درفش سیه بسته بر خود بر  
 بجای ساکن نباشد بجنگ  
 چنین است آیین پور شک  
 از او خویشان را که دار سخت  
 که مردی دیر است و سیر و سخت  
 شود کوه آهن چو دریای آب  
 اگر بشنود نام افرا سیاه



## زبان شتابکاری

آورد و اندک جفتی کبوتر بودند و دانه فراهم میآوردند تا خانه پر کنند. نر گفت :  
 اول تابستان است و دشت علف بسیار است ، این دانه نگذاریم تا  
 زمستان ، که در صحرا هیچ غذا نماند و بدین روزگار گذاریم . ماده هم بر این اتفاق  
 کرد و بر این قرار گرفت و دانه آنجا ، که بنهاده نم داشت ، آوند پر شد . چون  
 تابستان درآمد گرمی هوا در آن اثر کرد . دانه خشک شد آوند تنی نمود و نر غایب  
 بود ، چون باز آمد ، دانه اندک تر دید گفت : این در وجه قوت زمستانی بود چرا  
 خرمی ؟ ماده گفت : نخوردم . هر چند آنجا کرد و سود داشت و تصدیق نیات  
 و بیزدشتن پسری شد . پس فصل زمستان که بار آنها متواتر شد دانه کم کشید  
 و دانه بقرار اول باز رفت . نر توقف یافت که سبب نقصان چه بوده است .  
 جوع کردن گرفت و دنیا لید و میگفت : دشوار تر آنکه پشیمانی سود نخواهد داشت .  
 مردم عاقل باید که در بحالت و کمال تعیل رو نبینند ، تا همچون آن کبوتر بزرهجر  
 بتلی نکرود . فایده کیاست آنست که عواقب کار مایه آید و در مصالح حال  
 و مال غفلت ورزیده نشود . چه اگر کسی همه ادوات بزرگی فراهم آورد چون  
 استعمال بوقت و در محل دست نهد ، از نافع آن بی بهره ماند .

زمانی بکشید با پور زوال  
 بنده کمرش اندر آویخت چنگ  
 زینک سپه ازو چنگ سوار  
 گشت و بخال اندر آمد سرش  
 تمغن فرو برد چنگ دراز  
 سپید چو از جنگ رستم محبت  
 چرا گشت نگر فتمش زیر کفش  
 تمغن بر افراخته چنگ دیال  
 جدا کردش از پشت زیر خنک  
 نیامد و ال کمر پایدار  
 سواران گرفتند گرو اندرش  
 ربه و از سرش تاج آن سرفراز  
 بخایند رستم همی پشت دست  
 همی بر کمر ساختم منجه بش

(فهرست... اسامی)

مادیچ : نامون در تیر چنگ . بداندیش : بدیت و دزد . اس : علی ام برق بزم . سوار : حور هست اول نام  
 حور سید : یو بسند . پسر چنگ : چنگ پسر از سیاب بود . دم آنج : حوالی به از غضب نام خور و مله که  
 و آنجیدن یعنی مله کردن و بر کشیدن چیریت . ساکن : ایستاد . ایچ : مختلف بیچ . کاو دم : نوعی سینه پر  
 مشون : کنایه از اسب نامقسات . تنگ آوردن زمین : کنایه از در یک شدن کسی کسی اجالی است . تنگ :  
 بکین و وفار : دوال : نمده جسم غایب . بدندان گرفت و جویه : کش . نعل : ش : بابا را نمده یعنی نه

پرسش

بش و بش می یال

یرو : ایان از سیاب ایستد رستم بودند و درین تهر در برابر او ایستادگی میکردند ؟



چون بوی راه دانی صیت علم آخون      چون بختی عدلی صیت کیهان شهن  
جان باقی بی دم صیتی مریم یا فتن      چو بدستی بی کف موتی عمران دشتن

(عجله در نه)

آینه، طرغ، پری شدن، اردن و تمام شدن، ستاره، بسیار، پایی، جمع، انبانی، غایت، بحر، نون، قمر

و غیر بر دشمن، نال، نفع، نون، مذاب و کشف، نال، غایت و آید، کیهان، جهان و دنیا، چو بدست، عضا

پرش و تفرین، بخت، کز تر در بیان چه بگوید، کز تر در با، چو کف، کز تر در خوشنمایی، کز، چو، بصر

خسارتی و جگر آید، ازین حکایت چه بگوید، ناید، بزرگی، مرد و یکاست، صیت، غنای حکایت، نون، آید، بسیار

### حمله بردن رستم بر سپاه خاقان

تتمن بر پیش سپه حمله برد	غنان را برخش تگاور سپر
همی خون چکانید بر سپهرخ ماه	ستاره نظاره بر آن رزمگاه
ز بس گرد کز رزگ بر مید	چنان شد که کس وی نامون نید
ز بانگ سواران و زخم شان	نمود ایچ پیدایکب از غنان
تو گفستی که خورشید در پرده شد	زمین زیر بغل اندر آرزو شد
هو گشت چون روی زنگی سیاه	ز کشته ندیدند بردشت راه
همه دشت زین بود و تختان و خود	تشان را همی کرد سر برادر و د
بر آورد رستم بر آن سار و خروش	تو گفستی که دریا بر آید بحر شش

چو بشنید رستم بر آنجخت رخش  
 منم گفت شیراژن و تابانجش  
 تم زورمند و بسازد و کند  
 چه روز فوس است و نه کام پند  
 چو خاقان حسینی کند مرا  
 چو شیر ثریان دست بند مرا  
 ببینند گرفتار خواهد شدن  
 ز جان نریسینه از خواب شدن  
 بنیادخت آن تاب داده کند  
 صحران ۳ اران بی کرد و بند  
 باید بنزد یک پیل سپید  
 شهنشاپین شد ز جان نا امید  
 نجک بر سر پیل ز شاوچین  
 بغریه چون تند رنجه و دین  
 در آرد و بر چنگ زوین جنگ  
 بنیادخت بر رستم نیز چنگ  
 چو زوین بر رستم نش کارگر  
 بنیادخت رستم را شد کند  
 چو از دست رستم را شد کند  
 ز پیل اندر آورد و زد بر زمین  
 سر شتر یار اندر آمد و بند  
 چنین بود تا بوی کرد آن سپهر  
 بیستند بازوی سالار چین  
 کی را بر آری و شاهی دای  
 گئی جنگ و زمرست و کوش مجر  
 از آتش گهر زگران دست بزد  
 کی را بدریا بسای دای  
 بشد روشنائی ز حورشید و ماه  
 بر آید کی باد و ابر سیاه

یکی شهریار است افراسیاب      که آتش همانا نداند از آب  
 جانی بدینگونه کرد انجمن      بد آورد ازین رزم برخوشین  
 بیاتاجم عهد و پیمان کنیم      و ز انیس چو خواهی کرد و کان کنیم  
 فرستیم هر سال هم باز و ساد      بنزد سپه دار ده چرم گار  
 فرستاده آمد بر پیلین      زبان پر ز گفتار و دل پر شکن  
 چو برگشت گفتار خاقان بدی      چنین داد پانچ کونا مجوی  
 که آن گنج و سیلان و اسبان تلج      بنزدیک من باید و تخت علاج  
 بتاراج ایران نهادید روی      چه باید کنن لایه و گفتگوی  
 چو داند که لنگر بچنگ منت      شتاب سپاه از دزدک منت  
 بنخواستن بسی باز گرداندم      مگر کز فتنه و مایگان داند  
 بخشم سرش طوق و تاجش مرآت      همان سل با تخت عا جش مرآت  
 فرستاده گفت ای خداوند خوش      بدشت آهوی ناگزفته بخش  
 همه دشت مردست پیل و سپاه      چو خاقان که با تاج و گنجست و کا  
 که داند که خود چون بود روزگار      که پیروز برگردد از کارزار

مکرده گان اگر گزندی بینی کرده است بهت باز و ساد، غزاج و باج، دنگ، تانی، آردی

فرستادم اینک بر شهباز  
 ابا هدیه و گویسه شهابوار  
 زبانه‌ها پر از آتشین تو باد  
 سر چه رخ گردان من تو با  
 نامه کجی سر و برستم

مخت آفرین کرد بر کردگار  
 کز او دید پیسه وری کارزار  
 از آتش چنین گفت کای پهلوان  
 تو پاکیزه تن باش در روشن دان  
 رسید آنچه گفتی بدین بارگاه  
 ای سران پهلوان و تخت و کلاه  
 کسی را که رستم بود پهلوان  
 سزو گر بماند همیشه جوان  
 بخت تو بر پیل خاقان چین  
 رسید و ز غم ابروان پر چین  
 نیامد مرا کشتنش و پذیر  
 همان به که در بند باشد آیه  
 که وقتی مرا موبدی داد پسند  
 که چون دشمن زنده یابی بر بند  
 که هر که که خواهی تو ان کشت ایبر  
 مکش زود او را بر خیر خیر  
 کسی کی تواند بگری دراز  
 چو کشته بود زنده گردنش باز  
 کز این پس نیاید ز خاقان گزند  
 بانیسم تا زنده ماند به بند  
 کسی بفسکند خسروی نامدار  
 دو دیگر اگر چسند در کارزار  
 که هست این ز کردار خوبی شست  
 چو شاه است زویش شایسته کشت

مزار پامی دشمن ندانست باز - بیابان گرفتند و راه دراز

قصه، مستند، جنگ، تبری کفیل، راجه، رانند، نند، انهم، دل، رعد، زوین، انیس، پرتان، جان

بیجا، مینی، علی، اسی، ویدون، نجات

## فرستادن ششم نامه پیروزی با هدیه نردکنجیرو

بفرمائش بر نامه خردان	ز غنبر نوشتند بر پریشان
سر نامه کرد آن سرین خدای	که او هست باشد همیشه بجای
بر آرنده ماه و کیوان دهور	نگارنده فردا دارند زور
پسر و زمان و زمین آن اوست	و دان و خرد زیر فرمان اوست
و زاد آن سرین باد بر شهریار	زمانه مانا داز او یادگار
رسیدم بفرمان میان دو کوه	پسایه کشور شده همگروه
همانا که شمشیر زن صد هزار	ز دشمن فرون بود در کارزار
نگشانی و شکنی و چینی دهند	پسایه ز چین تا بدریای سند
نرسیدم از دولت شهریار	بر آوردم از زر نگشانشان دمار
چهل روز پیوسته مان جنگ بود	تو گفستی بر ایشان جهان تنگ بود
بمه شهر مار از که بستم به بند	ز پسیلان گرفتیم خنجم کند



عمروليث گفت اکنون بفرمای تا این سه و پنج را در یک نیام کنند. ابو جعفر گفت اینها الا میر و پنج در یک نیام راست نیاید. عمروليث گفت پس دو امیر در یک ملک و مملکت راست نیاید. ابو جعفر دانست که خطا کرده است در حال زمین را بوسه داد و گفت خطا کردم. عمروليث گفت اگر نه آنست که ترا بر من حق خویش بودی از تو این خطا فرو نگذاشتی. این کار راست بدست ما باز گذار این بار تو را عفو کردم. خسبه بلدک

عمروليث یکی از پادشاهان سده سمارقاندت و جاج، و در مبعیثت داشت و در سام، طالت نمشیر، بنیاد ایسه، بنیادی ایسه

پرسش قمرین عمروليث ابو جعفر بدیده چرخاری داشت ؟ ابو جعفر چکره عمروليث بدعت ، درین حکایت چرخو گزیده ؟ حالت اگر کسی ، تا آخر حکایت را بشود ، بخاستن امر و شاکسه .

## همت بلند

چنین گویند که میان يحيی بن خالد برکلی و میان عبداللہ بن مالک خراسانی دشمنی بود و از سر آشکار انکار و نندی. و سبب آن بود که هرون الرشید عبداللہ را بغایت دوست داشتی، چنانکه يحيی با سپهران گفت مگر عبداللہ امیر المومنین را جادو میکند. و روزگاری برآمد و آن آرد در دول میداشتند، تا رشید امیری ارفیه بجدا

بهر کار مشتاب ای نجیخت      بویره بخون زانکه کار است سخت

چنین کشته شد باب من از تشاب      که می باد لعنت بر افرا سیاب

(فراموشی)

نخازند، ایچایی سازند، و پدید آورند، آن او؛ یعنی متعلق باد - زمانه نهاد - الخ، یعنی بسا که شاه میرد و زمانه بعد از

بیاد کار بماند، دور دیگر و دیگر، یعنی دوم -

پیشش هر استم پشیمان صلح از غافان چن بدیخت ؟ کیمبر و پانج رستم حاج مقامین چه طعای اینها

کیمبر و مجنونی بود است ؟

## عمر ولیث و ابو جعفر زیدویه

گویند عمر ولیث را خویشی بود نزد یک، و از شمار نزدیکان بود، و او را ابو جعفر زیدویه

گفتندی. و از دوستی که عمر ولیث او را داشتی حال بدانجا رسید که روزی

از بهرات صد آتش سرخ سو آوردند، بر هر یکی خرداری حواج. عمر و چچمان بخانه

ابو جعفر فرستاد و گفت تا او را بطبخ فراخی بود بردند. دیگر روز خبر بعمر ولیث رسید

که ابو جعفر غلامی را فرو کشید و میت چوب بزد. عمر و بفرمود تا ابو جعفر را حاضر کردند

چون حاضر شد، بفرمود تا هر چه اندر خزینه تیغ بود بیاوردند و پیش ابو جعفر بنهادند

گفت : یا ابا جعفر هر چه ازین تیغها بهتر است جدا کن. جعفر همی گزید تا صید تیغ جدا

کرد. گفت ازین صید تیغ دو تیغ اختیار کن. از آن دو تیغ اختیار کرد.

دوست تر و در کم که معلوم کنی که من نامه راست آورده ام یا نه؟

پس عبد الله بفرمود تا او را بحجره بازداشتند و آنچه او را میبایست میدادند، و نامه بنو  
بنجد او بویکل خویش که مردی آمدنزدیک من، و نامه آورد و بنیک داشت از یحیی بن  
ومن بدین نامه بدگمانم. باید که ازین نامه تفحص کنی و جواب فرستی. چون نامه عبد الله  
بویکل رسید و کل برنشت و بنزدیک یحیی بن خالد رفت و او را یافت با گردوی  
از خاضان و ندیان. پس آن نامه بوی داد. یحیی نامه بخواند، و کل را گفت تو باز  
گرد تا من جواب بنویسم. پس و سومی ندیان کرد و گفت کسی که نامه از من بدو  
برد سومی دشمن من سزای وی چه بود؟ هر یکی چیزی میگفتند و نوعی از عقوبت یا میکردند  
یحیی گفت همه خطا میگویند و این خجسته و دون تمبی باشد که شما میاندیشید. شما میدانید  
از یگانگی و نزدیکی عبد الله بن مالک بنزدیک امیر المومنین، و میدانید که میان  
من و میان وی دشمنی است و اگر بدانستی که این دشمنی از میان ما بر خاست هزار  
هزار درم بشیر بدادی. ولیکن خدای تعالی این مرد را سبب گردانید و او را  
توفیق داد تا چنین کاری بکند، و اندوه بیست ساله از دل من بگرفت، و کار من  
با وی نیکو گردانید. پس شما بدانید که من امیدوارم و فاکتم و اندیشه ای که وی  
کرد من دروغ نگویم و نامه نویسم بگرامی داشتن و حق وی نگاه داشتن.

داد و او را آنجا فرستاد. مردی از مردمان عراق خداوند ادب و فرهنگ را  
دست تنگ شد و حال بدی گشت. تدبیر کرد و نامه فرزور بباخت ایرجی بن خاله  
بعبد الله، و از ما ساحتی ایشان بچ خبر یافته بود. پس بارغیه شد و بدر مسرای عبد الله  
آمد و نامه را بحاجب داد. حاجب نامه بعبد الله داد و بفرمود تا خداوند نامه را پیش  
آورند. عبد الله دانست که آن نامه فرزور است. چون مرد در آمد و بروی شاکر  
عبد الله گفت رنج دیدی و سفر دراز کردی ولیکن نامه دروغ آوردی. دل تو می  
دار که من ترا نا امید کنم که تو بامیدی نزدیک من آمدی. گفت زندگانی امیر در  
باد اگر تو را آمدن من دشوار است بهانه کن که جهان خدای تعالی فراخ است  
و خدای تعالی روزی من بدهد و این نامه که آوردم فرزور نیست. عبد الله گفت اگر  
خواهی با تو دو کار کنم؛ یکی آنکه نامه نویسم بویک خویش بر در امیر المومنین و بگویم  
تا این نامه که تو آوردی باز پرسد اگر این نامه درست آید اختیار ترا دهم. اگر  
ایسه می شهری خواهی تو دهم و اگر عطا خواهی دو سست هزار درم تو بخشم و آنچه  
در خور آن باشد از اسب و ساحتی. و اگر نامه فرزور باشد بفرمایم تا ترا دوست  
چوب بزنند و ریشت بسترند. اکنون ترا باز دارم و بفرمایم تا نفقات نیکو دهند  
تا آنوقت که نامه مرا جواب باز آید. و اگر خواهی تا ترا عفو کنم. مرد گفت آن

نجات ، خارج و لازم زندگانی بازداشتند ، و بازداشتن ، معنی حبس و توقیف کردن است . برشت ، از برشتن

یعنی سرانیدن است . بجای دی ، یعنی در باره و حق دی و همچنین « بجای من » یعنی در باره و در حق من . طرابلس ،

چیزی که تازه و زیاده و گریهها ، بارخواست ، اجازه حضور خواست .

پرکش و قهرین میان یکی و جدا شده چراغی بود ؟ چون نامه ساختی بعد از آنکه رسید چه گفت و چه کرد ؟ در آنوقت

عده آنکه گجا بود چه کرد ؟ چون یکی از نامه ساختگی نگاه کرد و با ندان چه گفت ؟ ندان یکی چه گفتند ؟ یکی بعد از

چند وقت و با مرئی که نامه ساختگی برده بود چه رفتار کرد ؟ ازین کایت چه توقعی سرا صد گرفتند ؟ حمایت برشتن

نخاستن امروزه ای انشا کنید .

## گناهکار نیک فرجام

بخشایش آتشی ، گشاده را در مناهی ، چراغ توفیق فراراه داشت تا بجله تل

تحقیق درآمد . بزمین قدم درویشان و صدق نفس ایشان ، دمام اخلاق بجای آمد

گشت . دست از هموی و هموس کوتاه کرد و زبان طاعنان در حق او همچنان

دراز کرد ، بر قاعده اول است و زهد و صلاحش بی معول .

بغیر توبه توانستن از عذاب خدا و یک می توان از زبان مردم ست

طاقت جو زبانه نیاورد ، و شکایت پیش پر طریقت برد . جواش داد که :

سگر این نعمت چگونه گزاری که بهتر از آنی که همی پندارند ؟

چون ندیمان این سخن بشنیدند در عجب ماندند. پس کاغذ و دوات خواست و بخط  
خویش بعد از آنکه بنوشت که آن نامه من است و فروزیت امید که ایمن آن جزا  
و فانی و بکار وی سعی کنی و هر چه بجای وی کنی بی گمان دان که بجای من کرده  
باشی. چون نامه بعد از آن رسید آن مرد را پیش خواند و گفت ازین دو کار که ترگفته  
بودم کدام دوست تر داری؟ گفت عطار را دوست دارم. پس عبد الله بن عمر  
تا دویست هزار درهم داده اسب تازی با جمل و پنج اسب با ساخت و بیت  
تخت جامه و ده غلام و آنچه در خور آن باشد از طر اینها و گوهرهای بزرگوار بدادند  
و او را باز گردانیدند. چون بغداد رسید بدرگاه یحیی بن خالد شد و بازخواست  
یحیی بار دادش و گفت چه مردی تو؟ گفت من مردی بودم که خوشترین مرده  
کرده بودم و تو مرا زنده کردی. از آنکه نامه تو بر دم من زد یک عبد الله بن مالک  
یحیی گفت و وی با تو چه کرد؟ گفت بسیار نیکوئی و هر چه بجای من کرد از بھر  
خاطر تو کرده یحیی گفت ای مرد من از تو پاس بزرگ دارم به آنچه تو کردی.  
پس نفسه مود تا هم چندان مال بیاورد و بوی دادند. (تفسیر الملک)

یحیی بن خالد بر کئی از دوزخای بزرگ ایرانی نژاد و در روز قضاوتی جاسی بود. نامه فرود نامه در زمین و ساختن و ساختن.

فاساز لاری و که درت خاطر ساختن مراد ه ساخته یعنی زمین و برگ اسب باز دارم و جس و توقیف کنم.

کرم چیست؟ گفت پاکی از بد بیا. و نیز از گفته های اوست، پیش و اناتر از خود  
 گوش باش و نزد نادانتر از خود زبان. وقتی شخصی از او پرسید که مالک نفس خود کجاست؟  
 گفت کسی که شهوت و یوانه اش ساخته باشد. بیماری زندان تن است. و  
 بتم و غم زندان روح. یکی از بزرگ زادگان بهینرو جابل و بر اطعنه بصل و ب  
 زده گفت، شرف نسب من از من آفاخته و نسب تو تبهمنستی گردیده است.  
 شخصی او را دشنام داد، جوابش نگفت، موجب پرسیدند. گفت، همین ویرایب  
 که دشنام کسی دهد که در مقام جواب بر نیاید و بد و وقتی و ایتمی نگذارد و مقصود  
 هر کس از ریتن خوردنست و مقصود من از خوردن ریتن.

خوردن برای ریتن ذکر کردن است تو معتقد که ریتن از بهر خوردنست

هرگاه کسی را با فعال نکو بیده و ناشایست سرزنش نمائی، بگو که در تو همان فعال  
 و نیمه و خصال نکو همیشه ممکن نباشد زیرا که بسی زشت و ناپسندیده است که مردم  
 بعضی که خود بدان آلوده باشند و بگیرند علامت کنند و بگویند. جابل در خطای  
 خود مذمت دیگران کند و عاقل در خطای دیگران مذمت خود نماید.

و بد جانس نام کی از کار بزرگ یونانی معاصر بکنند و قدونی. هم، خسته، موجب اسباب. و قی، مبت

قد و نوزت. محمبیده، زشت ناپسند. و نیمه، ناپسندیده. بگویند، سرزنش کنند.

چند گویی که بداندیش و خود      عیب گویان من نمیکینند  
 که بخون نختنم بر خیزند      که بید خواستم بنشینند  
 نیک باشی و بدت گوید خلق      به که بد باشی و نیکت بینند  
 لیکن آمال مرا که در عین نقصان باشند در صورت کمال، روا باشد اندیشه برون  
 و تیمار خوردن .

در بسته بروی خود مردم      تا عیب نگسترند ما را  
 در بسته چه سود عالم الغیب      و انمای نهان آشکارا  
 (سعدی)

ساجی، کارهای زشت و ناپسندیده، این تحقیق، مردمان دانشمند، و در اینجا تصور افراطی تحقیق در عین عادت است. زوالم،  
 زشتیها و بدیها، همانند آنچه پسنده و باطنی معتدل، بی اعتبار و بی اعتماد، بی طریقت، مرشد و راهنمای درویشان.

عالم الغیب، داننده نقصان .      پرشش

کما بکار عاقبت کارش کجا رسید ؟ اخلاق بد خود را چه ترک کرد ؟ مردم غفلت در باره وی چگونه ؟ هر طریقت  
 بود در جواب چو گفت ؟ ازین حکایت خیر تو باید گرفت ؟ باید چگونه باشیم ؟

سخنمان حکیمانۀ دیو جانس حکیم توانی

فخریه نکیس! توان کرد نه باصل و نسب . روزی چشمش بر مردی شیرخوب و دانا  
 افتاد، گفت : «سکونخانه ایست اما بدخند اندازی دارد . از وی پرسیدند



هر که غم شد بنجا و گرم      بند نشاید که هفت بر درم  
 نام نکونی چو برون شد بکوی      در توانی که مبدی بروی  
 دیدم که نصیحت نمی پذیرد و دهم گرم من در آهن سرد او اثر نمی کند ترک مناصحت  
 گرفتم در وی از مصاحبت بگردانیدم و قول حکاراکارستم که گفته اند : (شعر)  
 گرچه دانی که نشوند بکوی      هر چه دانی ز نیخو اهی و پند  
 زود باشد که خیره بگرینی      بد و پای او فاده اندر بند  
 دست بردست میزند که دروغ      نشنیدم حدیث داشتند  
 تپس از زندگی آنچه در اندیشه من بود از بخت حاش . بصورت بدیدم که پاره پاره  
 بهم برهی دوخت و لقمه لقمه می اندوخت . دلم از ضعف حاش بهم برآمد و مروت  
 ندیدم در چنان حالی ریش درونش را بملامت خراشیدن و نمک پاشیدن .  
 پس بادل خود گفتم ، (شعر)

حریف سفله در پایان مستی      فندیشد ز زورت سنگدستی  
 درخت اندر بهاران برفشاند      زمستان لاجرم بی برگ ماند  
 (صدی)

محرر ، گمانان ، سندی ، وقف کاری ، دول فرجی ، سه ، دو ، گفتار ، تصنیف و آواز ، نوش ، خوشی ، عاجل ، اکنون

اصل ، آینه ، شمس ، تیره ، عقد ، پیمان ، نفوت ، جوافری ، افوا ، وانا ، مصاحبت ، بمنشی ، غیره

## تذیروزشکاری

پارسا زاده را نعمت بگیران از تر که عیان بدست افتاد. فسق و فجور آغاز کرد و بمذی  
پشیه گرفت، بی اجماع نماند از سایر معاصی که نکرد و مسکری که نخورد. باری نصیحتش  
گفتم، ای فرزند ذل آب روانست و عیش آسای گردان، یعنی خرج فراوان مسلم  
کسی را باشد که ذل معین دارد. (شعر)

چو ذلت نیست خرج آهسته تر کن که میگویند ملاحان سروای  
اگر باران بگوستان نبارد بسالی و جلد گردد خشک و دی  
صلحت آن نیم که عقل و ادب پیش گیری، و لهو و لعب بگذاری که چون نعمت  
پسری شود سختی بری و پشیمانی خوری. پسر از لذت نای و نوش این سخن در گوش  
نیاورد و بر قول من اعتراض کرد و گفت، راحت عاجل بمشوش آبل نشناسی که  
خلاف رای خود مندان است. (شعر)

خداوندان کام و نیسب کنی چرا سختی برند از بیم سختی  
بروشادی کن ای یار و لغروز غم فردا نشاید خوردن امروز  
نیکی مرا که در صدر مروت نشسته ام، و عقد قوت بسته، و ذکر انعام در انوار  
عوام افتاده. (شعر)

گویی آنچه طاقت نداری شنود      که جو گشته کندم نخواهی درود  
 چه نیکوزده است این مثل برهن      بود حرمت هر کس از خویش تن  
 نباید که بسیار بازی کنی      که مر قیامت خویش را بسختی  
 چه دشنام گویی و عا نشوی      بجز گشته خویش تن ندروی  
 گویی و من نه تا توانی قدم      از انداز به سیر و ناز انداز کم  
 نفس کی از تابان بزرگ سلفیست که در فارس حکومت داشتند. زنار و آتش (صدی)

... بستگان و برین ... بیس دهب بند

پیش و قمرین      تمش را از خود ما گفت ؟ مکانی که از خود را گفت بدست می آید ؟  
 تمش برای هوش کسده کان را به محاربت و برای مغر که ؟ جای داشت . حق فاش کنندگان را از حس است ؟  
 این حالت بی خود میگویم ؟ حالت فوق العاده تر از این است

## فایده سعی و کوشش و ضرر گوشه نشینی

آورد و اند که در ویشی در پیشه میگذشت و در آثار رحمت و اطوار قدرت آید  
 میفرمود : ناگاه شاهبازی تیز پرید . قدری گوشت در چنگال گرفته کرد و رفتی  
 پرواز میکرد و با هسته بازی تمام بر حوالی آشیانه طواف نمیداد . مرد از این معنی  
 متعجب شده زمانی بنظراره بایستاد کلاغی بی بال پرید در آن آشیانه افتاد

پرش و قهرین بهادران و بهادران که رسید ؟ بهادران که رسید ؟ بهادران که رسید ؟  
 کاش بکجا رسید ؟ چیتو از این طایفه بگیریم ؟

## نهفتن راز

کاش با غلامان کی راز گفت	که این را نباید بکس باز گفت
بیک سالش آمد ز دل بر زبان	بیک روز شد منتشر در جهان
بفرمود جلاد را بنی درین	که بردار سه نامی ایشان بتغ
کی ز اینان گفت و ز نثار خواست	کفش بندگان کاین گنه از تو خواست
تو اول مستی که سر چسبه بود	چو سیلاب شد پیش بستن جبهه ؟
تو پیدا کن راز دل بر کسی	که او خود بگوید بر هر کس
جواب بجنینه داران سپا	ولی راز را خویش تن پاسبان
سخن تا نگوئی بر او دست هست	چو کفته شود یا به او بر تو دست
کی طعنه بردارد از رخش بند	نیاید بجهه ستم اندر کند
کدام گریه بر ملا او نهد	و جوی از آن در بلا او نهد
بدنه خان نادان چه خوش نظر است	بانشین گوی یا مفرق



آن باز پاره پاره گوشت جدا میکرد و بقدر حوصله کلاغ بی بال و پر در دوش میسپارد.  
مرگفت: سبحان اتمه غنایت پادشاهی و رحمت نامتناهی نگر که کلاغ بی پر بال  
که نه قوت طیران دارد و نه شوکت جویان در گوشه این آشیانه بی روزی میگذارد

نظم

اودیم زمین بنفسه عام اوست      برین خوان نیما چه دشمن چه دوست  
چنان پهن خوان کرم گسترده      که سیرخ دقاف وزی خو  
پس من که پیوسته در طلب وزی از پای نمی نشینم و سر در بیان حرص نهاده بهر  
جمله نانی بدست می آورم، هر انچه از ضعف یقین وستی اعتقاد خواهد بود.

نظم

ضامن وزی شده وزی سزا      چند بهر سوی دوم چون خنک  
از دل حرصند بر آرم نفس      کا پنجه رسد بهره بمانست لب  
آن به که بعد از این سرفراخت برز انوی غزلت نهم و خط بطلالت بر صفحه کسب  
حرفت کشتم. آنکه دست از اسباب دنیوی شسته در گوشه نشست، و دل بی غل  
در غنایت بی علت مستبلا اسباب بست. مصراع، دل در سبب بند و سبب با کمن.  
سه شبانه روز در زاویه غزلت قرار گرفت و از هیچ ممر فتوحی روی ننمود و هر ساعت

آنکه در وی مظنه خطر است      آنست بر خود حسام باید کرد  
 و آنکه بی خوف و بی خطر باشد      بهمانت قیام باید کرد

رو با و این فخر کرده از سر آن جفیه در گذشت، و راه سلامت در پیش گرفت. در آن  
 اثنا پیکلی گرسنه از بالای کوه درآمد و بوی مردار خود را در حفره افکند. صیاد چون  
 او را دید و صدای افتادن جانور در حفره شنید، تصور کرد که رو با و است.  
 از غایت حرص، بی آنکه تأملی کند، خود را از پی او در انداخت و پلنگ بنحیال آنکه او  
 از خوردن مردار منع خواهد کرد، بر جفت و شکمش بدرید. صیاد حرصش بشو می‌شد.  
 و دوام افتاد و رو با و با حزم قانع قطع طمع از ورطه بلا نجات یافت. (از اسبلی)

است. پلنگ در یک ساعت حفره را گزید. و پلنگی است که حفره را گزید. و پلنگی است که حفره را گزید.

در ص. آ. ر. ط. ی. ا. م. ک.      پریشان ترین

سینا، او که سگ است، در میان راه چوید، صیاد، در می‌آید که ام حیوان را، و حفره را، و در آن است.  
 در یک، در آن کاشته، و چون این حکایت را بیان کنید

## سعدی در مسجد بعلبک

در جامع بعلبک، وقتی کلمه چند می‌گفتم بطریق، عظم، با طایفه افسرده، دل مرد  
 رو از عالم صورت معنی نبرده. دیدم که نفسم در میگیرد، و آتش در منم تر می‌کنید.

## فایده و دوراندیشی زبان طمع

صیادى روزى در سحرانى میگذاشت ، روباهى دید بنایت چست و چالاک که در فضای آن دشت میگشت ، و بازی کنان در هر جانب جلوه می نمود ، صیاد را بوی ادخوش آمد و بهای تمام او را فروختن تصور کرد . قوت طامعه او را بر آن داشت که در پی روباه ایستاد ، و سوراخ او را دانست ، و نزدیک سوراخ خفه بریده و بخش و خاشاک پوشید ، و مرداری بر بالای آن تعبیه نمود . و خود در کین نشسته تر قه صید روباه می بود . قضا را روباه از سوراخ بیرون آمد و بوی آن خفه او را کسان کسان بلب آن خفه رسانید . با خود گفت ، اگر چه از اینجا این جیفه باخ آرزو معطراست اما بوی بلانی نیز بشام حرم میرسد ، و عطا مسترض کاری که احتمال خطر داشته باشد نشده اند ، و خردمندان شروع در همی که امکان فتنه در آن مقصور بوده ننموده .

( بیت )

هر کجا خطا مشکلی بکشند      جهد کن تا برون خطا باشی

و اگر چه ممکن است در اینجا جانوری مرده باشد ، آن نیز نمیتواند بود که در زیر آن ، امی تعبیه کرده باشند ، و بر سه تقدیر خذر آولی . ( قطعه )

مرا چون دو کار پیش آید      که ندانی کدام باید کرد



## ینکو کاری

ای دل از احداث روزگار مگرد  
بدش در شتخو که نیک نباشد  
ست خرابات عشق را بکلامت  
نگ من بر سو که نیک نباشد  
دیس آزادگان هیچ طس زیقی  
میش کسان بدگو که نیک نباشد  
گر بدلی بنید از تو کس که بیناد  
زودش را بگو که نیک نباشد  
یا رکن را هیچ رود و از دست  
بهر حرفان نو که نیک نباشد  
با همگان باش مکر زبان مگردان  
رشته وحدت تو که نیک نباشد  
هر که بداند که بد چلو نیقح است  
هیچ نیاید از او که نیک نباشد

معدت : پیش آمد ، اتفاقات ، نش ، طبع ، رخ ، حرفان ، بکاران ، وحدت ، یکتائی ، (در بیان)

پیش قدمین بدش چکی را گویند ؟ با هم گزبان در آن سینی چه ؟ رشته وحدت را در تو گزبان چینی ده

بن شاعر بنده نصیحت می آموزد ؟ شاعر در این شب را با چه دستور میسد ؟

## جوانمردی شگفت

ابراهیم بن سلیمان بن عبد الملک بن مروان گوید :

از آن وقت که نوبت خلافت از بنی امیه به بنی عباس انتقال یافت و بنی عباس  
بنی امیه را می گرفتند و میکشتند ، من بیرون کوچه بر بام سرانی که بصحرای شرف بود

دینغ آمد هم سسی تربیت شوران ، و آینه داری در محلت کوران . ولیکن در منی  
 باز بود . و سلسله سخن دراز . درین آیت که ، و نحن اقرب الیه من جبل الوریث . سخن بجای  
 رسانیده بودم که میگفتم : ( شعر )

دوست نزدیکتر از من بمن است      و نیت مشکل که من از وی دورم

چکنم ؟ بآله توان گفت که اید      در کنار من و من مجورم ؟

من از شراب این سخن سر مست و فضاله قدح در دست که روند و بر کنار مجلس گذر  
 کرد ، و دور آخر در او اثر کرد ، و نعره زد که بگیران موافقت او در خروش آمدند ،  
 و خامان مجلس بحوش بگفتم ، تعالی الله از او ، ان با خبر در حضور و نزد یکان

بی بصر دور ! ( شعر )

فهم سخن چون کند نستمع      قوت طبع از منکلم محجوب

فصحت میدان ارادت یار      آبرزد مرد و سخنگوی گوی

جان ای سجد ، ملک نام تهریت را تو بگفت تمام ستور ، با پایین ، آسمان سرگشت . سخن از قلب من  
 آید ، از دل درید ز بگیتیم . مجور ، دور در کنار ، فضاله ، ... و ترواب و عظام . فصحت ، بفهم و از این  
 پرسش قهرین      سدی در که ام تهر و عذیکه ، ستودگان میخانه استخامی بودند ؟ یا سخنان سدی در این اثر میگرد ؟

ماقت سخنان سدی در که اثر کرد ، سدی چه گفت ؟ چه نتیجه این نکایت کرد ؟

راه آمد و شد را بر تو کوتاه کرد انم. ابراهیم بن سلیمان منم. خون پدر خود از من بخواه.  
 از من باز نگر و گفت: همانا از حیات خود بکنک آمده ای، میخواهی که از من محنت  
 خلاص شوی. گفتیم: لا والله که من در آشته ام. دشانه ما را باز گفتیم. دانست که  
 راست میگویی. رنگ وی برافروخت، و چشمان وی سرخ شد. زمانی سرد پیش  
 انداخت و بعد از آن گفت: زود باشد که پدر من برسی و او خون خود از تو بخواهد.  
 من زینهار می که ترا دارم. ام باطل کنم، برخیز و بسیه من رو که از نفس خود اینستیم  
 بمباد اگر گزندی تو برسانم. پس همه را دینار عطا فرمود، برگرفت و بیرون آمد.

جو انمردا جو انمردی بیاموزد مردان جهان مروی بیاموز  
 درون از کین کین جویان نگه دار زبان از طعن بدگویان نگه دار  
 نمکوی کن بآن کوباتو بد کرد کز آن بد خشمه بر اقبال خود کرد  
 چو آیین مملو کاری کنی ساز مکر و جز تو آن بنیکوئی باز

در ساری طای

می هسته: مشربند بجهت خود ایتیه از خلفای اسلامی محسوسه خلافتشان را سال قبل تا حدیسی و ده سی  
 استه دریافت. غنی عباس یعنی فرزدان عباس بن محمد نصیب نوی میسر که در سنه سی و ده  
 سال ششده و پنجاه و شش خلافت میکردند و پانچستمان سهر بنده بودند. معاوی بنی عباس سیاه بود، بهمن چیت  
 یرجم های خود را از یارید های سیاه و مشکلی ساخته بودند مشکله دار، از مشکاک، حرم، منزل اندازی، مطاعم، حوزا،

نشسته بودم. دیدم که علمای سیاه از کوفه بیرون آمد. در خاطر من چنان افتاد که گفتم  
 جماعت بطلب من می آیند. از بام فرود آمدم و متفکر و اربکوفه در آمدم. هیچ کس را  
 نیشناختم تا پیش وی پنهان شوم. بدرستی بزرگی رسیدم دیدم که مردی  
 خوب صورت سوار ایتاده و جمعی از غلامان و خادمان گرد او درآمده اند. سلام  
 کردم. گفتم: تو کیستی و حاجت تو چیست؟ گفتم: مردم گم گزیده از خوف  
 خصمان خود بمنزل تو پناه آورده ام. مرا بمنزل خود برده و در حجره ای که نزدیک کج  
 وی بود بنشانند. چند روز آنجا بودم بهبترین حالی که هر چه دسترسید شتم  
 از مطاعم و مشارب و ملاپس همه پیش من حاضر بود. و از من هیچ نمی پرسید. و هر  
 روز یکبار سوار میشد و زود می آمد. یک روز از وی پرسیدم که هر روز ترا بی من  
 سوار میشوی و زود می آیی بچه کار میروی؟ گفتم: ابراهیم بن سلیمان پدر مرا کشته است  
 شنیده ام که در این شهر پنهان شده است. هر روز میروم بامید آنکه شاید  
 وی را بیابم و بقصاص پدر خود رسانم. چون این را شنیدم از او بار خود را بقیع  
 نادم که مرا قضا بمنزل کسی انداخته که طالب قتل من است. از حیات خود بگریز  
 شدم و آن مرد را از نام پدر وی پرسیدم. دانستم که راست میگوید. گفتم: ای جوان  
 ترا در زمره من حقوق بسیار است. واجب است بر من که خصم ترا بتو بنمایم. و آن

یکی طشت بنهاد زین برش      بنج خنجر جد ا کرد از تن مهرش  
 چو از سرو بن دور شد آفتاب      سر شهر یار اندر آمد بخواب  
 چه خوابی که چندین زمان برگشت      بجنبید برگز، نه بیدار گشت  
 کجا آنکه فرموده بدشت خون      گروی زره بردو کردش نگون  
 بساعت گیاهی از آن خون برست      جزایزدند اند که او چون برست  
 گیاراد هم من کنونت نشان      که خوانی همی خون سیاوشان  
 بسی فایده خلق راهست از او      که هست آن گیاه صلش از خون او  
 یکی باد باتیه و گرد سیاه      برآمد که پوشید خورشید و ماه  
 کسی یکدگر اندیند روی      گرفتند نفرین همه بر گردی  
 چو از شاه تخت می شد تھی      نه خورشید بادا نه سرو سهی  
 چپ و راست هر سو بتابم همی      سرو پای گیتی نیابم همی  
 یکی بد کند نیک پیش آیدش      جهان بنده و بخت خویش آیدش  
 یکی خبر بنیکی زمین نپرو      همی از ترندی فرو پشرد  
 مدار ایچ تیمار با جان بهم      بجستی مکن جاودان دل درم

شادمانه ، میشدینما ، طایس ، لاس ، پوتاسکا ، دبار ، بیخی و تیره و رازی ، زینما ، مان ، من ، ازت ، کز

پریش بنی اینتر کبود ؟ لب بنی عباس بد میرسد ؟ ابراهیم بن سلمان هرگز بخت ؟ از کجا داشت کرد ؟

اهستند ؟ بکجا نیاورد ؟ میزان باد چو رفتار کرد ؟ ابراهیم چه اندر هستی ؟ نجاتی این حکایت چیست ؟

## کین سیاوش

سیاوش بدو گفت پدر و دباش جهان تار و تو جاده ان پود باش

درودی ز من سوی پیران سان بگویش گریستی ، گرشد بسان

به پیران نه زانیکونه بودم امید همی پنداد باد شد من چو بید

مرا گفته بود او که با صد هسار زره دار و گرتستان در سوار

چو برگرد دشت روز ، یار تو ام بگاه چه امر غزار تو ام

کنون پیش گر سیوز لیدردوان پیاده چنین خوار و تیره روان

بنسینم همی یار با من کسی که بخشم و شدی زار بر من بسی

چو از شهر و ز لنگر اندر گذشت کشانش بر دند بسته بدشت

زگر سیوز آن خنجه آبلون گروی زره بستد از بهر خون

پیاده همی برد مویش کشان چو آمد بدان جایگاه نشان

بفیلد پیل ژیا نرا بنخاک نه شرم آمدش آن سپید ناک

شد، چوب دستی برداشت و روی بدیشان نهاد. روباہ باریک میان زووار  
سوراج بخت، و گرگ بزرگ شکم در آنجا محکم شد. باغبان بوی رسید و چوب  
کشید چندان بزوش که زمرده و نه زنده پوست دریده و پشم کنده از سوراخ  
بیرون رفت. (در داستان جای)

مصادقت، دوستی و مقصود از دم مصادقت بدن دوستی در بدن است. مصادقت، امری است یعنی با مصادقت

قدیم، امری است که  
پرستش

... آنکس که میفتد، آساید و بداند؟ روباہ چه کرد و گرگ چه رفتار نمود؟ نیت عمل بر یک چه بود؟

## عدل پادشاه

دختر آید و است که یک ساعت عدل پادشاه در پله میفران طاعت راجح تر است  
از عبادت شصت ساله، زیرا که نتیجه عبادت غریب باطل نرسد، و فایده عدل  
بخاص و عام و خرد و بزرگ و اصل گردد. و ثواب عدل از حد حساب  
افزون است و از خیز قیاس بیرون.

آورد اند که یکی از سلاطین را داعیه آن شد که حج خانه خدای بگزارد و  
بقدم حرمت طواف حریم عزت بجای آورد. اشراف مملکت و ارکان دولت  
بهوقف عرض رسانیدند که ای ملک شرط ادای حج اینست طبق است، اگر

و حرکت از پد، یعنی بیهوده و درود، بنی و مانع تار، غنائی که در کارگاه باغچه گی راست می بندد، و پد، غنائی که از غم  
 در آن کارگاه می اندازد و پارچه باغچه میشود. بر گستران در آسبی که بر گستران داشته باشد سوارش را بر گستران  
 گویند، و بر گستران زری بود است که از سرتا دم اسب را می پوشانید، است. ایدر، اینجا، گرسوز  
 برادر افراسیاب، گروی زره، یکی از بستگان افراسیاب، سردین،  
 دخت سرد، زمین سپردن، ملی کردن، و زردین زمین، یعنی جو کردن از زمین، نژندی، ضعف، نمکینی، پژمردن،  
 پژمردن شود و پلاسد، ایچ، مختلف، پیچ، تیار، غم و خسته، ذرم، بفهم اول در صل، در ارم، خسته منی  
 ناراحت و غمگین. **پیشش قرین**

سیاوش در آخرین ساعات عمرش بطرف مقابل چه میگفته است؟ سیاوش را برای کشتن کابردم؟ و چگونه براند؟  
 از خون سیاوش چه گیاهی از زمین روئیده است؟ فردوسی در پایان این قصه چه میگوید و چه مقصود دارد و چه نتیجه میگیرد؟

## روبا و زیرک و گرگ غافل

روبا، بای با گرگی دم مصداقت میزند و قدم موافقت میسنداد. با یکدیگر باغی میگفتند  
 در استوار بود و دیوار با پر خار، گرد آن بگردیدند تا بسور انخی رسیدند، بر روباه  
 فراخ، و بر گرگ تنگ. روباه آسان درآمد و گرگ بر حمت فراوان، انگورهای  
 گوناگون دیدند و میوه های رنگارنگ یافتند. روباه و زیرک بود حال بیرون  
 رفتن را ملاحظه کرد و گرگ غافل، چند آنکه توانست بخورد، ناگاه، باغبان آگاه



چگونه توان گذرانید؟ درویش گفت شاه من همه جمای من پیش تو آسانست خبرم  
چگونه؟ گفت چون در قضیه مظلومی حد کنی و یکساعت بهتم و ادخواهی بوداری  
ثواب آن من بخش تا من ثواب شصت خج تو بخشم و هنوز صرّفه من باشد، و در  
این سودا سود بسیار کرده باشم. زیرا که ثواب عدل یکساعت تو از عبادت  
شصت ساله افزونتر است.

شاه را به بود از طاعت صدانه  
قدر یکساعت عمری که در او داد کند  
(احسان حق تعالی)

راج، افزون و تر. اسم از علی است از حق صم را معنی برتری و پریدن یک گفته تار و کرانه دیگر. خنجر، جای کمر  
هر چیز. دایم، دایم در راه. موقوف، جای ایستادن. اگر از آن و بجای آوردن. تضرع، دشتار شدن گاه  
معارق، جن عربی مغرب که بر یا بفتح را معنی تار که سر غنّت، بضم مین بی نقطه و کون زار نقطه را گوشه گسی.  
شوبات، جمع شرب معنی ثواب و پاداش. استماع، شنیدن. شن، بهاء قیمت  
پرش و قمرین، سکه و یغیج داشت که بود؟ ارکان دولت چرا بفرج رای داد؟ چگونه عوارض از ثواب  
برنده شود؟ پادشاه گوشه نشین چگفت و دیش چه جواب داد؟ عدل پادشاه چرا از عبادت شصت ساله راج ترا؟  
این حکایت را مختصر کنید و بنویسید.

چون در دل تو نیت فادایک پست  
در چشم تو یک لب بود دشمن ست  
بس که شکایت تو ناکرده است  
رو رو که حکایت تو ناکفته است  
(ادب ماهر)

باخیل و حشم غریت نمائی تهنه ایشان در این راه دور و دراز تغذری تمام دارد و  
 اگر باندک ملازمی توجه فرمائی خطر کلی متصور است. و دیگر آنکه سلطان در بلد حکم  
 جان دارد و در جسد وقتی که سایه دولت آن حضرت از مضارق رعایا دور شود  
 مہام خواص و عوام از سلک انتظام بیرون رود. سلطان منہ مود که چون این  
 سفر تفرینی شود چون کنم که ثواب حج در یابم، و از نمینت این طاعت بہرہ مند  
 گردم؟ گفتند در این ولایت درویشی است کہ مدتہا مجاورت حرم کرده و  
 شصت حج با شرایط بجای آورده، حالی در گوشہ غفلت نشسته است، و در آید  
 شد بر خلق بستہ. شاید کہ ثواب حجی از وی توان خرید و از ثوابات آن بختی کامل توان  
 رسید. پادشاہ از صدق عقیدت بخدمت درویش رفت و در آشنائی گفت  
 کہ مرا آرزوی حج از ضمیر سر برزده است و ارکان دولت صلاح در توقف  
 و بده اند. استماع افتاد کہ ترا حج بسیار است چہ شود کہ ثواب یک حج بمن  
 بفروشی تا تو بنوائی رسی و من ثوابی. درویش گفت من ثواب ہمہ چهار ابو سفیر شدم  
 پادشاہ گفت کہ ہر حجی بچند میفروشی؟ گفت ہر گامی کہ بھر حجی برداشته ام تمام  
 دنیا و ہر چہ در دنیا است. سلطان گفت آنچه از دنیا در تصرف منست بہای  
 یک قدم نمی باشد پس حجی چگونه توانم خرید و بر این تقدیر بہای ہمہ چہا در خیال

زنده گذارد : بی چشم پریده و مفرکه

چرخش نشاء خراشده ی چیست ؟ نشاء بخودی چیست ؟ مرد سرخشی گشت ؟ دانش بجز زبان و دهان ؟

کسی را زمره ... انی به ... باشد چه تمام ... ؟

## اندرز

بدان خود را که گر خود را بدانی	ز خود هم نیک و هم بد را بدانی
شناسای وجود خوشتن باش	پس آنکه مسر فر از انجمن باش
چه خود دانی همه دانسته باشی	چو دانستی ز هر بد رسته باشی
تو زنیان آفریده بهر کاری	دریغ آید که همس در گذاری
مگو خواهان خود را یاوری کن	نمده خواهان خود خود را بری کن
چه خوش ز دوستان آن بود پیر	سخنهای چنین در گوش جان گیر
هر آنکس که باشد راهبر بوم	تغیبه جنبه که دیرانی بر بوم
مکن با ناکسان ز نهار یاری	مکن بر جان خود ز نهار خواری
بهر سپهری برادر از نیلان	بنا کن خانه در کوی حکیمان
زینکان نیک باشی و ز نیکان	ز دوستان دوستی و از کسان کس
بود بازیر کان زندان گلستان	چو زندانست با ناهلستان

## نشانه خردمندی

خردمندان را چهار نشانت که بدان بشناسندش، اول آنکه اندر گذارد گناه کسی را که بروی تسم کند. دوم تو اضع کند با کم از خوشیستن. سوم شپیدی کند بر کارهای خیر از کسی که از وی برتر باشد. چهارم همیشه با ذکر خدای تعالی باشد، و سخن بگوید و منفعت سخن و جایگاه وی بداند، و چون سختی پیش آید دست در خدای زند.

دومی خرد را همچنین نشانهاست: جو رکند بر مردمان، و تسم کند بر فروتنان، و بزرگی جوید بر مهران، و سخن بی علم گوید، و اگر فراموش باشد خطا کند، و اگر سختی پیش آید خود را هلاک کند، و اگر کارهای خیر ببیند روی بگرداند. هر که خرد دارد و علم ندارد خرد او را بعلوم راه نموده آید، و هر کس که از دانشش بهره مند و از خرد بی بهره باشد همه کارهای او شوریده بود، و هر که از دانش و خرد با بهره باشد از جهان یگانه بود چون سفیری یا چون امامی یا حکمی. و مردم را همه نیکوئی و عزت و مرتبت و صلاح کارهای دو جهان از خرد پیدا شود.

خرد اول ایمان است و میانه ایمان است و آخر ایمان است. و خردمند نه آنست که چون در کاری میافسد بگوید تا از آن کار بیرون آید خردمند آنست که بگوید تا در کاری نیفتد. (داخدا از فضیلت لک)

بری . در و بسینه او . دم و جبهه . بر و پوم . سرزمین . لبیان . خود و جان . خس . است و در . ای . و دان

خلکان . منوقت . یاری . ندان . سپرده و پرکنده گفتن . هسل . یاده . سپرده .

روشنائی نامه . منظور است ثنوی منسوب بناصر خسرو قبادانی مخی که از گویندگان و نویسندگان است .

ایران در سده پنجم هجری بود .

قرین . مطالب اخلاقی را که در این اشعار است یکایک شرح بدید

## شکرگزاری

شکرگزاری سپاس و ستایش باشد منعم را با نعام او . شکر هم بدل باشد  
و هم بزبان و هم با اعضا و جوارح . اما شکر بدل آنست که منعم حقیقی را بشناسد  
و داند که هر نعمتی که بدو رسیده از فیض بی غایت و لطف بی نهایت اوست . اما  
شکر بزبان آنست که همیشه حق را یاد کند . و شکر بجوارح آنست که هر عضوی را از  
اعضا . بطاعتی که بدان عضو مخصوص است مشغول گرداند .

شکر نعمت افزون کند . کفر نعمت از گفت بیرون کند

آورده اند که سلطان سخر ماضی انا را بعد بر مانده در راهی میگذاشت . خرقه پوشی بر سر  
راه او ایستاده بود ، سلام کرد . سلطان چیزی نمیخواند ، بهر در جیبانید و بزبان  
جواب وی گفت . درویش گفت سلام کردن سنت است و جواب سلام باز

اگر دانا بود خصم تو بهتر  
 ازین شستی رقیقان ریائی  
 ز تو جویند در دولت معونت  
 عزیزی تا که داری گنج و دینار  
 چو مالت کاست از مهربانند  
 چه جوی دوستان چون زره را  
 کسی را امر و عاقل دوست خواند  
 فرو بندد کمر در محسره بانی  
 جدا از خود نداند دوستان را  
 بهم دانا و نادان چون بود خوش  
 و نادان یار اگر باشند و بهم  
 و دانا چون که با هم یار باشند  
 نغیرند دشمنی آلا ز بهیان  
 مکن فحش و دروغ و نزل پیشه  
 بر آنکس را که گفتارش دروغ است

که با نادان شوی یار و برادر  
 بریدن بهتر است از آشنائی  
 گریزند از بر تو روز محنت  
 چو دنیارت نمازد آنکه شوی خوا  
 زیانت بهر سود خویش خواهند  
 که نگشایند از کارت گره را  
 که او در نیک و بد باد دوست ماند  
 برای دوست خواهد زندگانی  
 کند کیزنگ دل را و زبان را  
 کجا و مساز باشد آب و آتش؟  
 ز ناله دشمنی جویند با هم  
 همیشه محرم اسرار باشند  
 تو بهیان بر زبان هرگز مگردان  
 مزن بر پای خود ز نهاتریشه  
 ز روی عقل جانش بی فروغ است

خاک نذرت و او بار رحم کردن. و شکر معموری خزان، صدقات و خیرات جنت  
 اهل استحقاق مقرر داشتند. و شکر قوت و قدرت، بر عاجزان و ضعیفان نجو  
 و شکر صحت، بیماران ستم رسیده را از قانون عدل شفای کلی ارزانی فرمود  
 و شکر بسیاری لشکر و سپاه، آسیب ایشان را از مسلمانان دور ساختن. و خلاصه  
 شکرگزاری آنست که در حال خشم و رضا جانب حق فرو نگذاری و آسایش خلق را  
 بر آسایش خود مقدم داری.

نیاساید اندر دیار تو کس چو آسایش خویش خای و بس  
 سلطان ذوق بخان درویش دریافت و بفرمود تا این کلمات را بآب زر نوشتند  
 و دستور اعلیٰ روزگار خود ساخت.

پند حکیم صیقل آینه دل است مقصود هر دو عالم از آن چاند اصل است

(مثنوی بیاض قدوس)

اسلام، مذهب، اهل حال معنی نیست و ادب، «جوارح» و «جمع جارح» اندامهای مردم که بدان کار کنند. غایت پایان نیست.

سنت و مذهب، فرض، واجب، صحت، استحقاق و استواری، نعم، نعمت، فیضان، برپیش و بسیاری و ادب

شدن، ترازو، پای چوبی و آدام، نامتناهی، بی کران، بسته نم، خواننده و سرانیده، ارباب، بخت، کشش، چارگی

پیش قدمین مایه شکرگزاری چیست؟ شکر بدل و شکر بزمان و عفو و جوارح چگونه است؟ هر کدام را جدا و اثرات

دهید؟ سلطان بخرام در پیش چگونه است؟ درویش چگونه؟ سلطان چگونه بود؟ این حکایت انصاف

و این فرض، من سنت بجای آوردم تو چرا ترک فریضه کردی؟ سلطان از روی  
انصاف و صلابت در سلام غمان باز کشید و با عذر در آمد و فرمود که ای پسر  
بشکرگزاری مشغول بودم، از جواب تو غافل گشتم. درویش گفت که اشکر میگفتی؟  
گفت خدای را که نعمت مطلق است و همه نعمتها داده اوست و همه عطایا فرستاده  
از ماه تابناهی، زرعش تا بفرش هر ذره ای از او شده مستغرق نعم  
در ایش پرسید که چه نوع شکر میگفتی؟ سلطان جواب داد که بگم الحمد لله رب العالمین  
که بشکر جمیع نعمتها دین گمه مندرج است. درویش گفت ای سلطان تو طریقی  
پاسداری نمیدانی و وظیفه شکرگزاری بجای نمی آری. بشکر تو باید که بقدر فیضان  
نعمت الهی و تراؤف موهبت نامتناهی باشد که روزگار دولت ترا حاصل دایم  
شوکت ترا شامل است. بشکر نعمت زمین باشد که یک نفس غنایب نعمه سرای  
دربار را بر گلبن احمد نه مترنم داری و بس. بشکر سلاطین که در حضرت مالک الملک  
موقع قبول یابد، آنست که هر چه دارند شکری که مناسب آنست بجای آرند.  
سلطان سخراتماس کرد که مرا بر آن مطلع گردان. درویش گفت، بشکر سلطنت  
عدل است بر عموم حالیان و احسان با جمیع آدمیان. و بشکر فرمانروایی،  
حق خدمت فرمانبران شناختن. و بشکر بندی بخت و بسیاری اقبال، برافادگان



انبان بنهاد و آن درم برگرفت. پرویز و شیرین آن میدیدند. شیرین رو سوی  
 پرویز کرد و گفت: بیچاره و غله مردکی است این صیاد که یکدرم از وی بفتاد  
 از هشت هزار درم، دلش نداد که یکدرم بگذاشتی. پرویز را خشم آمد و گفت:  
 راست گفتی. صیاد را بخواند و گفت بیچاره مردکی بوده ای که از هشت هزار درم  
 یکدرم از انبان بفتاد، از گردن بنهادی و آن یکدرم برگرفتی. صیاد زمین آب  
 داد و گفت ملک رازندگان در از باد از بهر آن برگرفتم که آن یکدرم را خطری است  
 بر یک روی درم صورت ملک نگاشته است و بر دیگر روی نام ملک نوشته است.  
 رسیدم که کسی بنادانی پایی بر آنجا نهد و بر نام و صورت ملک استخفاف کرده  
 باشد و من گناه کرده باشم. پرویز را خوش آمد بفرمود تا چهار هزار درم دیگر  
 بوی داد و صیاد باد و از ده هزار درم بازگشت. (بیت اول)

سلطان بایک کسین تماشاگاه خانان مجبور نمیشد... سلطان و اربابان موت طریقات ایستاد

انزلی است استخفاف، مسکند نموده است که

پیش و قرین خسرو پرویز نخست باو بیتیاد چه...؟ شیرین چه گفت؟ خسرو کرد؟ صیاد چه جواب داد؟ چه خبر

نباغ صیاد خند گرفت؟ چه بیتیاد چه...؟ بادگیرترین چه گفت؟ خسرو چه کرد؟ پانچ صیاد چه جواب داد؟ غم باز کرد

جیاد چه...؟ صیاد چه گفت؟ خسرو خوش آمد؟ غمهای خلائی که درین طایفه دیده و شرح دهیم.

از آنکه هست بریتد بطوریکه در صحن محراب چهری کاسته شد.

## خسرو پرویز و صیاد

پرویز ملک مای بغایت دوست داشتی. گویند روزی با شیرین در نظر نهشته بود. صیادی ماهی بزرگ بیاورد و پیش ایشان نهاد. پرویز را و چهار هزار درم فرمود. شیرین گفت نیک نکردی که این صیاد و چهار هزار درم دادی. گفت چرا؟ شیرین گفت از بهر آنکه اگر بعد از این یکی از خدم و حشم را چهار هزار درم دهی گویم مرا همان دادی که صیاد را دادی، اگر کمتر دهی گویم مرا کم از صیاد دادی؟ پرویز گفت راست گفتی ولیکن اکنون گذشته است. زشت باشد مکاران از قول خوش بازگشتن. شیرین گفت تبریر آنست که این صیاد را باز خوانی و گلبوی که این ماهی نر است یا ماده؟ اگر گوید نر است، گلبوی مرا ماده می باید. و اگر گوید ماده است، گلبوی مرا نر می باید. صیاد را باز خواند. صیاد مردی زیرک و بسیار دان بود. پرویز پرسید که این ماهی نر است یا ماده؟ صیاد زمین بوسید و گفت این ماهی نر است و نه ماده، این ماهی نر مادهینه است. پرویز را خنده آمد و گفت چهار هزار درم دیگرش بدادند. مرد پیش خازن شد شصت هزار درم بستم و در انبان کرده بگردان نهاد. چون میان سرای رسید یکد رم از انبان بقیه

یکی را از خواص پیش او فرستاد و اشتیاق نمود و گفت سبب باز ماندن چیست؟ اگر  
از ما چیزی صادر شده است تا با عذر مشغول شویم. صاحب گفت معاذ الله  
که از خداوند کار چیزی در وجود آید که خاطر بنده بدان مکدر شود. تا خیر بنده را بسبی  
بست. امید چنانست که در بقیه روز مرتفع شود و بنده بدرگاه آید. روز سوم  
بیاید. فخر اللهوله سبب تاخیر رسید. گفت منی ما از ما و راه انحرافها کرد که صاحب  
بخار ابا حاجب خویش تبرئتی گفت و ندانستم که چه سخن بود. خاطر بنده مکدر شد که  
چرا باید منی ما از آن سخن آگاه نباشد. دوش نامه دیگر بر رسید مثل برگه معلوم  
شد که آن سخن چه بود. بنده خوشدل گشت و آن که ورت برخاست. (تجارب السید)  
صاحب بن عباده از او بار و وزیرای معروف ایرانی است که در استسما و یالیه بود. نامه بینی و مات کرد و گشت  
در سفر در پنهانی. فرغاسته. خراسان و قمار کار. اعطام و احلال. هر دو بینی بزرگ داشت است. مالک اکثر  
خرابین و خزینه. معمر آبادان. تمهور و سرکوفت نمود. ظاهر ساخت. اقتدار و پرورش و قدر خواهی. گفته و نیز  
و ملل. مرتفع برداشته و بر طرف شده. منی. از نامه بی خبرگزاری و ماری است. تجارب السلف نام  
کتابی است بفارسی تألیف هندو شاه بن سبخر بن عبد الله صاحبی نخبه اتی و در سال هفتصد و میت و چهار هجری  
بیابان رسیده.

پیش قمرین صاحب بن عمار که در دربار کار چه پیش داشت؟ هر چند الله و در با بصمان خواست بود

## صاحب بن عباد

صاحب بن عباد در آغاز کار، کاتب مویده الدوله پسر رکن الدوله بن بویه بود. و تدبیر مصاح او میکرد. چون او نامزد، پسری کوچک گذاشت. صاحب او را قائم مقام پدرش گردانید و در سرنامه نوشت فخرالدوله برادر مویده الدوله و او را بطلبید تا مملکت را با و سپارد، زیرا که پسر مویده الدوله کودک نخواستہ بود. براینه تدبیر او تدبیر کسی که در کارها بوده باشد و تجارب حاصل کرده نماید. فخرالدوله چون نامه صاحب بخواند، با صغمان آمد. و صاحب پسر مویده الدوله بر آن داشت که باستقبال عم رود و شرایط اعظام و اجلال تقدیم کند. چون فخرالدوله برسد، صاحب کارها با استقامت آورده بود و بزرگان و امرائش را سگند داده. فخرالدوله چون چنان حال بدانت محبت صاحب در دل گرفت و وزارت برقرار بر صاحب مقرر داشت. و حکم او را در ممالک و خراین پیش مطلق گردانید. و صاحب تدبیر ملک مشغول شد و مملکت را معمور و اعدا انعمه کرد. و پنجاه قلعه را بحسن تدبیر و سیاست و کفایت بگشود و بتصرف فخرالدوله داد و پدرش ده از آن جمله نداشت.

گویند که صاحب دو روز بدرگاد رفت فخرالدوله پنداشت که از خیزی ربجیده است

بجهان در دهم صلاهی ارم  
 خود خورم طعمه و خوراکم هم  
 این گفت گشاد بال چو باز  
 از زمین کرد بر هوا پرواز  
 از قضا دید که میسان هوا  
 شد مطوق حمامه ای پیدا  
 کرد بروی بسان بازگین  
 تا فرو گیردش بحسب کین  
 سمرگون شد زنجبت بفرمای  
 در غدیری قنار گلنای  
 ماند در لای گل پروبالش  
 شد با بار بمبدل آبلش  
 دید گازر شکاری بی فح  
 گفت بخنک که نیک شطخ  
 برگرفتش و آن بادل شاد  
 رو بخلوت سرای خویش خفا  
 کرد شخصی سوال ازو بگفت  
 این کلنگی است کرده سباز  
 ساخته از پی شکار فنی  
 هر که افرون کشد قدم کلیم  
 باز را در شکار بودن به  
 خورده زمین صنعت تنه باز  
 کرده خود را شکار همچو منی  
 امکند خویش را بورطیم  
 جغد را جغد دار بودن به

دست‌آوردی

لا... جارشوی که تازی قضا گویند . قول . نفع . جغ . پیکر و نفس مردم . و عیش . جمع و عیش یعنی بازی و تفریح

میر . پرنده کان . صلا و دادن . یعنی آواز دادن و همان مردم معانی و احسان . حکام . یعنی حاکمان و تازیان پس گویند

پچھسی یا نت ؟ نبرای خود در درگاه مرگ ؟ بدقت دل گرانی داشت ؟ ازین حمایت چه توقعی میرسد ؟

## گلنگ و شاہباز

گلزاری در نواحی بے آباد	بود در کار گلزاری استاد
بر لب و جلہ گلزاری کردی	روزی خود ز کار خود خوردی
بر لب آب دامنایمید	کہ کلنگی بزرگ میگردید
کہ کی چون ز آب بنمودی	نول کردی دراز و بر بودی
بہمان از جہان قناعت داشت	غیر آن جلہ بادی پنداشت
ناگمان روزی از ہوا بازی	تیر تیری بلبہ پروازی
کہ دسوی کہوتری آہنگ	نای اور اگرقت سخت بچنگ
از سر ہمت بلند کہ داشت	اندکی خورد و بیشتر بگذشت
چون بدید آن کلنگ سادہ تھا	اتشی و بخسا دوا و افتاد
گفت من خود بچہ زو بشیم	شیو و او چہ را نیندیشم
باد ازین کار و بار خویشم شرم	کہ بکرمی شوم چنین دگر کم
ہمہ عالم پر از وحش و طیور	چند باشم بکرمی مغرور
بعد ازین ہمتی بکار کنم	لایق خویشتن شکار کنم

شجاعت توان گرفت جهان هر که به دل بود چه کار کند ،  
 آنکه جرات نماید اندر کار خویشتن را بزرگوار کند  
 علی و رضی علیه السلام ، بوقت کارزار خود را بر صفت کفازدی و هر جا که لشکر دشمن  
 میشدند بی روی بد آنجا آوردی و دلیرانه بمصاف اندر آمدی و پیرای جان  
 خویش نمودی . یکی پرسید که ای امیر مومنان جز آتی نیامی . آنحضرت احوال خود  
 غافل فرمائی . گفت بیعتن میدانم که اگر اجل رسیده است از قدر حذر رسد ، ندارد  
 و آنکه وفات و فزونی این قضایا میزدند ، این جرات زیان نمند و در بیت  
 و مکه که ترجمه اش بپاری این است ،

از مک حذر کردن و در روز نیست روزی که قضا باشد ، روزی که قضا نیست  
 روزی که قضا باشد کوشش ندهد سود روزی که قضا نیست آن روز نیست

خالد بن ولید که در لشکر اسلام جرات تمام معروف بود . در وقت رحلت از  
 این ، لم اشک حسرت از دیده مبارید و میگفت : درینا که در چندین صف کارزار  
 شجاعت نمودم و چندین الم ضرب و طعن را تحمل کردم اکنون بر روی فراش میهم  
 چون پیر زمان . چنانچه از اجل چاره نیست باری بستی که جان در بهای  
 یکنامی بدادمی و سعادت شهادت دریاقمی . و هم از سخنان دوست که مردم

مار مراست می یک گنیزه مطوقه، یعنی گوتری که در گردش موق باشد، سول، بدل شده، پنج، و نام، شخت،  
 منف، و رط، عای بر خط و زمین بی، و دستان، سلسله الذهب، یکی از شنو بیای، مفت، و رنگ،  
 عبد الرحمن حاجی است، وفات، جای در شصت و نود و هفت، جری قمری اتفاق افتاد،  
 پیش قمرین، کارهای کاربیده، چه، چه، چه، چه، چه، چه، چه، چه، چه، چه، چه، چه، چه، چه،  
 مانت، کاستن، چه، چه، چه، چه، چه، چه، چه، چه، چه، چه، چه، چه، چه، چه، چه، چه، چه، چه،  
 مبت، و دراز، سینه، و خاکی، که در این، داستان، است، میاید، انسانی، میسید

## و لیری و شجاعت

شجاعت: از بزرگترین فضائل حمیده، و خصال پسندیده انسانی است  
 و آن قوی است متوسط میان جبن، و تنور، بکلم، اِنَّ اَمَّةَ نَحْبُ الشَّجَاعِ، حق شجاعت  
 مردم شجاع را دوست میدارد، و در خبر آمده که تبرک جوید بد عای مردم شجاع  
 له ایشان بر پروردگار خود گمان نیکو دارند، و مردم بد دل در کارزار اعتماد بگره خفتن  
 دارند و دلیران در آن در طه کیسه بر فضل ذو المنن کنند،  
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که روزی من در زیر سایه نیزه  
 و در این سخن تحریفی است بر ارتکاب کارزار، استعمال آلات جنگ ده  
 مگام حرب و پیکار.



میچسبید هم تیره ریس. خاکش، کمره فاستر و خواجه. بنفش، فاسر. ملک، کمریم، پنج ماهی و کلو.

نقد و ادب ان یاد باشد

پرکشش قمرین شجاعت چیست و با تیر چرخ و... بی محنت و مایه در تاج تنگ باید چیست؟ حشر

و انصاف است که میباید چگونه مردم را بر آفتاب کارزار تشویش نسوزد؟ و این آفتاب نیست علی علیه السلام در کارزار چه کرد؟

و در پی چه پرسیدند... و پنج چهره سو... عالین و لید... و رفته وفات گیرید... و در راه مردم و دل چیست؟

و اینست که این کارزار، چگونه بزرگان یافته کرده اند؟ و در شب انوکت با قصه و سن چیست؟ آنچه روزگار آنون در راه

و اینست که است تینده یا خوانده و خاطر سپرده و این بیان کنید.

## بهار

بهار چهره جان را رسی ببارید	جمال چهره بستان می بغیراید
سحاب روشی شکوفه می بغیر و زد	شمال جعد بنفشه می برپایه حریه
کلی بکوه، بصره اگلاب میسوزد	کلی بباغ و بستان عبیر میاید
گل است شایه و ریاحین همه پناه و بند	چنین سپه را لاجچین شبنم شایه
گلست آری شاه و بنام لوتینک	رخطبه کردن، بلبل همی نیاساید
دلمان سوسن آزاد را بعد خست لعل	زبان ده است و کراضا فاد بود شایه
مخشاده ترنس چشم امید را همه شب	که صبح برود و گل جمال نمایه

بدول خط و حمایت جان را در گریز می بینند و این خود خیالی بد و تصویری باطل است  
 زیرا که قوت دل و شوکت جلالت مرد و دندان طمع دشمنان را بر می کند و ضعف  
 ترس دستی و بدولی خصم را بروی دلیر و چیره میگرداند. از این است که شمشیرزنان  
 و ترسندگان علف شمشیر میشوند و دلیران و مبارزان از رطبه تلفب بیرون می آیند.

هر که بد دل تر بود در کارزار باشدش جان بی قرار و کارزار

جراتی کن پیش مردان در نبرد تا بر آید نامت از مردان

یکی از سلاطین در مصافی نعره میزد و امرای سپاه خود را میگفت: «امروز روز قتل است  
 و معرکه حرب کوره مردان است. از کوره جز زر خالص سلامت بیرون نیاید  
 بلکه مغشوش باشد در درون کوره سالم نماند»

خوش بود که در محک تجربه آید میان تاسیه روی شود هر که در او غش باشد

(اصطلاحی)

جمن، ترس و بیم، تنور، بی باکی و نادان و در خوشتن را بخوار کردن، ترک، تیس و رکبت، ترس، بدول، جان و کم زور

و ترس و دامن، صاحب نیت و دل، غش، کمبهریم و قیون جمع است یعنی گنج و غش، روزی من زیر سایه نرسیده است

اس جارت عربی که پیغمبر فرموده این است: «بزی غش غش» عریض، برآید و نرغش و گرم کردن و پختن

کسی را بر کاری، قاضی، بی خبران و داخل شدن از چسبیری، حذر، ایم و پرسی، خالد بن ولید، نام یکی از سرداران

معروف اسلام است که در نیمه اول مسلمانان و در جری نیز است، رعت، کوه کردن و در گذشتن، چنین نام از عربین

این کبک یار من خوش نظر، خندان روی، بک روح، شیرین حرکت  
 دل و صحت چنین نفعی تازه و گرم گردد، و سینه محبت این نوع مصاحبی سر  
 بهنیم بود.

یاری باید چگونه یاری باید      یاری که کرده نگار من مجتبی

سر که که جمال بخشیدن بنماید      ز آئینه دل غبار غم بزداید

پس آهسته بجانب کبک مایل شد و کبک را نظر بروی افتاد حذر خان نمود، و  
 بشکاف شکی رسانید. باز از هوا در آمده پیش آن سوراخ نشست. مابعد باز آمد،  
 و گفت: ای کبک پیش ازین از بنسرمای تو غافل بودم فضل و کمال تو بر من  
 ظاهر نبود. و امروز بواسطه حقیقه تو انبساطی در دل من پیدا آمد. و خرم میدانم که  
 تو مرا صید کردی. توقع میدارم که من بعد از من ترسان و هراسان نباشی و محبت  
 و مودت من میل نمائی که مقدمه محبت نتیجه منفعت میدهد و شجره و دودش و درویش  
 نخلی است محبت که از دویوه مقصود      هر چند کسی شیش بر دوش برآورد

کبک آواز داد که ای تهرمان کاردار دست ازین بیچاره محنت زده بازدار و  
 کبک دیگر خورده انگار. هرگاه آب و آتش با یکدیگر انضمام پذیرد مصاحبت کنا  
 و تو تصور توان کرد، و هر وقت که سایه و آفتاب با هم مجتمع شوند مراقبت من با تو

بنفشه‌ش در انجمنه سر سحر وار      ز خط طاعت گل نیم خطوه نگراید

مگر منازع گل گشت ارغوان و رش      چرا سپهر تن او بخون بیالاید

بشینه و شمه

سحاب، فتح اول بر، جبهه اول بری همیشه و داری آن ننگ است      مسیه، اگر ای دشمنی که درون می باشد

برایمن، مسیه، گاه دشمنی را بر زبان عربی ریکان میگویند و برایمن چیست      حله کردن، خسته خواندن چون رسوم بود است

کدام شاهان را در خطبه می آورده اند      اصناف، چند برابر، خطوه، بخشم اول هم، قدم، نگراید، بنفشه، سراج، پنجم

که جنگ قیام کند، رسید و طوطا از نویسد گمان، شعر از قرن ششم هجریست، ویرانه، از تهنه خوار شده،

بود، فاش در سال پانصد و هشتاد و سه

## زبان هم نشین با جنس

آورده اند که کبکی در ی در دامن کوهی میخرا مید و غلغلۀ ققعه اش در گنبد سپهر پیچیده

قضار بازی شکاری در آن حوالی میگذاشت چون با صره اش خرا میدن کبک

مشاهده نمود، و آواز خنده اش بر سامعه او مرور کرد، دل باز بخت او مایل گشت

و طرح مصاحبت او بر لوح خیال کشیدن گرفت، با خود اندیشید که هیچ کس را در

این عالم از مصاحبی مناسب چاره نیست و از یار موافق و رفیق مهربان گزیده،

و در امثال آمده است که هر که بی یار بود پیوسته بیار بود.

کسی کا نذر جبهان یاری نذر      درخت عشرتش باری ندارد

کاری از من صا و کرد که ملایم طبع شریف نباشد و سرخه غضب خداوندی و ما را  
 نهادم بر آرد. همان بگم با گوشه خلوت در سازم **بیت**  
 تماشای رخ خورشید خونی نیمم همان هست که چون بای پس دو نیمم

باز گفت ای برادر شنیده ای و ندانسته ای که دیده دوستی از دیدن عیب  
 نایاست و من چون انحال تر اید و محبت مشاهد و فیما بین و رقم احوال تر اید  
 موات ثبت میکنم چگونه خطا در گفت و شنید تو توانم شنید؟ و بچه مایل بل

و فعل ترا عیب تو انم کرد؟ مصراع دیده دوست عیب من نبود  
 بگم هر چند خدای پسندیده تهریر کرد و باز جوابهای پذیرد در مقابل آن باز  
 و در آخر بعد و چنان بگم را از سوراخ برین آورد. یکدیگر را در کنار گرفته  
 بار دیگر معا به محبت را بگویند نو که ساختند. باز او را برداشته بآشپانه  
 آورد. چون دوسه روز بر این حال گذشت و بگم از جانب باز این شد.

طریق تسامحی پیش گرفته سخنان دلیرانه گفتی و در میان کماله قعنه زوی و باز  
 آنرا شنیده پنداشته از سه انتقام در گذشتی. آما کینه وی در سینه اش  
 جای گرفت. تا روزی باز آنرا که بعضی عارض شده بود همه روز در آشیانه  
 چون شب در آمد آتش جوع بالا گرفت و کینه های بگم که بر روز زمان جمع

خیال توان بست . مصراع ، زین فکر گذر که بجائی نمیرسد . باز گفتم ، ای عزیز  
 باخود اندیشه کن که مرا غیر مهره بانی چه بر آن میدارد که با چون تویی بملطف سخن  
 باید گفتم ؟ نه چنگال من نقصانی دارد که از حسیده امثال تو باز مانده باشم و نه  
 در شمار من فتوری و قصوری واقع شده که از شمار طعمه خود عاجزانه آیم ، همین  
 بیش نیست که داعیه ممدی و مجالست و تنائی بمنیشنی و موانست تو مرا بر تخریب  
 سلسله محبت تو میدارد و تو را از رحمت من خواند بسیار متصور است ، اول آنکه  
 چون بای جنس من ببینند که تو را در اطلال بل حمایت خود پرورش میدهم دست  
 ندی از دامن تو کوتاه ساخته بدیده حرمت در تو نگردد و تو خوش بفرار غمت نباش  
 هدف کوه و هراسیمانی . و دیگر آنکه ترا پایشان خود رسیده تا موضع رفیع و کج  
 منبع بر آید ، از بنی نوع خود بر رفعت مرتبت ممتاز گردی . و دیگر آنکه از جنس تو  
 جفتی مناسب برای تو برگزینم که با او برادری روزگار بگذاری ( بیت )

نه از زمانه جفا و نه از سپهر طال امید حاصل و جام مراد مالا دل

بگفتم گفتم ، تو امیر مرغانی و غنای احتیما طیور بقبضه اقتدار تست و من کی  
 از راه ایا عخراج گزاران تو ام ، و شش ما کسان از منزلت و نقصتی خالی نباشد  
 در آن وقت که من با لغات مستنصر و با تهاشم تو امیدوار باشم ، ممکن است

که هر که با غیر جنس خود صحبت دارد و بالسی که از مضرات او ایمن تواند بود، روزگار  
گذارد، مانند کبک دری جان نازنین در سر کار مراقت کرد و روز عمرش  
پسری کرد و . (انوار سی)

با صبر، قوه بینائی چشم، ساد، قوه شنوائی گوش، طرح، قند و رنگ، مساحت، عینیت  
بک، ان، لطیف و ظریف، خوش معاشرت، شرج، گشاد، انساط، شادی، گشادگی، ... استی  
تقدیر، انکار، قوه، توانا، پهلوان، فقر، سستی، قصور، کوتاهی، و عیب، سبب، علت، مرافقت،  
ان، الفت، بایکدیگر، خلل، سایه، طوف، اگر، مریض، مسیح، بده، حکم، عزت، انزاس، ده، مشهور،  
قوی، پشت، نعمت، تاویل، را، بازگرداندن و توجیه کردن، مگر، که، حکم

پیش قدمین کبک دری با که رفاقت کرد؟ این رفاقت مناسب و شایسته بود؟ رات چه نوبت این  
مساحت عینیت بود؟ باید چگونه اشخاص معاشرت و رفاقت کنیم؟ خلاصه حکایت فوق را بنویسید، ان کتب

### از هربین بحی

از هر مردی که او شجاع بود، و با کمال، و خرد تمام، و مردی دبیر و ادیب بود،  
و ملکت یعقوب لیث بیشتر بر دست او گشاده شد، خوشترین کارنا ساخته بود و چنانچه  
کرد که مردمان از آن بجنیدندی، و تواضعی داشت از جدیرون، و از حکایتیهای  
دی کی آن بودند، که روزی مردمان برخاستند از قصر یعقوبی، و او انگشت بزرگ

و نخستینش ساخت و هر چند ناصح هر صورت عهد و پیمان بنظری میآورد و بچشم  
قبول و آن نیکوگیت و برای سکتن عهد و خور و نیکب بهانه می جست کبک  
آثار غضب در شیره او مشأه نمود. پلاک خود را آماده دید. آبی سرد از دل  
بر آورد و گفت که از اول حال نظر بپایان کار ننگندم و با غیر جنس خود درستم  
و موهبت بزرگانرا که از مضاجب ناجنس احترام نسید. فراموش کردم. لایم  
او و زکشتی عمرم بگردانی در افتاده است که ملاح تدبیر از خلاص آن عاجز است.  
باخو این نوع سخنان سیفت و باز چمنان مقلب از ارگشاده و متعارخ و نوحه بر  
سجیم آب داده. بهانه جونی پیشینها کار خود ساخته بود. چون کبک از روی  
احتیاط ملاحظه کرد و شرط ادب مرعی میداشت. باز هیچ بهانه که بدان قصد  
می توان کرد نیافت. آخر الامری طاقت شده از روی غضب کبک را  
گفت. رو باشد که من در آفتاب باشم و تو در سایه بسه بری؟ کبک گفت  
اکنون شب است و همه عالم را سپاه ظلمت فرو گرفته. شما از بابت کدام  
آفتاب بترجمتید؟ و من در سایه چه چیز استراحت دارم؟ باز گفت ای  
بنی ادب مراد و علوی میخانی و سخن مراد میکنی؟ همین دم سزای تو بدهم گفتن  
چون بود و او را از هم بردیدن همان. و این مثل برای آن آوردم تا بدانی



ملکت بومی گذاشت و بدیلم نبریت نمود. عضدالدوله متوجه گرگان گشت با شمس  
 قابوس محاربت کرد و کلی آن دیار تخلص گردانید. و با شیراز مراجعت فرمود.  
 بحقیقت از ملوک و سلاطین نامدار بکمال نبه و روی و آوازه نیگامی و اشاعت  
 معدلت پیمکی پایه او رانداشتند.

زمین پایه قدرش نخواندی خاک را ساکن جهان با گوشه تابش نکفتی چرخ را و الا  
 مدت سی و چهار سال در سلطنت و جهانبانی سپری گردانید و در مدینه السلام  
 وفات یافت. بتاریخ سنه اربع و تسعين و ثمانه. و خاک مبارکش در کوفه در مشهد  
 امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام است. یکی از آثار معدلت و نشانه تبار  
 و کمالات او در فارس بنام امیر است که بر رود کمر ساخته است و پیش از آن  
 عمارت نواحی صحرا و بی آب و بی عمارت بود، عضدالدوله همت بر آن گماشت  
 که آن زمین و صحرا معمور گردد، مهندسان و استادان صنعت حاضر گردانید،  
 و خزان بی شمار صرف فرمود، تا آب رودخانه از ممر معهود صرف گردانید. و  
 اول بنایش در وانی عظیم نهادند، و از سنگریزه و چار و معجونی کردند، و بر سر  
 شادروان از آن معجون بندی ساختند چنانکه بر سر آن ده سوار در عرض  
 آن توانست گذشتن. و بعد از عمارت بند در حلقه زمین و صحاری کربال بنیاد عمارت کردند.  
 (شیراز)



مرا در اسپار و گل و برگل و بانغ      ہماری بکبر و ار و روشن چراغ  
 پدر چون بفرزند ماند جھان      کند آشکارا بر او بر بھان  
 گرا و بفسکند نام فرخ پدر      تو بیگانه خویش خویش پسر  
 و گر گم کند راه آموزگار      سزد و گر بجایند از روزگار

در زاد دل : دانا دل . برومند : از بس بر او مند . فتح اول ایسی بار و د کمال یافت . محرابیدن : ریختن  
 آتش شدن است . گسیدن گسستن : کندن . نوآیین : نوزس و نو ظهور .

## فرہنگ ادب حکایت

آورده اند کہ در روزگار دولت سلطان مین آلہ و محمود در وزارت خواجہ احمد حسن  
 یمندی مردی بود کہ اورا ابوہسل بزبان خواندندی ، مردی متمول و گشادہ دست بود  
 و لیکن معقل و گراف گوی و بی تمیز بود ، و پسری داشت احمد نام مسرف و ہبذ  
 دبا و ست . وقتی این احمد بہت ہزار من نیل از آن سلطان ستدہ بود و بعضی  
 از آن بفرختہ و تلف کردہ . روزی ابوہسل بزبان نزدیک وزیر آمد و خدمت  
 کرد . وزیر گفت شنیدہ ام کہ پسر تو بمال سلطان تعلق ساختہ و آنرا تلف کرد و  
 و چون تو پسر خود را رسیدنیدی چرا بگذاشتی کہ بمال سلطان تعلق کرد ؟  
 و گمان بری کہ من فرو خواہم گذاشت ؟ و امثال این میگفت .

نور چشم، نور حدیقه، شکوفه باغ، خلفا، فرزندان، دست سلطنت، بساط، فرش که پادشاه بر آن میخیزد.  
 زنده، قیامت قیامه، راست کردن بنیاد و نهادن قاعده و بنا، بآس، سلطوت و قهر، تیسر، آمادگی و پذیرفتن،  
 مستقص، آزاد، در مانده و کنایه از فتح ششم و کثرت، اشاعت، انتشار دادن و در رسوم ساختن، ساکن، آرام  
 و آه، بلند مرتبه، مدینه السلام لقب ششم بغداد، مبرات، خیر و احسانها، کرمات، کرمها و بیکجا،  
 عمارت یا جایی بنا و بنیاد، عمارت یا جایی آبادانی، سمور، آباد، ترم محمود، رگبذ زمین، صرف گردانیدن، نیز نزدیک  
 شاد و روان، انفع و آل مرتبی که برای بنای عمارت در روی زمین با سنگ و آهک یا چیز دیگر بنازند، و بند و سد  
 رودخانه، و اینجا مراد پایه اصلی سد است، یعنی چادر و تخیر هم آمده است، چادر، ساروج، همچون، آسخته، صحرای  
 صحرا، گرد، کربالی، بضم کاف، نام رودخانه که فارس و سرزمین مرو دشت فارس است، عضد الدوله  
 بهوشجاع دیلمی از پادشاهان بزرگ و علم که در قرن چهارم در ایران و عراق سلطنت کرد و مذهب شیعه داشت و  
 پادشاهی بزرگ و ادیب و ادب دوست بود.

### پدر و آموزگار

ز گفتار فرزندان دل مرد پیر	نخن بشنو و میر بسریا و گیسر
درخت برومند چون شد بلند	گر آید ز گردون بر او بر گزند
شود برگ پرموده و بیخ نشت	سروش سوی پستی گراید نخست
چو از جای که بگسلد پای خویش	بشاخ نوا این دهد جای خویش

سرف و بندر، هرزه و فح و تلف کار، بادوست هم نایه ازینهاست یعنی اسراف کننده و تلف کار، تنده، شانه...  
 تعلق سخت، بسته شده و دست زده، رشید، بالغ و کامل، خرد خواهم گذاشت، یعنی دست برخواستیم و  
 صرف نظر خواهم کرد، خداوند، در قدیم معنی آقا و صاحب، بزرگوار، با غیر مطلق یعنی گناکار، حضرت، حضور، پیشگاه  
 و در خانه، صدور، صدر اعظمها و وزراء، اختلاط، هم صحبتی و خلط و اینترش، گرفت، کاری بی گناه و سخن بی بنیاد،  
 ندیشه، فکر، مخدوم، ریش و بزرگتره.

پرش آزمون وزیر چرا از ابو احمد بزرگتره و با تغییر کرده است؟ آیا آنها در نزد بزرگان باید تلف  
 و احترام سخن گفت یا نزد همه خلق جهان؟

## حُسن ادب

ابو الحسن بن ربیع جوانی بود فاضل و هنرمند، و اشعار بسیار یادداشتی و از اصناف  
 هنر بغایت بهره مند بود. وقتی بخدمت قابوس شکیمر پیوست، و اگر چه قابوس مردی  
 نازک مزاج ملول طبع بود اما نه لاف و فضل را دوست داشتی و مجالست و با ایشان بودی  
 چون قابوس بر اهلیت ابو الحسن وقوف یافت او را تربیت کرد و در خدمت  
 خود ساکن گردانید و از محتشمان گرگان گشت، و لکن مردی دروغ گوی بود و لافی  
 و چند کث پیش قابوس دروغها گفته بود و قابوس، معلوم گشته و لیکن  
 اغراض کرده بود و آنرا بروی ظاهر نگردانیده. تا روزی اتفاق افتاد که قابوس

ابوسل گفت: زندگانی خداوند دراز باد. فرزند مرا معذور دار که او را احمد نام است.  
و هر که را احمد نام بود احمق بود، و هر چه کند از ابلهی و بخیردی کند، او را باید گذشت.  
خواجہ از این سخن بغایت برنجید و از آن حماقت و ابلهی او متبسم گرد. پس ابوسل را  
گفت تو از پسر خام تری و احمق تری، لغت بر تو احمق بی اندیشه باد. ابوسل  
چون آن دشنام های صریح بشنید هنوز فہم نکرد کہ چه گفته است، و اندیشہ نکرد کہ  
وزیر را احمد نام است و از ادب نباشد از آن نوع کلمات گفتن. برخاست  
و گفت مگر خداوند را کسی از من رنجانیدہ است کہ در حق من بڑہ کار میشود؟ خواجہ  
گفت آری از زبان تو شنیدہ ام. پس او از بشتی تمام از حضرت برانزد و بعد از آن  
اورا بخد مت خود نگذاشت.

واجب است بر کسانی کہ در خدمت ملوک و صدور اختلاط دارند کہ در افعال و اقوال  
اندیشہ کنند و از مکرزراف و بی اندیشہ کاری نکنند و کلماتی نگویند کہ سبب بد است  
ایشان گردد، و باید کہ مخدوم را بلطف و تعظیم بایکند تا از فواید خدمت او بہرہ مند گردند.

د جوامع الحکایات محمد عوفی از نویسندگان شعراء و اعوان شہر ترنہ مستم.

بین الدولہ محمد پسر اصرار اللہ و لہ بنگلین کہ از ۳۸۸ الی ۴۲۱ در فراسان و ہندوستان و افغانستان پادشا  
کردہ است. احمد بن حسن ہمدانی از وزرائی فاضل غزنویان و وزیر سلطان محمد و سلطان محمود بن محمود است.

گفت: دفعه. انعام چشم پوشی. جسد الله مومن پسر بدون از رسیدن از غلغای قبابی ۱۹۸۰. ۲۱۸۰.  
 غمزه. به اشتباه کرده. ذوق، لطافتی خاص که گفتی نیست. تانت، اسلام و دستوری. رنگ: بسته  
 به منتظم: پریشان ولی تریب. حاجب: پرده دار. از پیش بر تختین، کسی با حیرت از جانی بلند گردیدن حرکت داد.  
 پرش: آرایش بزرگان نباید دروغ گفت. دلت زبانی این کار را هرگز نزدیک کسی نباید کرد. و به محسن چه کرد که فاسد  
 در خواهر گردانید؟

## ملک چنگیز خان

از حیثی که ملوک جهان کرده اند در ستن شهرها و قلعهها، هیچکس پیش از آن نگذاشته  
 که چنگیز خان لغت الله که بیک تاختن ملک عالم در ضبط آورد و چندین شهرها  
 بگشاد. یکی از ملوکهای او آن بود که چون شهری رسید اهل شهر او را حصار میکشیدند  
 و آن شهر خلعی بودند بسیار، و مردان جنگی و شجاعان و دلیران بسیار، ایسان  
 گس فرستادند بزرگیک اهل شهر که ما را با شما کاری نیست، و شما را معلوم است  
 که نهم ما خوار از شاه است، و ما در عقب او میرویم، و اینجا پیش از این مقام  
 نخواهیم کرد که اسبان با ما بسایند، و چیزی که ما را احتیاج باشد از شما بگیریم  
 و برویم.

پس چنگیز آتعرض نرسانیدند تا بعضی از اهل شهر از راه دلیری و جانپساری متا

شعراى خلفا میخواند. ابوالحسن را پرسید که از شعراى خلفا که گفته اند شعر کی خوشتر است  
 ابوالحسن گفت شعر مامون. قابوس گفت غلط کرده که شعر مامون چندان ذوق و  
 مسانت ندارد. ابوالحسن گفت امیر را غلط افتاده است که هیچ شعر مسانت  
 از آن بیشتر ندارد و تناسب الفاظ و وقت معانی که شعر مامون. قابوس برنجید و  
 مدوح میگوئی که چندان سخنان یک یک و الفاظ نامنظم و معانی نامرتب که او گفته است  
 بهچکن گفته است. ابوالحسن بار دیگر او را دروغ خواند و گفت شاید بود که امیر شعرا  
 او را خوانده باشد و من از اشعار او پنجاه بیت یاد دارم. قابوس گفت بخدای که  
 دروغ میگوئی و ترا دروغ گفتن عادت است، و او را تلخ گفت، و گفت اگر پنجاه  
 یاد و هزار شعر مامون بخوانی یا نصد چوبت بزنم و اگر گمانت بیرون کنم. ابوالحسن متغیر  
 گشت و شعر خواندن گرفت و بسیار جهد کرد و از شعر مامون چهارده بیت پیش یادداشت  
 در حال حاجب بیامد و او را پیش قابوس برانگیخت قابوس گفت او را چوب فرزند  
 ولیکن بعد از این پیش من نشأه مدهید. و ابوالحسن با یک دروغ که گفت از آن  
 رقت بنهید. (درج حکایات)

بنایت ابی اندازده و بسیار قابوس پرسید و نگهاریادشان فاضل و ادیب و از خاندان زیار در کرمان و در  
 ۳۶۶-۳۳۳ پادشاهی کرد و است. بیت. قایت و صفت. بخشم. بزرگ و محترم. هانی و وفی.



نمونه ایگان پرست، منفع، رانده و در کرد...

پیش که امستم کاریر چی است که پیش از هر طایست ملکت ایران، سلطان ابن سامانستم در داشته و بران  
 فن عام کرده است؟ این موبده اگر آنچه نژادی بوده است؟ ام در شاه اورا بیان کنسبه بزرگترین طعمای که بنت  
 حاسد ایرانی دارد آمده است که است؟ علت آنکه مالی تسه های ایران در شسته معل با وجود بودن مردان ریس  
 اسباب، اسفروان در شهر این موز غریب حورده و بعد از این میرفتند چه بود؟ خوب فکر کنید جواب پیدا

## مقبره خیام

نظامی عروضی میگوید که:

در سال پانصد و شش شهر بلخ در کوی برده فروشان خواجه امام عمر خیامی و خواجه  
 امام مظفر اسفزاری نزول کرده بودند و من بدان خدمت پیوسته بودم. در میان  
 مجلس عشرت از حجتی عمر شنیدم که او گفت که من در موضعی باشد که هر بهاری  
 شمال بر من گل افشان میکند. مرا این سخن متحیل نمود و دانستم که چنانی گزاف نگوید.  
 چون در سنه پانصد و سی و شش باور رسیدم، چندین سال بود تا آن بزرگ روی  
 در نقاب خاک کشیده بود و عالم سفلی از ویتیم مانده و او را بر من حق اسادی  
 بود. آدینه ای بر نیارت او رقم و یکی را با خود بردم که خاک او بمن نماید. مرا  
 بگو رستان حیره بیرون آورد و بردست چپ گشتم، در پائین دیوار باغی خاک

چند بیرون آوردند و ایشان در خریدن آن مساحت میکردند چندانکه هر درمی پنج سود میکرد.

این خبر شهر رسید و پنجاهمین خلقی بیرون آمدند و سود میکردند، تا روزی که مغولان گفتند که بامداد کوچ خواهیم کرد. پس آن روز بنه را روانه کردند، و در طرف دروازه ها سواری پانصد با سلاحی تمام در کمین بایستادند، و بر طاهر دروازه ها سواری چند ایستاده بودند، و چنان می نمودند که چیزی نخواهیم خریدن.

بامداد چون دروازه ها گشادند و خلق بیرون آمدند بطین آنکه کفار باز نشدند، ناگاه سواران که در کمین بودند بر مردم زدند و ایشان بیش از شصت هزار تن شدند. کفار در آمدند و آن شهر معظم غارت کردند، و چهل هزار مومن موحدا را شهید کردند، و بدین مکر چنان شهری گرفتند. ایزد تعالی بقیه شهر ایشان را از بلاد اسلام مندفع گرداناد.

(راجع بحکایات نایف محمد عوفی تحت کوزه باب آباء)

سند ۱ پنج سین و نا. و ختم آینه نقطه میشود یعنی گرفتن. لغت الله. خدای او را است کند. یعنی بکنیز غارت. و ضبط کرد.

یعنی ضبط کرد و گرفت. حصار کردن. یعنی قلع داری و در بندن کردن. جان سپاری. از جان گذشتگی محبت.

مساحه. سخت گرفتن و عدم وقت. سود. منفعت. بامداد. فرد صبح. بر طاهر دروازه ها. بیرون شهر نزدیک دروازه ها.

چنانکه. همچنانکه. بیش. بیجا یعنی. دیگر. دین. هم قدیم است و امروزه اول نیست. بنظم. در وزن پرغم. بزرگ.

## جوانمردی یک عیار

یکی از طراران ما در آن شهر که در قیام پیش از آقران بر سر آمد بود، وقتی بنیسا بور افتاد، خواست که از آنجا مالی بدست آورد، بمقتضی و تجسس مردم مشغول شد و معلوم کرد که خزانه ملک موید کجاست، و بطریقی که توانست نفی کرد و بخزانه برآمد و از نفوذ جواهرات هر چه توانست برداشت و بدر نقب آورد و در شب تاریک چیزی سفید دید که برقی داشت، و همان برد که گوهر شب چراغ است گفت صواب آن باشد که آنرا بگیرم که سبب تو انگری من خواهد بود، پس آنرا برگرفت و آن عظیم بزرگ بود. مرد متحیر شد که چه چیز است و مجلس دست آن معلوم نکرد زبان بر آن زد تا بحس ذوق معلوم کند که آن چیست خود تخته نمک بود. آنرا بجای خود باز نهاد و از آن زیر هیچ برگرفت و باز گشت.

روز دیگر ملک موید آنها کردند که دوش دزدان در خزانه نقی زده بسر ز رفته از آن زیر هیچ برگرفته اند. ملک متحیر شد که چون نقب زدند و بسر مال رسیده چه سبب نبوده اند. پس در شهرند از دند که هر کس این کار کرده است از باس خط من این است باید که بدر گاه آید و بگوید که چون بر ز قافه شد چرا هیچ برنداشت. چند روز آن منادی کردند جوان بخد مت ملک موید آمد و گفت:

«ویدیم نماده و درختان امر و وزر و آلسر از آن باغ بیرون کرده و چند ان برگ  
شکوفه بر خاک اورخته بود که خاک او در زیر گل پنهان شده بود. و مرایا آید آن حکایت  
که شمس بلخ ازوشینده بودم. گریه بر من افتاد که در بیض عالم و اقطار بر من مسکون  
اورایچ جای نظیری نمیدیم. ایزد تبارک و تعالی جای او را در جهان کناد.

(چهارمقاله)

سبب، حال، مستغ، مایه، نشان، بهر، بر من مسکون، پنجاه، سبب، زمین، آبادان، مسکن، آید، میان، است، جهان.

کمال جمع جنت است بنی باغ و بهشت. نظامی عروضی، محمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی مؤلف

کتاب مجمع التواریخ که چهارمقاله معروف است و این کتاب را در حدود سال پانصد و پنجاه هجری قمری پراخت

محمد خاتم و خواجه امام مظفر سمرقندی بر دوش از دانشمندان ریاضی و انان معروف سده پنجم و ششم هجری بود.

چهارمقاله، نام اصلی این کتاب «مجمع التواریخ است» و با اسم چهارمقاله شهرت یافته. نظامی عروضی

سمرقندی این کتاب را در حدود سال پانصد و پنجاه هجری قمری در چهارمقاله پراخت. مقاله اول در

آداب، میری، مقاله دوم در آداب شاعری، مقاله سوم در آداب منجی، مقاله چهارم در آداب پزشکی.

پرسش و تمرین نظامی عروضی کیست؟ باک دیدار کرد؟ در کجا باقیام داشت؟ خاتم چه

و چه پیش بینی کرد؟ بعد از فوت خاتم نظامی عروضی «جمع پیش بینی وی چه میشود» در باب «آتش خاتم

و چه میشود» دارد؟

## عزت نفس و خرسندی

بقالی را درمی چند برصوفیان گرد آمده بود در واسط، و هر روز مطالبه گزاف و  
 و نغمهای باخسوت گفتی، و اصحاب از تعفت او خسته خاطر می بودند، و از تحمل  
 چاره نبود. صاحب دلی در آن میان دیدم که گفت: نفس! بطعام دعه دادن  
 بتردمن آسانتر است که بقال ایدرم. (شعر)

ترک احسان خواج اولیستر      کا حمال جنای بوابان  
 بتمای گوشت مردن به      که تقاضای زشت قصابان

۱- واسط: نام شهرت در بین شهرسین. تعفت: سختی و درشتی. زشت گویی: صاحب دل، دانشمند، جاهل.

تعل کردن و بردن: بربان، دربانان. تقاضا: طلبکاری

پیش و تفرین: حال از چه اشخاص طلبکار شده بود؟ در کدام شهر ساکن بود؟ آیا به کاران چگونه رفتار میکرد؟  
 چه سخنان بایشان میگفت؟ آیا به کاران در جوابش چیزی میگفتند؟ صاحب دل در آن بیان چه گفت؟ در این حالت  
 چه چند نتیجه بگیریم؟

## حکایت بهرام گور (۱)

روزی بهرام گور هرنرسی وزیر را گفت که مرا آرزوست که از شهر بنده و ستان  
 و زمین سند دهند و هر چه که گرداگرد زمین ملک فست مرا بودی، و من

آن کار من کرده ام، و تنها به آن مثل اقدام نمودم. ملک گفت: «چرا زرنبردی؟»  
گفت: چیزی دیدم مفید و روشن تابان، چنان بر دم که مگر گوهر شب چراغست  
آنرا بر گرفتم و زبان بر آن زدم خود نمک بود، با خود گفتم: چون نمک شاه چشیدم  
حق گزارون در مذهب مروت و مردمی واجب بود و از سر آن در گذشتم.  
ملک نمیداد و اربابین مردانگی محبت فرمود و پهلایاری درگاه خود بدو داد، و آن  
مرد از سر حیا ری در گذشت و از محاریف شهر نشیا برگشت. «جامع الکلیات»  
بر سواد، یعنی، سرآمد نای شد. ملک نمیداد و اربابین خراسان است، و در ادای طعن ششم در خراسان  
استغفاری برسانید و بدست خوار از شاهیان بر افتاد. فتود، جمع نقد، یعنی، اسکلات. پس احسن بسا دزد است  
که پذیرد با دشمن و پس خوش کنند. حسن ذوق چشیدن. اینها کردند، اگر از سرش دادند. پس و خطا شدت فیه  
گندون، و پنجم دادن و داد کردن. محبت، آخرین و نیکو گفتن.

پرسش چیست؟ ازین حکایت بیسرد؟ آیا خط باید حق بزرگان و نمک آزار عایت کرد، یا حق بر کس است  
مراعات نمود؟ مگر مردی که میهربانی کند یا اگر پادشاهی کشور بر آید که مردم آن کشور را بعبادت برساند حق و در آنچه  
باید کرد؟ اندرز

ای بدریای عقل کرده شناس	وز بد و نیک روزگار آگاه
نمان فروزن آب دیده خویش	وز در پیج سفله شیر نخواه

(نمک بزد)

تاجبر یارو، چون برفتند آن مرد ملک اندر مرغزار بر درختی بزرگ بر شد تا بخرد  
که بهرام با پیل چکند .

بهرام فرا پیل شد و تیر در گان نهاد و بانگ پر پیل زد پیل آهنگ او کرد . بهرام  
یک تیر بزد میان دو چشمش آن تیر ناپدید شد، پیل بدان تیر مشغول شد . بهرام پای  
شد و بدو دست خرطوم پیل گرفت و فرو کشید تا پیل بروی اندر افتاد و بهر شمشیر  
بگردن او زد تا سرش از تن جدا کرد و سرش با جنه طوم برگرفت و برگردن نهاد  
و از مرغزار میسر دن آورد . و بره بچلند و خلق می گزشتند و عجب می داشتند (بی)  
ثلث . عجب شود . داشتند . بخت دادند . ای نام خدا . بخت کال دهم . در ایشان . بدو

ایشان . مرد ملک . عارم و آدم ملک .

## بهرام لور (۲)

رسول ملک بازگشت و ملک را گفت . ملک را عجب آمد . بهرام را پیش او  
و او را بدید با خلقی بزرگ و با قوت بسیار . او را گفت . ای جوانمرد تو کیستی ؟  
گفت . من مردی ام از عجم از فرزندان مهران عجم . ملک او را بزرگ کرد و بسیار  
خواسته داد . و بفرمود تا او را از نزد میان وی کردند بشکار و موکب و بهر جای  
با ملک بودی . و ملک از او هر روز مردنی دیدی که تعجب بماندی . پس دشمنی

میخواهم که زمین هندوستان اندر شوم تنها، و آن شهر را را بگویم، و ملک ایشان  
 بنفیم. پس آنگاه برخاست و تنها با اسی و سلاح خویش بهندوستان اندر شد،  
 و شهر شهر می شد، و هر روزی تنها بصید شدی، و اندر بیابان گور را بگرفت و برد  
 و مردمان او را شناختند، و لیکن می دیدند آن سواری و مردی او، و شکفتند  
 که هندوان تیرند انداختن، و حرب بشیر می کنند، و پیاده کنند و سوار  
 ندانند کرد.

از بهرام شکوه داشتند و خبر او بکک برداشتند که ایملی سوار آمد و است از  
 زمین عجم باروی نیکو، و بالای تمام، با سواری، و تیر انداختن و مردانگی، و نیروی بسیار  
 ملک او را پیش خواست و بنواخت بهرام او را بدید و یک سال آنجا دژنگ کرد  
 تا روزی خبر افتاد اندر شهر که بغلان مرغزار پیل است بزرگتر پیلان، و پیلان آن حواله  
 با او آینه اند، و بس که از روم بهندوستان آید آن پیل با دیگر پیلان می زنند  
 و مردمان می کشند، تا آن ره بر مردمان بریده شد. و هر چند ملک هندوستان  
 سپاه می فرستاد و بکس فرار ایشان می نیارست رفتن. بهرام گفت: یک  
 تن با من بیاید تا من تنها بحرب آن پیل شوم. پس خبر بکک برداشتند که این سوار  
 غریب بحرب این پیل خواهد شدن. ملک مردی از آن خویش با او فرستاد.



از پس و سال. آنگاه مهرنری را با پیه بکک روم فرستاد و شهرهای روم بگشاید  
و خراج بکک روم بربهند. (ترجمه تاریخ طبری از منشی وزیر منصور بن روح سامانی)

ملکی، یعنی خلعت و اندامی خواسته، مال و خیر. در کوب، در کباب، تنهاس بشم، به تنهائی نکابت کنم بگرزد.  
مع آوری نمود. بزمیت کرد، بگزیدن کرد. خویشتن برادر به دیگر کرد، خور با آشکار کرد. سیح، سلاح. با ملک خویش کرد.

کشته و بازگرم، بخلیف، نمایند، بانشین. خراج، مالیات و باج

پیش از نمون، اقتضای ایرانیان، برتری اسلاو ایرانیان، و تفوق بدنی آنها را لحاظ در نش و بیست،  
حسن اخلاق و جعفری ایرانیان، وفاداری، دوستی نژادی ایرانی و هندی، دشمنی این دو نژاد با چین و نژاد زردشتی.  
روای ایران در عاقبت ایران نسبت به پادشاه خود، این مطالب از این دو حکایت جدا کرده و شرح به سید و مقل سار.

## فرجام دوستی با فرومایگان

کشتی را با عقربی دوستی بود و پیوسته بایکدی گریه و استیلا زدندی و طرح یگانگی انهدید

روز تا شب معاشرت و همدم شام تا صبح خونس و محرم

دقی چنان اتفاق افتاد که بحسب ضرورت جلای وطن بایستی کرد. هر دو در وقت  
یکدیگر متوجه مانندی دیگر شدند. قضا را گذار ایشان بر نهری عظیم افتاد، و جوی  
آبی بزرگ بر ممر ایشان پدید آمد، و چون عبور عترب بر آب متعذر بود، متحیر  
فرمانند. کشف گفت، ای یار عزیز تر از اچ شد که گریبان جانم جان بدست

بیاید (و این ملک چین بود) بر ملک هند با سپاه بسیار .

ملک هند خواست که خراج بدهد، بهرام ملک را گفت : من ترا تنها بس بازم . پس ملک سپاه گرد کرد و بحرب آن دشمن شد . و بهرام با اردوی دشمن نهاد . و بهرام تنهاش دشمن شد و بهر شیری که بزوی مردی را بدو نیم کردی . و بهر تری کی میکنی و بشیر خرطوم سلیمانی تا همه سپاه دشمن از همت کرد ، و ملک هند ظرافت و چون باز آمد دختر خویش بدو داد ، و خواسته بسیار دادش ، و خواست که ملک بدو سپارد و خلق را گواه کند . بهرام خوشتن مرا در اید کرد ، و گفت : من بهرام ملک عجم . ملک نام بهرام شنیده بود و مردانگی او دیده بود . بهرام او را گفت : مرا بملک تو حاجت نیست ، ولیکن خواستم که ترا ببینم ، و مردان سپاه . و سلج ترا ببینم . اکنون دیدم من بملک خویش گروم و این شهرها از مملکت تو که بنزدیک مملکت منست .

ملک هند شهرهای سند و زمین مکران و هر چه بر زمین عجم نزدیک بود همه بهرام داد . و همه متر از ابر خویش گواه کرد . و بهرام آن شهرها بدین ملک سپرد ، و گفت : تو خلیفت من باش بدین شهرها ، و خراج من فرست . و خود دختر گرفت و پادشاه خویش بازگشت . و بیاید او همه پادشاهی بدست مهر نرسی وزیر یانت بسلاست

که از این حرکت آیهی من نخواهد رسید و نیش و نحرش ترا در پشت خاشاک  
من تأثیری نخواهد بود . ( بیت )

غالب آنست که دست دل خویش کند بر که از روی جدل مشت نذر بدویا  
عقرب گفت ، معاذ الله که اشغال این معانی در همه اوقات زندگانی پیرا من ضمیر  
من گذرد ، یا گذشته باشد ، بیش از آن نیست که طبع من مقتضی نیش زدنت ، خواه  
زخم بر پشت دوست باشد و خواه بر سینه دشمن .

هر که را عادت و میسم بود بی ارادت از او شود صادر  
نیش بر سنگ میزند عقرب گر چه بر روی نمی شود قادر  
کشف با خود اندیشید که حکما راست گفته اند که نفس خیس پروردن ، ابرو  
خود بر باد اداست و سر رشته کار خود گم کردن .

در خاک ریختن زردی و ریختن نیش بانا کسان در نفع بود و لطف و مراد  
( تفسیر )

کشف ، کشف است . طبع ، رنگ و نقشه . جلال ، دوری و معاشرت ازین مقام خویش تنه و سخت و دشوار  
حال . گفت ، زحمت و سختی . لادکاد ، کادش تنه و آواز شنان . بکسر سین نیزه . التزم ، بکسر

گرفتن . خار است کجاست . معاذ الله ، پناه بر خدا . ویم ، نگویید . و زشت ، خفیس ، پست و ذلیل

پرش و تمرین کشف با دوستی داشت ؟ چه اتفاقی برای آنها افتاد ؟ چرا جلای وطن اختیار کردند ؟

اندوه دادی؟ و دامن دل از نشاط و طرب در چیدی؟ عقرب گفت، ای کجاست  
 آنه شیشه گشته شستن بر این آب مرادر گرداب حیرت انداخته، نه عبور بر آب میسر است  
 و نه طاقت فراق اجاب ممکن. (بیت)

تو میروی و من خسته باز میمانم عجب که تو با غم عجب میمانم  
 کشف گفت، هیچ غم نخور که ترابی کلفتی از آب گذرانیده، بساحل رسانم و پشت  
 خود سینه ساخته، سینه را سپر بلای تو سازم، که حیث باشد بدشواری یاری  
 بدست آوردن و باسانی از دست دادن. (بیت)

ای دوست برو بهر چه داری یاری بخور و هیچ مغرورش  
 پس کشف عقرب را بر پشت گرفته، سینه را بر آب افکند و رواند. در آشنای  
 شنای آوازی بگوش کشف رسید، کاو کاوی از حرکت عقرب احساس  
 کرد. پرسید، که این چه صوت است که می شنوم؟ و آن چه عمل است که تو بدان شغال  
 ینمایی؟ عقرب جواب داد که، سنان منیش خود را بر جوش وجود تو آزمایشی میکنم.  
 کشف برآشت و گفت، ای بمریوت من جان خود را برای تو در گرداب خطر  
 افکندم و به پستی کشتی پست من از این گرداب میگذری، اگر التزام منی نمیکنی و  
 حق صحبت قدیم را از منی نمی بینی، باری سبب منیش زدن چیست؟ با آنکه محض است

پیش و تفرین مردان و در مجلس دانشندان چو بختی داد؟ هل دیگر تهرات یا علم و هنر؟ بی نیازی  
و قدرت انوار، هست می آید؟

## وظیفه سر بازی

چنانکه هر کسی در کشور مکلف است که خراجی بدولت بدهد و ببال و خواسته او را  
دهد و کند، همچنین هر کسی موظف است که خدمت لشکری در آید و بجان و تن خویش  
و وقت را یاری دهد. انجام دادن وظایف سپاهی نیز مثل باج و خراج معامه  
داد و ستدی میان پسران کشور محسوب میشود. جوانان سالم باید سالی چند  
سلاح بگیرند و برای دفاع مهین تمرین کنند، چه در ایامی که جوانان کوچک بودند  
و در امن و آسایش رشد و نمو میکردند و جماعتی برای صیانت آنان برنج خدمت  
سپاهی تن داده بودند، و چون طبقه جوانان امر و زمام پیری برسند باز گروهی  
از جوانان آینده برای حفظ آنان در این راه جان بازی خواهند کرد.

بجاشتن و بخوردیم و کاشتیم و خوردند چو نگر می همه برزگیران گنید گریتم  
اگر سایه سپاه بر سر کشوری نباشد هیچ چیز رشد و ترقی نخواهد کرد. بهشت  
هنر و علم و فرهنگ و علایق خانوادگی و ارتباط شهری و دهقانی برقرار و پایدار  
نخواهد گشت. البته بهتر آن بود که هیچ جنگ و تیزارستان جهان برنگردد و میشد

نزد ارشاد کجا افتاد ؟ در بهنگام عبور از هنر سنگ پشت با رفیق چه کرد ؟ ماقبت دوستی ایشان کجا انجامید ؟

... یون جلیت را بنویسید

## دانش جونی

ز دانش چو جان تر امانیت	به از خاشی پیرانیت
بآموختن چون نه و تن شوی	سخنهای داندگان شنوی
چو پرسند پرسندگان از هنر	نساید که پاسخ دهی از گهر
گهر بی هنر ناپسند است و خوا	برین داستان ندکی شهریار
که گر گل نبوید ز رنگش گوی	کز آتش بخوید کسی آب جوی
بدانش بود جان دل افروغ	نگر تا نگردی بگردد دروغ
زدانش در بی نیازی بجوی	و گر چند از دشمنی آید بروی
تناسانی و کابلی دور کن	بکوش و زرنج قنت سور کن
که اندر جهان سود بی رنج نیست	کسی را که حاصل بود گنج نیست

(شایسته فردوسی)

پیرایه، چیزیکه کبھی یا بجزی برای زینت بنده، فروتن، تواضع و مطیع گهر، در اینجا یعنی صل و ثواب است.

بی نیازی، «دلمندی و بی احتیاجی، تناسانی، تشبیه و راحت طلبی، کابلی، استی و بیالی، سور و همس شادی

و جشن، سودا، صنعت.

تا در وقت صبحت برای مردان یار شاطر باشند به بار خاطر.

قرین داشتن، مصلحت، نگه داری، فراغ البال، آسایش خاطر، شغلات، استغنی، ضرورت، حاجت.

شاطر، چابک، لایق

پرسشها چرا خدمت سربازی تعلیف است عمومی و اجتماعی؟ چرا باید بسیار آمار داشت؟ تکلیف مانده در

خدمات نظامی چیست؟

## مردی و رزم آوری

تا توانی کشتن مردی دست	که بستی کسی ز مرگ نرست
مای ارشت نگسده در آب	بسته او را بخشکی آردشت
هر که او را بلند مردی کرد	تا برو ز اجل نگردد پست
هر که با جان نایستد بر زم	دان که در پیشگاه بخت نشست
سرفراز و چو تیر بر مرد	که میان جنگ اچو نیزه بست
ای بساز ز مگاه چون دوزخ	که قضا اندر و دست نرست
دل مردان ترس چون دل طفل	هر گردان ز حلقه چون هرست
چرخ گردان ز گردان چو شب	تین بزان ز خون چو شاخ جست
نیزه چون حمله خواستم بردن	گشت پیاچان مرا چو مار بدست

و هر کس بفرانغ بال در میان خویش به پیشرفت تمدن و علوم دادای و طایف  
اجتماعی می پرداخت، اما افسوس که طبع شہر تابع خشم و آرزوست و هرگز با آنچه  
فایده تواند بود، آزار ضعیفان خوبی او و تغیر با صلح طلبان سرشت اوست. پس  
عالم، هر قومی ناچار است که شب در روز مئیای دفع دشمن و حفظ شئون و مصلحت  
خویش باشد و پیوسته سپاهی آراسته آماده دارد.

بعضی گویند چه حاجت که در روزگار صلح جوانان را در مشقهای دشوار جنگی انیست  
بجای بدیم و از بیم سختی اینهمه سختی بر هر زمان که خصمی تجاوز کرد، البته مردان قوم  
مقابلہ خواهند شتافت. این گویندگان غافلند که جنگ آوران جنگ ندید  
و سه بار از مشق ناگردد، هرگز لایق حراست ملک نخواهند بود. هر کشوری  
محتاج سپاهی نیرومند و تربیت یافته و سختی دیده و وظیفه شناس و مطیع است  
ازین رو باید در روزگار صلح جوانان را از اثبات جنگ عادت داد تا هنگام  
ضرورت در مانده نشوند.

این تکلیف قانونی بر همه طبقات ملت وارد است میان غنی و فقیر عالم و جاهل  
تفاوتی نیست زیرا که همه محتاج امنیت و آزادی هستند و باید سهم خود در میان  
آن بکشند، حتی بانوان نیز از طریق مخصوص باید باین مقصود مساعدت کنند



قنیل، چراغ، عریض، ارجند، کراشنا، نافهتر، برر

پرسش آب باران چو گفت؟ بر فیلست خود چه دلیل آورد؟ دران دریاخ چو گفت؟ دلیل در بزرگی خود چو گفت؟

نظر شاهیل که ام یک، ست تراست؟

## نکو بهش اردشیر اسکندر را

زبان برگش دارد شیر جوان	که ای نامداران روشن روان
کسی نیست زین نامدارانجمن	زفسه زانه و ز مردم را اینرن
که نشیند کاسکندر به نفعان	چه کرد از فرومایگی در جهان
نیاکان مارایکایک بکشت	به بیدادی آورد گیتی بکشت
بدانکه که اسکندر آمد ز روم	با میران و دیران شد این مفر بوم
گرا و ناجوانمرد بود و درشت	که می و شش از شهر یاران بکشت
لب خسروان پر ز نفرین است	همه روی گیتی پر از کین است
چو بر آفریدن کنند آفرین	برادیت نفرین ز جویای کین
گم کن که ضحاک بیدادگر	چه آورد از آن تخت شاهی هر
هم افرا سیاب آن بداندیش مرد	کز او بدولت شهر یاران مرد
سکندر که آمد در آن روزگار	بکشت آنکه بد در جهان شهریار

گفتم ای شاخ مرگ است گری که بسی دل تو بخوابم خست  
کنی ار احسراز و قش نیست و رکنی اضطراب جایش هست

نرسد ، خلاص شد در متن صدر آن مبنی خاصی در آئی است . شست ، دام . اجل ، حرکت : پیشو حضرت  
(سعد سلمان)  
جنور پادشاهان مبنی آنکه در جنگ بجان کوشد از روی حق و شایستگی در پیگاه حضور پادشاهان نمی نشیند . شبه ، شک است  
ریا . حجت ، انگشت که دو پایل بسته نمی . راست گری ، راست باشن و راستی تمایل شو خستن ، جود  
کردن و زخم زدنت . اضطراب ، جنبش و حرکت . سعد ، سعد سلمان ، مردم به آن شعرا بشود قرن چهارم  
و ششم است . دو ، بر بزدان افتاد و شعاری که در آن باب گفته اند این است ای ، است ، آتش بزد  
پا خند و پانزده هجری است .

## مناظره آب و روغن

آب و روغن در قذیل با یکدیگر منافره کردند . آب گفت ، من از تو عزیز تر  
و فاضل تر و حیات تو و همه چیز من است . چرا تو بر سر من نشینی ؟ روغن گفت ،  
برای آنکه من رنجهای بسیار دیدم از کشتن و درودن و کوفتن و فشردن که  
تو ندیده ای ، و با اینهمه در نفس خود میوزم و مردمان را در دشمنانی میدهم .  
و تو بر مراد خود در وی ، و اگر چیزی در بر تو اندازند فریاد و آشوب کنی بدین

سبب بالایی تو استاده ام . (تذکره الاولیاء)

و جماعتی بامید دیدار حرم و شهرهای شام و حجاز و نجوش بودند. اشتران خسته  
 در اطراف منزرگاه را نوزده نواله باران شخوار میکردند. و ساربانان و راهنمایان در  
 گرد آتش بزرگی فراهم آمده از قهوه جوش سیاه و بلند که در میان خاکستر گرم  
 قرار داشت پی در پی در پیاله های بسیار خرد قهوه غلیظ و تلخ میخوردند، و بسوز  
 جرعه آخرین را فرو برده دست بسوی قهوه جوش دراز میکردند. جلگهی باغچه  
 میگفتند از پهاجوی آنان کسی را در خمیه ها خواب نمیداد، چادرشان علم های سفید  
 در هر گوشه بر زمین نصب نموده با شطار طلوع فجر در کنجی بستوی میکردند.  
 در یکی از این منازل شبی در گوشه تاریک بر روی خاک طفلی چهارده ساله برهنه پا و  
 بی بالا پوش خفته. و از فرط سرما زانوهای در شکم فرو برده و دستها در کش نهفته بود.  
 هر لحظه دیدگان سیاه خویش را گشوده بحسرت نگاهی بجایس حاجیان و ساربانان  
 افکنده آهی میکشید و دیده برهم می نهاد گفتی از گرگشکی و خشکی بخواب نتوانستی.  
 سه تن از جوانان تو انگر قافله که خدمتکارانرا تبرقیب منزل و غذا گذاشته خود بغیرا  
 مشول تفرج در اطراف منزرگاه بودند، ناگاه بجایی رسیدند که آن کودک  
 خفته بود. از تنهایی و بیچارگی او تو انگر انرا دل بهم برآمد، بسر پنجه بیاورد  
 بیدار کردند. کودک بر جبت و پشت و سلام داد و با انگشت دیدگان را

## برفتند و زایشان بجز نام رشت نماند و نیاید خرم بهشت

(شاهنامه فردوسی)

فرزاد، عاقص، وایزن، شادرونا، اسکندر، پسرعلیپ از مردم مقدونی، فردیگی، ابی یارگی، دپست، خرفی،  
یاکاس، اجم، نیک، باکاف، عربی که نیا محف است، بیداری، هانت که امروز بیدار گویند یعنی ظلم، مرزا، علامتی که برای  
نشین، می، ایجا، سازندش برآمد، گیسای خالی که بین کردای زراعت می بندند، یا علامت می کنند برصحن های کوتاه، خاروشک  
و جارا، سر برین مکت، بهم گویند، و منی سر که تریز آمد، است، بوم، سیل، و نینسه، هر چیز، بهار، زمینی، مکت، سر برین هم  
و ده، است، آنسه، دیون، و افریدون، و فریدون، و پادشاه، داستانی ایران

پوش، یا اشان، بیدار، اگر و جسمی که ایراد از ایران کرده اند، ایرادیان از قدیم تا امروز آنهارا دشمن میدانند که دشمن  
نام، نسا، را مار گویند

## کاروان

کاروانی بزرگ از راه عراق و شام بجزا میرفت تو انگران برآشتر نشسته و  
بنویان در قهای کاروان پایده و خسته راه می سپردند، بهر منزل که فرود می آمد  
خیمه های رنگارنگ برپا میشد، و بانگ نماز جماعت بر میخواست، هر کس از  
جانبی تهیه غذای شب و رفع خشکی روز مشغول بود، و حاجیان و پیرایمون ایشان  
افروخته گهنگو و صحبت سرگرم بودند، یکی از سختی راه روز دیگر از سردی مکان  
شب سخن میراند، بعضی باید اولاد و کسان خود که در ولایت مانده بودند میخواندند

توانگر از بحال اورقت آمد. اورا بحیمه بردند و غذائی گرم و بالا پوشی نرم دادند و بامدادان کیسه نار اسرگشاده بر یک مثنی زر و سیم در دست او ریختند و بر چارپای نشاندند و با خود بمنزل دیگر بردند و وعده دادند که هنگام بازگشت از جازاز راه وریا اورا در بندر عباس پایا دهند گنهند و با حاجیانی که عازم کرمانند بولایت فرستند. کوهک انروز از شادی و حیرت در پوست نمی گنجید. کسی که هرگز روی سیری ندیده، و بشی اسوده نخفته، و بر مرکوبی نشسته، و جامه نرم پوشیده، و در می در کیسه نداشته، اکنون بر باد پائی سوار است و در حیب جامه نو خویش سنگینی ملبغی گزاف را که خراج سالهای پدرش خواهد بود احساس میکند.

بشایگاه قافله بر سر چاهی فرود آمد، و مثل شب پیش هر کس با ستراحت و طباطبائی و آسایش فریضه مشغول شد. آن توانگران در پیرامون اجاقی نشسته و از احوال اقوام و صفات مخصوص هر طایفه سخن در پیوسته و هر قوم را هدف تیر تهمت و لطمه بهستی میگرداند، و از زیرکی و مردم شناسی خویش بر یکدیگر مباحثات می جستند تا با وصف مردم کرمان رسیدند زبان بغیبت و کوهش گشودند، یکی از قهروانیانی آنان گفت و آنا از بعضی دلی عتی نسبت کرد. کوهک در گوشه نشسته خاموش بود. چون حاجیان رشته کلام را بجائی کشیدند که نسبت بحث طینت و گدای طبعی کبرمایان دادند بلی تاب شد، چرخش

ماییدن گرفت و غیمازه کیشدن آفا ز نهاد. یکی از آن ستن پرسید که نامت چیست  
 از مردم کدام شهری؟ کجا میروی و با کله همسرای؟ کودک گفت: «نامم علی  
 از مردم کرمانم و در این قافله تنها هستم و مقصدی ندارم. توانگران از این پانچنا  
 حیرت زیادت گشت بان خود گفتند طفلی از کرمان چگونه اینجا تواند آمد و چگونه  
 بی زاد و راه قدم در بیابان نهاده است. پس سرگذشت او را پرسیدند گفت:  
 «دو سال پیش جماعتی از فیوج برفنجان کرمان آمدند من و همسالانم در میهانی بنای  
 مشغول بودیم. آن جماعت بظناره ایستادند و از چالاککی من در بازی توب  
 و پرش گفتی ها کردند. آن گروه بی انصاف شبانگاه در حالی خانه ما کین  
 کمرودند، و مرا در بر بودند، و پیاده مرا از روی بدی میبردند، و بکارهای دشوار  
 و امیداشتند. همواره لباس زننده در برداشتم و در آرزوی بلی نان  
 بر تنم می بستم. پس از دو سال راه ما بعراق افتاد بخشی خود را بخت سانی فکند  
 در تار یکی گریزان شدم و سر صبحر آنها دم سحر گاهان آدای درای این کاروان  
 مرا متوجه کرد و خود را در این جماعت افکندم مگر از آسیب فیوج امان نیام. آرزویم  
 آنست که روزی برفنجان باز گردم و پدر پیر را در آغوش کشم و معاش او را  
 فراهم کنم.»

نیاید مرد جاہل ان جهان کام	ندارد بوی ولادت میوه خام
شو چون میوه های نارسیده	سقط هرگز نباشد چون رسیده
سقط باشد درین باغ آنچه عاقلند	حکیمان میوه های خوش طعم اند
درختی بس شگرف میوه دار است	مرا در باغبان پروردگار است
نخو اید میوه جز خوشبوی و شیرین	بنید از وسطهای بد آئین
سقط خوار است، خواریرا مکن	تمامی جوی و خود را پر بها کن
هر آن میوه که بنو و طعم و بویش	نباشد باغبان در جستجویش
ترا لذت ز علم است از عمل بوی	کمال خود را ز علم و عمل جوی
اگر از چشمه معنی خوری آب	شوی در باغ جنت میوه ناب
و گر باشی سقط در خاک مانی	مغذب و بر بلای جاودانی
نباشی در خور خوان شهنشاه	چو خاک خوار باشی بر سر راه

(در ششانی نادر ضبط ناصر خرد)

بر و بار میوه سقط چیز در افتاده و داغورده و منع نبوده.

### اندر ز

آباز کردم از دل زنگار حرص و طمع	زی هر دری که روی نیم در فراز نیست
جا هست و قدر و منفعت آنرا که طمع نیست	غراست و صدر و مرتبه آنرا که از نیست

دخیدن گرفت، و رویش چون انگری گداخته برافروخت. بخت آن جامه که با و داده بودند از تن بر گرفته در آتش افکند، آنگاه مشت مشت زروسیم کیم را بر سر آن بی ادبان فرو بارید تا آتش رسید. پس برخاسته گفت، چنان دیر که آرزو میکردم بهای چنین خفتی تحمل تو انم کردو. سر در بیابان نهاد و کسی ندانست که کجا رفت.

انقا، زهر، حرم، خایکبه، نواز، خراکی، کشته، زاده، ساربان، شتربان، چادمان، لاریان

زور، احد، توشه، مرکب، بنیوت، شب، برز، آوران، کش، بیل، فوج، طایفه، وگرم، معرف، بولی، آری،

آمد، نیک، چهار، ناحیه، غربی، شبه، جزیره، عربستان، مرکب، آنچه، آن، سرانند، فضا، ناز

ستان، سمت، چین، ترس، جث، طیت، آبا، کی، سرشت

پریش، بهترین، سید، قطع، بیابان، ناحیه، وضع، آن، فعل، بگوید، که، هست، فخر، نگر، نه، موج، کوک

روی، چوبه، نه، حاجان، چراغ، غیبت، بگوید، که، کوک، شب، فرمان، دید، گشت

## ارجمندی انسان

دخست این جهان میوه مایم که خرم بر درخت او برانیم

وگرهتند همچون برگ و ما بر طفیل باشند اینها سراسر

ربوی و لذت خوش میوه را شرف باشد چنان که عقل ما را



باز در نیکبختی وی کرد و گفت این خادم مار را رسوا کرده بود و تاقیاست  
بختندی که نامون از نو شیروان انگشتری باز کرد .

نامون ، عبدالمعین بن دارون از رشید ملقب به نامون بنعمین خلیفه عباسی دوره خلافتش ۹۶۸-۹۱۸

محمی قمری . نشور ، فرمان فرماند پادشاهان . به مزه مزه ، یعنی هر که بهتر متعز بهر که بهتر متعز این مثل حکایت از

راحو الصدور را ندی نیسته آمده است . از آن نامون ، یعنی متعلق به نامون و مملوک .

پرش و تمرین در این حکایت چند اسم خاص وجود دارد ؟ بجای هسته ندی ، و داندی ، و دخیل

طالع استعمال میشود ؟ کلا بیتی را در چند جملہ جا برسد . از این حکایت چند چیز گرفته میشود ؟

## مده دل بعسم تا نکا هد روان

مگر تا گنجی هست نباشد بے	بیزدان زر بخت نماند کسے
فرومایه را دارد دور از برت	مکن آنکسنگی شود گوهرت
مکن با سخن عین دوروی راز	که نیکیت بزشتی برد پاک باز
بفرنگ پرورد چو داری بسر	نخستین نویسنده کن از مهر
بفرمان نادان مکن سیح کار	مثنوینہ با پار سا باد سار
مده دل بعسم تا نکا هد روان	بشادی همی دارتن راجوان
چو دست رسد و تسار بپای	که تا در غم آرد مهرت بجای

## حصال پادشاهان ایران

روزی مأمون چهارتن را ولایت داد. یکی را ولایت خوزستان داد و سه هزار دینار خلعت داد، و یکی را ولایت مصر داد و سه هزار دینار خلعت داد، و یکی را خراسان داد و سه هزار دینار خلعت داد، و چهارم را پنجمن ولایت ارمن داد. پس موبدان را بخواند گفت: یاد بهتان بدان وقت که پادشاهان شما بولایت عجم پادشاهی کردند می، بهیچکس را این خلعت دادندی؟ که شنیده ام که هرگز از چهار هزار درم برگزیدشتی. موبدان گفت: زندگانی امیرالمومنین دراز باد. ایشان را سه چیز بود که شمار نیست: یکی آنکه از مردمان چیز یا بداره تسندی و باندازه دادند. دیگر آنکه از آنجا بستندی که شایستی و بد آنجا دادندی که بایستی. سه دیگر آنکه جز از گناهکار کسی را بیم بودی. مأمون گفت راست گفتی. وزیر پاسخ نداد از بهر آن بود که دهنه کسری نو شیروان باز جست و باز کرد و چهره او را بدید و چنان تازه، و جامه بروی تازه، و انگشتری در انگشت وی یا قوت سرخ بود که هرگز چشم مأمون چنان ندیده بود، و برگزین وی بسته بود که به به نه به به. مأمون غم نمود تا جامه زر بفت بروی پوشیدند. و خادمی از آن مأمون انگشتری از دست او بیرون کرد و پنهان کرد. پس مأمون خبر یافت، خادم را بکشت و انگشتری بزرگ

## بزرگمهر استاد او

بزرگمهر گفت: از استاد خود پرسیدم که از خدای تعالی چه خواهم تا همه چیز  
خواستند باشم؟

گفت: سه چیز: تندرستی، توانگری، اینی.

گفتم: کارهای خود بکدام سپارم؟

«۱» بدانکه خود را شایسته بود.

— این بر که باشم؟

— بر دوستی که حسود نبود.

— چه چیز است که همه وقتی هنر دار است؟

— بکار خود مشغول بودن.

— در جوانی و پیری چه کار بهتر است؟

— در جوانی دانش آموختن و در پیری بکار بردن.

— کدام راست است که بنزدیک مردم خوار نماید؟

— عرض هنر خود.

---

(۱) این علامت «-» بجای کلمه «گفت» و «گفتم» است.

ز دشمن مدار ایمنی جز بدوست      که بر دشمنست چیرگی هم بدوست  
 نمخندار کسی را سخن نادرست      که گویانی جان نه در دست تست  
 گنهای که بخشیده باشی زبُن      سخن زان دگر باره تازه مکن  
 بر آن کوشش کت سال تا بیشتر      بری پاگاه از هسپر بیشتر

(گوشاب نامه ای)

مکر، پسندیش و تامل کن، فرومایه، اوست، از برت، از پیش خود، پاک، اینجا یعنی تماست، با سار،  
 دشمن، تکبر، بای، ملاحظه و رعایت کن، چیرگی، غلبه و پیروزی، زبُن، از اصل، پاگاه، مرتبه و مقام.

### برونیکلی کن و از بد پر سیز

مگردان روی خود در فکرت بد      که بد کردن نه کار بخردان است  
 بدی اندیشه کردن در حق خلق      بدتی کار تو در وی نهان است  
 کسی کونیکی اندیشد به کس      بونیکلی در جهان صاحبقران است  
 برونیکلی کن و از بد پر سیز      که بد کردن نه کار زیرگان است  
 اگر نیکی کنی چنان نه ظاہر      نیز و نیکی کردان نیکی آن است

(ادب صابر)

مروت، مکر و تامل، اندیشه، صاحبقران، کسی است که بتمام ولادت از صل و شتری باقران باشد چنین کسی رستم

بهمین جا میسر شود. ادب صابر از شعرا قرن ششم است اما صبر سلجوقی بود.

— چاه چیزه تندرستی و راستی و شادی و دوستی مخلص .

— نیکی کردن بهتر یا از بدی دور بودن ؟

— از بدی دور بودن سر همه نیکیهاست .

— هیچ هنر نبود که وقتی عیب گردد ؟

— سخاوت بامنت .

— چه چیز است که دانش را بیاوراید ؟

— راستی .

— چه چیز است که بردیگری نشان بود .

— عفو کردن در قدرت .

— آن کیست که در او هیچ عیب نبود ؟

— خدای تعالی و تقدس .

— از کارها چه بهتر ؟

— آنچه بدر از بدی کردن باز دارد .

— از عیبهای مردم کدام زیان کارتر ؟

— آنکه بر او عیب پوشیده باشد .

— از دوست ناشایسته چگونه باید بُرید ؟

— بسیه چیز، بیدنش زرقن، وحالش نرسیدن، و از او آرزو خواستن .

— کار ما بکوشش است یا قضا ؟

— کوشش قضا را سبب است .

— از جوانان چه چیز بهتر و پیر از آنچه نکوتر ؟

— از جوانان شرم و آهستگی و برپیران دانش و آهستگی .

— متری کرا شاید و متمر که باید ؟

— متری آن کس را شاید که نیک از بد باند، و متمر آنکه کار بگردان دهد .

— حذر از که باید کرد تا راسته باشیم ؟

— از نا کسی چالپوس و خسی که توانگر شده باشد .

— سخی ترین کس کیست ؟

— آنکه چون خجسته شاد شود .

— بر مردم هیچ عزیزتر از جان هست ؟

— سه چیز که جان بدان پروزند، دین و دانش و کین خواستن و رستن از سختی .

— کدام چیز است که همه آنرا جویند و کس بملکی در نیابد ؟

— این جهان را بچه در توان یافت ؟

— بفرهنگ و پاسداری .

— چکنم تا بطیب حاجت نباشد ؟

— کم خور ، و کم گوی ، و خواب باندازه نمانی ، و خود را بهر کس میالای .

— از مردم که عاقلتر ؟

— کم گوی بسیار دان .

— ذل از چه خیزد ؟

— از نیاز .

— نیاز از چه خیزد ؟

— از کابی و فساد . ( از نایب گزیده ، اختصار نایب حوادث مستوفی نویسنده قرن هشتم )

یعنی ، دران بودن ، ایت ، تو نگر ، و نمنده چسبیدار ، شو کردن و قدرت ، بخشایش به کام توانائی ، نیک گوی ،

معتز ، بجای کسی ، یعنی در باره کسی ، در دیشی ، یا بخاینی خرد و بی چری . عاقبت ، بی بلا بودن و بسود و مریت ،

مردانگی ، عجب ، خواهی ، فرهنگ ، ادب و دانش و تربیت ، پاسداری و شکوفت گزاران ،

ذل ، دهنم آول ، دس بودن ، ذلت ، نیاز ، احتیاج ، کابی و فساد ، بخل و بکاری .

— از زنه گانی که ام ساعت ضایع تر؟

— آن زمان که بجای کسی نیکی تواند کرد و نکند.

— از فرمانها که ام خوار بناید داشت؟

— چهار فرمان؛ فرمان خدای تعالی، فرمان عقلا، فرمان پادشاه، فرمان پدر و مادر.

— که ام تخت که یکجا بکارند و دو جا بدروند؟

— نیکی کردن در حق مردم که رسم در این جهان از ایشان پاداش بینند

و هم در آن جهان از خدای تعالی ثواب یابند.

— بهتر از زنه گانی چیست؟

— فراغت و امن.

— بزرگتر از مرگ چیست؟

— درویشی و بیم.

— عاقبت را چه بهتر؟

— خوشنودی حق تعالی.

— چه چیز است که مروت را آباد کند؟

— چهار چیز: بزرگان را بخشنی، دانشمند را عجب، زنان را بشیر می، مردان را درویش.



## میهن پرستی

میرنحمد امین اصفهانی از سادات شهرستان از اعمال اصفهان و در جزو شعرا و فضیله‌ی سده یازدهم هجری است.

در اوان شباب روانه هندوستان شده در خدمت جهانگیر پادشاه هندوستان غرت و اعتبار بهم رسانید، و منصب میر جنگلی سرافراز گشت. پس از مدتی بسبب پیش آمدی دیگر شده بولایت دکن رفت. در آنجا نیز غرت و حرمت یافت و مقامی ارجمند رسید. سپس بایران برگشت و مورد الطاف شاهان شاهان بزرگ گردید. پادشاه مهربانی بسیار با و نمود و تکلیف منصبی بوی کرد. چون میرزا رضی پسدغم او بمنصب صدارت کل سرافراز بود، وی بواسطه غرور هم چشتی بمنصب دیگر سرفرو دنیا و رد و بدون رخصت روانه هندوستان گردید. پادشاه هندو پنهان وی را معزز و محترم داشت و بمنصب سابقش مقرر ساخت و بیشتر از پیشتر نفوذ و اقتدار بهم رسانید. پس از وفات جهانگیر پادشاه منظور نظر شاه جهان گردید و تحف و هدایای بسیار بایران فرستاد. بنا بر تعصب هرگاه حرفی در باب ایران در مجلس میگذاشت جوابهای درشت میگفت. مشهور است که وقتی پادشاه هندوستان گفت: هرگاه ایران!

## آداب سخن گفتن

صدف را گوهرشناسان راز	و مان جنبه بگوهر نکردند باز
فراوان سخن باشد آگنده گوش	نصیحت نگیرد مگر در خموش
چو خواهی که گوئی نفس بر نفس	حلاوت نیابی ز گفتار کس
بناید سخن گفت یا ساخته	نشاید بریدن نینداخته
تأمل کنان در خطا و صواب	به از راز خایان حاضر جواب
کم آواز هرگز نبینی بخل	جوی مشک بهتر که یک تو دگل
حذر کن ز نادان و ده مرده گوی	چو دانی گوی و پرورده گوی
صد انداختی تیر و هر صد خطاست	اگر خوشمندی یک انداز و راست
چرا گوید آن چیز در خیمه مرد	که گر فاش گردد شود روی زرد
مکن پیش دیوار غیبت بسی	بود کرپش گوشش دارد کسی
درون دلت شهر نباست راز	تحرّتان بیند در شهر باز

(بوستان - سده نهم)

آگنده: پر شده و انباشته. حلاوت: شیرینی. راز خایان: پیرو گویان و یار و سرایان. خیمه: پنهانی

شهر بند: محبوس و در بند. گوی: آنچه بگوید

گوش رحمت حق نہ دریافتم      غورش سراز جادو در تافتم  
 کی مالت از غیب آواز داد      کہ انی بکجبت مبارک نهاد  
 با حسانی آسوده کردن دلم      بہ از آلف کعت بہر نزل  
 خورندہ کہ خیرش بر آید ز دست      بہ از صائم اللہ برو نیا پرست  
 مسلم کسی را بود روزہ داشت      کہ در ماندہ را وہ نہان چاشت  
 و گر نہ چہ حاجت کہ رحمت بری      ز خود باز گیری ہمہم خو جوری

خطہ ، گام ، گرم رو ، تند رفتار ، نیلان ، غار شتر خوار ، قمیص ، دوسہ ، دشتیا ، کاری ، ابلیس ، شیطان .

غورش سراز جادو در تافتم ، یعنی غور در آرزوہ راست بگرداند . مالت ، منادی قمیصی . آلف ، ہستندہ .

صائم اللہ ہر کسی کہ پستہ روزہ دار باشد .

پرش و تمرین      مردی در راہ حجاز پیسکود ؟ چگونہ راہ میرفت ؟ عاقبت چہ اندیشہ دنیائی بخاطرش  
 گذشت ؟ با خود چگفت ؟ این اندیشہ خوب بود یا بد ؟ منادی قمیصی باو چگفت ؟ ازین حکایت چہ نتیجہ  
 حاصل باید کرد ؟

## راہ مردی

راہ مردی بد ہر دانی حسیت      با بہتر تر ز خلق گویم کسیت  
 آنکہ با دوستان بد انداخت      و آنکہ با دشمنان تواند زسیت  
 ترکی کشی یاقی .

بگیرم اصفهان را با قطع تو میدهم. او در جواب گفت: مگر مرا تو را بگیر  
یا ایران بزند و گرنه تسخیر کشور ایران خیالی محال است. (تاخذه از تذکره نصرآبادی)

«شهرستان نام دیه است برکتر از یک فرسنگ در جنوب غربی اصفهان. اودان شباب یعنی اوقات  
 جوانی. جانکبش شاه یکی از پادشاهان معروف هندوستان است در سده یازدهم هجری همان زمان که صفیه  
 در ایران سلطت داشتند. میرنگی یکی از نامبسات که در دستگاه سلاطین هندوستان با شخص بزرگ داد میشد  
 شخص صاحب منصب را بر سر جوی میگفتند. رخت، دستوری و اجازه. شاه جهان یکی از پادشاهان هندوستان بود  
 نصب: طرف گیری. اقطاع: اراضی و مزارعی که از طرف دولت کسی داده میشده و از آن بون میگیرند.  
 تذکره نصرآبادی: تألیف میرزا محمد طاهر نصرآبادی اصفهانی است در شرح احوال شعرای معاصرش  
 و این کتاب را در سال هزار و هشتاد و سه هجری در اصفهان تألیف کرد.

تقریر: نتایج این حکایت را شرح بدید. مقالهای در باره همین پرستی افشا کنید.

## خودپسندی

پسندم که مردی براه حجاز      بخر خطوه کردی دو رکعت نماز  
 چنان گرم رو در طریق ندای      که خار مغیضان نکندی ز پای  
 باختر زو سوا س خاطر پریش      پسند آمدش در نظر کار خویش  
 ز قبلیس ملبیس در چاه رفت      که نتوان ازین خوتر راه رفت

نزدیکه ای آخر، یعنی زمانی که تازه ثروتی بهسم زده و پولی بدست آورد و قرض بخوبید خداوندان است، صاحبان  
 جادو مقام سیاسی یاده قلمندان و توانگران خرسندی و قناعت پوششی، در اینجا یعنی صفت نجاسته  
 یعنی اگر ثروتی یافتید بدان مغرور مشوید و خود را کم کنید. آرییده، رخت و سات در آستان کلاه های نفهم،  
 که بگریق آرای طبیی از پیش میروبی بسبب بدل بشویدگی سازید. تیار، غم کار دارید، یعنی معمول و درید و بنا  
 عمل کنید.

## آیین روزه داشتن

آیین روزه داشتن در عهد تمورث پدید شد بجهت آنکه قحطی عظیم اتفاق افتاد و  
 ده سال متواتر بماند، و هر چه زرع کرد بذر نرست، و تخم نیز تلف شد مردم د  
 از زرع باز کشیدند، رزق بنی آدم را و فایمیکرد و ضغفا از گرسنگی هلاک  
 میشدند. شخصی «بوذا سف» نام پیشوای جمعی درویشان بود، ایشان را بروز  
 کب کردن فرمود و از خوردن منع کرد و شب از آن کب قوت سد معی  
 میساختند. طهمورث بتابعیت ایشان حکم کرد که هر کرا دستگاه بشیر باشد در غذا  
 خوردن بروزی یک نوبت قناعت کند و کی نوبت بدرویشان دهد تا همه  
 کافی باشد. و این آیینی شد، هر کس خواستی که بخدای تقرب کند روزه د  
 و غذا یک نوبت بدرویشان دادی.

## از سخنان انوشیروان

باید نام سهرابی کنید . از نوکیسه ام نخواهید . راز خود با زمان و کودکان گویند .  
 ناسخیده سخن گویند . با خداوندان دولت کینه دارید . آزموده را میازمایند .  
 خرسندی کار بندید . شتاب زدگی کنید . عاقبت کار را بنگرید . از سنگان  
 و ناکسان حاجت نخواهید . پای باندازه گلیم فراموشید . بر مردم گوش مایید .  
 پیوستگی با خداوندان خواسته کنید . کار نیک بدست خود کنید . در شورتان  
 تخم مکارید . بر ناکس رنج مبرید . بخواسته کبر کنید . از مردم رنج بردارید .  
 بخواسته مردم رغبت کنید . سخن باندازه خود گویند . هر چه بزبان گویند  
 در دل همان دارید . خیس طبع و دون همت م باشید . از پادشاه بر خد  
 باشید ، و اگر چه ضعیف بود او را خوار مدارید . کار آرمیده مجنبانید .  
 راز پادشاه آشکارا کنید . فرزند انرا نام نیکو نیند . برگ دشمنان غرم م باشید .  
 برگزشته تیار مخورید . تندرستی بهترین نعمت ها دیند . خوشتن ابجوانی  
 نیک نام کنید . بهر جای و هر حال نیکی کنید . چهار چیز همیشه بکار دایر  
 ویرختن و زود خاستن و کم گفتن و کم خوردن .

ذوق باختصار از این برگزیده تألیف حمد الله مستوفی از شاه میرزا سید کاظم

## از سخنان انوشیروان

عدل بارونی است که باب غرقه نشود، و گنجی است که چندان که از دوشیتر خرج کنی بیشتر شود و سعادت افزاید، و چندانکه کمتر خرج کنی کمتر گردد و دولت برباید. هر که را از مردم شرم باشد و از نفس خود نه، نفس او را پیش او قدری نیست. مروت آنست که در پنهانی کاری نکنند که در آشکارا شدنش خجالت نباید بود. هر که استعداد نفس خود باطل کند بزرگی نسب او را فایده ندهد. هر که چمدن خرد و هر که خسد خواب بیند. در جنگ دشمن از کی لشکر خود بنماید اندیشید، که همیشه آتش اندک تواند سوخت. هر که اتباع خود را نیکو حمایت و سیاست کند و رعایت نماید امارت لشکر را شاید، و هر که اطاک خود آبادان کند وزارت را پسندیده بود.

بر تاج او نبشته بود:

کار بکار و ان سپارید. خوشین شناسان را از مادر و دودید. هزینه بازداره خزینه  
کفید تا از نیاز برهید. طعام تنها نخورید. خیر خود از مردم دریغ مدارید. بخاریا  
خیز کس را میازارید. بجوانی غسته مشوید. بادیر و شاعر کیسه بگیرد. و  
از بخیمان دور باشید. جز مردی پیشه مکنید. کار نا کرده بکرده شمارید.

سده شیرازی از نغنی گفته :

مُسلم کسی را بود روزه داشت      که در مانده ای را دهنان چاشت  
و اگر نه چه لازم که ز حمت بری      ز خود با گیرسی و هم خود خوری

حق تعالی این تا عدد را بر پسندید و چون پیغمبران فرستاد در ادیان روزه فرض گردید.  
(از تاج نژاد، جلد نخستونی، قرن هشتم)

نخترانی دینی - ترویج، کشت و بند، مضامین، توانان - بود اسف بفتح الف معرب - بود اسف است  
که بود ای پیغمبر معروف شرق باشد و جوانان که در هند و چین و ژاپون بسیارند پیروان اویند کبشت  
بست آردن خوردن - سدرتق - خطبات و نمازهای جان - درویشان - فقر و بسنویان - مسلم کسی را نه  
یسی روزه داشتن کی است و روزه کسی دست است که ... چاشت - غذائی که پیش از هفت ناول کنند -  
ادیان - دینها - فرض - واجب خدائی - (فایده) تهورت کی از پادشاهان پیشدادی است و او را تهور  
زینا و نایاب و بند گویند و ای پادشاهان بزرگوار ایران است -

پرکشش - روزه در چه زمانی پیدا شد ؟ همیشه روزه در اخلاق چیست ؟ بود اسف کیت ؟ غمزه بنگ

روزه چه بود و چیست ؟ هر ادب شیخ سده ازین دو شعر چیست ؟

اندرز

خون خود را اگر بریزی بر زمین      به که آب روی ریزی در کنار  
بُت پرستیدن باز مردم پرست      پند گیر و کار بند و گوش دار  
(دوبینک گرانی)



پیش آموزد. بهرکاری استادی کنید. ناپرسید و سخن گویند. اگر چه دشوار  
 بود طلب علم کنید. بیمار پرسی بر غبت کنید. یکدیگر را هدیه دهید. بر است و  
 دروغ سوگند نخورید. تا درخت نوکاری درخت کهن نکنید. کار بار پیش و  
 پس نگذرد. بیم از هر بدتر داند، و اینی از شیر خوشتر داند. بر زیارت یگان  
 بسیار روید. بر پادشاهان دلیری کنید.

دولت، مردمانی، هر که چه رسد، یعنی هر که حرکت کند روزی خود. بنیاد بیشه، بنی بنیان نکران بود. اتباع  
 زیر دستان، سیاست، اداره کردن از روی عقل و درستی. پندیده، لایق. خوشنشناس، کسی که نفس خود را  
 شناخته باشد. درود وید، سلام رسانیدن. بزنی، فرج. خزینه، ذخیره و انداخته. یاز، احتیاج. برهید،  
 خلاص یابید. خوار یاب چیز، چیز ناقابل و کوچک. خداوندان، صاحبان. چرایه، زینت. همدستان، هم‌عیش.  
 بایکادانج، یعنی جانی که در حق بدیاج موجب بدنامی است. اوق بن بر اضع اشم. خداوندان محنت، بلازدگان  
 بکک زارگان، بی ادب خدمت سلطان کنید. سلطان اینجا یعنی دولت است و ادب یعنی اطلاع است یعنی  
 بدون اطلاع و معلومات اداری مستخدم دولت شوید. حیران، مردان پست و فرومایه دولتی هر که خود را انج  
 بی هر کس که بدد خودش بخورد. نان خود. انج یعنی کسی از جب خود انج کند و مایه جلال و جل و دیگری شود. سخن پاشا،  
 یعنی دولت و مطالب خصوصی و شخصی پادشاه. انوس داشتن یعنی استهزا کردن. بهرکاری استادی کنید،  
 بی ادبک فن استادان شوید و داخل بهرکاری شوید. عادت یار را بهر پرسی و پرسش جایز میکنند.

طاعت کرده ناکرده انکارید. کار امر و زبفر دایم کنید. بر مادر و پدر مخندید  
 زبانی اگر چه در از بود دیگر دشمن دارید. خداوندان ادب را خدمت کنید. با دانا  
 دوستی کنید. بهترین دوست دانا یا نراده اند. بدترین مردم طغنه زنان را  
 داند. نیکوترین پریای خاموشی داند. ناگفتنی گویند. حاجتنی مجوید هیچگونه  
 بدهد استمان شوید. در کارها مشورت کنید. جهانمیدگان را خوار مدارید.  
 در زمین کسان درخت نشایند. از مردم کینه در بررسید. مست و دیوانه را  
 پند مدهید. بجایگاه بدنام مروید. قدر عافیت بدانید. از خداوندان محنت  
 عبرت گیرید. زن بگانه را در خانه خود راه مدهید. دشمن اگر چه خرد باشد خوا  
 مدارید. از دوست نادان دوری کنید. از دشمن دانا تبرسید. بی ادب  
 خدمت سلطان کنید. با حقیران نشینید. هر که خود را نشاید او را مردم بداند  
 با مردم دوری نشینید. راز خود پیش سخن چین گویند. زن و فرزند را تشنگی  
 مدارید. نان خود بر سفره دیگران مخورید. حق ناشناسان را خدمت  
 کنید. سخن پادشاه گویند. بر عالمان طغنه فرزند. بعیب جستن مردم مشغول  
 مباشید. کاهلی پیشه گیرید. عمر بنا دانی صرف نکنید. بهیکس افسوس مایه  
 هر که از مادر ابله زاد پندش مدهید. از آموختن پند تنگ مدارید. فرزند

۲۹۰- تبری کن رہسہ بفضل بذام کہ بذامت کند چون خود سہرا نجام  
مکن صاحب سہرا ز نجام و غماز بکش دامن ز دوز خانہ پر دواز  
مکن سہرا ہی کس ناز مود تفاوت دان زویدہ تا شود

(در شنائی نامہ)

غادرانہ از، یعنی خانہ برانہ از، مشتق از خانہ برانہ از، یعنی کسی را بی خانان ساختن، و بجاک مدت نشاندن۔  
دارائی ہستی کسی را بر باد دادن۔ جان، بکسریم جمع جت یعنی باغ و بہشت، تہری، سہناری و دوری جستن۔  
نام، غماز، سخن پس و عیب گوئی، خانہ پر دواز، یعنی خانہ پرانہ از، مشتق از خانہ پرانہ از، یعنی کسی را دور کردن  
و غماز، یعنی در خانہ گردن۔

## نیروی دبیری

گورخان خطائی بدر سمرقند با سلطان عالم سخر بن ملکشاہ مصاف کرد و لشکر اسلام را  
چنان چشم زخمی افتاد کہ نتوان گفت۔ و ماوراہ النہر اورا مسلم شد۔ بعد از  
کشتن امام مشرق حسام الدین رحمہ اللہ۔ پس گورخان بخارا را بہ اتمکین داد  
برادرزادہ خوارزمشاہ اتغر۔ و در وقت بازگشتن اورا بخواجه امام تاج الاسلام  
احمد بن عبدالغفر سپرد کہ امام بخارا بود و پسر بزبان، تا ہر چہ کند با اشارت  
او کند، و بی امر او هیچ کاری نکند، و بیج حرکت بی حضور او نکند۔ و گورخان  
بازگشت و بہ برنجان باز رفت و عدل اورا اندازہ ای نبود و نفاذ امر او را حدی

## نیکلی و صحت نیکان

چو در نیکی رضای کردگار است	به از نیکی نکه کن تا چه کار است
دل را راست کن گبر راست گای	که بت از راست کاری زر گاری
مدد ده تا که حق یار تو باشد	همه عالم مدد گار تو باشد
مروت نیست گرفتار دگانی	بره بستی و خود مرکب برانی
ز نیکان باش و اندر نیکی کوش	مکن نیکی کس از دل فراموش
بکس پسند آسخت ناپسند است	که واجب کشتن مار از گزند است
مشکس ابکین خانه بر انداز	که هر کس بد کند یا بدی باز
گذر از تن دی و از تن دختی	تواضع پیشه و تازه رودی
گره با هر کسی ممکن بر ابرو	چه بدتر باشد از طبع ترش و ؟
پندار از لب خندان زیان است	که خندان وی از اهل جهان است
ببر از جاہل ارچه خویش باشد	که پنج وی ز راحت بیش باشد
ز نادان و ز ناجنس و ز ناکس	بش بگریز و منگر پیس بر پس
مکن دل خوش بودی کرانش	که صد سودش نیست ز دیک زانش
مکن کاری که نی کار تو باشد	کز آن بر هر دل آزار تو باشد

## چگونه باید زیست

بشهری که بد باشد آب و هوا      مجوی و مخور هر چت آید هوای  
چوبنی خورشهای خوش گردوش      بنیدیش تلخی دار و ز پیش  
مشویار بد خواه و مسکار بد      که تنهاسی به که بایار به  
ز پنهان مردم بدل ترس دار      که پنهان مردم فتنه دن آشکار  
گر از خواسته نام جوئی و لاف      بخور بنی نکوش بد و بگزاف  
مهر غم بچیزی که رفت ز دست      مرین را نگه دار اکنون که هست  
درم زیر خاک اندر انباشتن      به از دست پیش کسان داشتن

در کشتن بنای

هر چت ، هر چتر ، جوی ، میل ، دوش ، دار ، دور ، خواسته ، مال ، ثروت ، لاف ، ایجابی ، خدائی ، آ  
انباشتن ، انبار کردن و ذخیره نهادن .

## سعدی و پیر پاری

باطایفه دانشمندان در جامع دمشق بحثی میکردم ، که جوانی درآمد و گفت ،  
درین میان کسی هست که زبان پارسی بداند ؟ غالب اشارت بمن کردند .  
گفتمش ، مراد ازین چیست ؟ گفت ، پیری صد و پنجاه ساله در حالت نزاع  
و بزبان عجم چیزی میگوید که مفهوم نمیکرد ، اگر بگرم رنجه شوی ، فردیابی ، باشد

«الحق حقیقت پادشاهی ازین دویش نیست. و آتسکین چون میدان تنهایی  
 دست بظلم برد و از بخارا استخراج کردن گرفت. بخاریان تنی چند بودند سوی  
 برنخان رفتند و ظلم کردند. گورخان چون شنید نامه ای نوشت سوی آتسکین  
 بر طریق اهل اسلام، بسم الله الرحمن الرحیم آتسکین بدانکه میان ما اگر چه مسافت  
 دور است، رضا و خط مابعد نزدیک است. آتسکین آن کند که احمد فرماید و  
 آن فرماید که محمد فرموده است و السلام. چهار تبار»

گورخان خطای نخستین پادشاه سلسله قراخانی است که در ماوراءالنهر حکمرانی داشتند و سلطان علاءالدین  
 محمد خوارزمشاه در سال شصت و هفت حکومت ایشانرا برانداخت. سنجین ملکشاه، یکی از شاهزاده پادشاهان  
 سلجوقی است که حدود شصت و دو سال سلطنت کرد و در سال پانصد و پنجاه و دو وفات یافت. در این  
 حد است که این دو قدرست پانصد و سی و شش واقع شده و معروفست بجنگ قطوان از محال مترقه. امام شریف ایم  
 یعنی حسام الدین عمر بن عبد الغفر بن ارازه ستونی پانصد و سی و شش. تاج الاسلام احمد بن عبد الغفر یعنی  
 تاج الاسلام احمد بن برهان الدین عبد العزیز بن ملذو. برنخان نام شهرست در ترکستان شرقی.  
 استخراج کردن گرفت، استخراج کردن یعنی درآمد ای مردم را سندن. و گرفت در اینجا یعنی آغاز نمودن دست بکار کردن.  
 دزد، گزنی که در پی تصدوی از شهری بشهر دیگر رود.

پرش و تمرین گزنان که در راه با کجک کرد؛ بعد از رفتن بخارا، تاجا ملک میر؟ منصور و تاجا بیج حمایت در میان کشید.

جاست ، مسجد ، دشت ، پایتخت کثرتشام . بحث ، گفتگو و مباحثه . نزع ، جان کردن . اوان ، نمک بزرگ تب .  
 افسوس و غم خوردن . قیاس ، مقایسه و اندازه گرفتن . دهم ، ترس و خیال . مال ، ترسناک . نفرت ،  
 بیخ اول و کسر دوم پذیرفتن . مخط ، خراب و نامرست . غریت ، دعا و فسون .

**پرسش قمرین** سدهی در کجا بود ؟ یا چه اشخاص صحبت میکرد ؟ در میان مباحثه که با نجا وارد گردید ؟ چه گفت ؟  
 برای چه کار آمد بود ؟ چه سدهی را با خود برد ؟ سدهی را کجا برد ؟ سدهی دقایق باین برض رسید برض چه گفت ؟  
 سدهی با او چه گفتگو کرد ؟ خلاصه این نکات را عبارت دیگر بنویسد و انشا کنید .

## بحم از حق خود مشوراضی

چند گویی که نشنودت راز	چند جویی که می نیابی باز ؟
بد مکن خو که طبع گسید و خو	ناز کم کن که آزار گردد و ناز
از فراز آمدی بک پشیم	رنج بینی که بر شوی بفراز
پشیر و کن غریت چون برق	در زمانه فتن چو رعده آواز
کمتر از شمع نیستی بضمه وز	گر سرت را جدا کنند بگاز
راست کن لفظ و استوار بگو	سره کن راه و پس دلیر تراز
خاک صر فی قبعر مرکز دو	نور منحصی با وج گردد و نواز
تانیابی مراد خویش بکوش	تا نسا ز دریا نه با تو بساز

که چینیستی همی کند. چون ببالینش فرار رسیدم، این همی گفت: «شعر»  
 دمی چند گفتم بر آرم بجام درینا که بگرفت راه نفس  
 درینا که از خوان الوان عمر دمی خورده بودیم گفتند بس  
 معانی این بیت را بعر بی باشامیان همی گفتم و تعجب همی کردند از عمر دراز و تافت  
 او پنجهان بر حیات دنیا گفتم چگونه درین حالت؟ گفت: چلویم. شعر  
 نذیر که چه سختی همیشه بد کسی که از دهاش بدر میکنند دانی  
 قیاس کن که چه حالش بود در آنست که از وجود غریزش بدر رود جانی  
 گفتم: تصور مرگ از خیال خود بدر کن و هم را بر طبیعت مستولی مگردان که  
 فیلسوفان یونان گفته اند: مزاج ار چه مستقیم بود اعتماد بقارانشاید و مرض گر چه  
 باطل دلالت کلی بر باطل کنند، اگر فرمانی طبیعی را بخواهیم تا معاشرت کند.  
 دیده بر کرد و بخندید و گفت:

دست بر هم زند طیب طریف	چون خرف بنید او قاده صریف
خواج در بند نقش ایوانست	خانه از پای بست ویرانست
پیر مردی ز نزع میسنایید	پیر زن صندلش همی نایید
چون مخط شد اعتدال مزاج	نه غرمت اثر کند نه علاج

(سده ۱)



بوعلی باشیخ در خانه شد و در خانه فراز کردند و سه شبانه روز با یکدیگر بودند و خلوت  
و سخن میکنند که کس ندانست، و یکپس نیز نزد یک ایشان در نیامد مگر کسی که اجازه  
دادند، و جز بنا بر جماعت بیرون نیامدند. بعد از سه شبانه روز خوابه بوعلی برفت.  
شاگردان از خوابه بوعلی پرسیدند که شیخ را چگونه یافتی؟ گفت هر چه من میدهم  
اومی بینند. و متصوفه و مریدان شیخ چون نزدیک شیخ درآمدند از شیخ سوال  
کردند که ای شیخ بوعلی را چون یافتی گفت: هر چه مایه بنمیدم او میداد. (از ترجمه)

شیخ ابو سعید، یعنی شیخ ابو سعید ابو بکر. مجلس گفتن، یعنی موعظه کردن و خاتم گفتن است برسم شیخ پیشین.  
ابوعلی سینا، یعنی شیخ اتریس ابوعلی حسین بن عبد الله بن سینا که بزرگترین فلاسفه ایران در سده پنجم  
هجری بود و بنا بر مشهور در سنه چهار صد و بیست و هفت وفات یافت. فراز کردند، بختند. گفته اند از وفات  
اصد داد است و یعنی بختن و باز کردن هر دو معنی است معانی دیگر نیز دارد. متصوفه، صوفیان.

پرسش و تمرین برای کلام و خواندن چندی میدهند؟ برای هر که ام پنج جلد درست کنید...

### چهار اندرز

تا بجان آسوده باشی بچسپ دل مسوز  
تا ز بند آزاد باشی با کسی مگر نمی مبارز  
پای تا در راه نهی کی شود منزل بسر  
رنج تا بر تن نهی کی شود جان جفت باز  
در سنائی

مکر، جد و جریب. جفت باز، خوشی و کاروانی.

گر عقابی گیسو عادت جند      در پستی گیر خوی گراز  
 بلم از قدر خود بشو راضی      بین که گنجشک می گیسو باز  
 بر زمین سوراخ ده نادر      بر هوای بلند کن پرواز  
 گرتو سنگی بلای سختی کش      ورنه ای سنگ بسن و بگذاز  
 چند باشی باین و آن مشغول      شرم دار و بنحوشتن پرداز

خو گرفتن عادت کردن است. آذر، حرص، سبک، آسان دهن، مقصود اگر تزلزل و انحطاط سلامت ولی ترش است  
 و سرخازی دشوار است و برج و کوشش بدست نیاید. رعد، آواز بر آسمان، غرش که پاری تند گویند. گاز، غمزه  
 سران، برگزین و انتخاب کن. صفت، خاص. و این بیت اشاره است بقضیه حکما، قدیم که میگفتند جای خاک  
 در مرکز افلاک، مای نورانی تمام خلاص است، باز، قیاد آواز، باش، نادر، پلار و جنگ

## شیخ ابوسعید و ابوعلی سینا

یک روز شیخ ما ابوسعید مدنیس سمره در نشا بور مجلس میگفت. خواجه ابوعلی سینا  
 رحمه الله علیه از در خانقاه شیخ درآمد و ایشان هر دو پیش از آن یکدیگر را  
 ندیده بودند، اگر چه میان ایشان مکاتبت بود. چون ابوعلی از در درآمد  
 شیخ ما روی بوی کرد و گفت، حکمت دانی آمد. خواجه ابوعلی درآمد و نشست  
 شیخ بسر سخن شد و مجلس تمام کرد، و از تخت فرود آمد، و در خانه شد، و خواجه

کردند یکی از خواص بارگاه خلافت پرسید در محلی که تا دیب آن شوخ چشم بی شرم  
زیادت بایستی سبب نجشودن و آزاد کردن چه بود؟ خلیفه گفت من او را برای  
خدا ادب میکردم چون مرا ناسزا گفت نفس من از آن متغیر و متاثر شد و در صدد  
انتقام آمدم. نخواستم که در کار حق بجهان نفس خود را مدخل دهم، که این شیوه  
از صورت اخلاص دور است و صاحب عمل غرض آمیز از فضیلت ثواب  
محروم و مجبور. (تا خود از غفلت محسنی و جام جم اصدی)

مدق، بنسبیم زنا، نقد دار برادر، بی نقد یعنی زیاد کرد و ترنقه و ساکوس از مجازات لغوی است. بسنگی یعنی خنثی نمودن  
قبل، محذور، مشتق است از پیدن. موقت، ایستادن و جای ایستادن. وقاحت، گستاخی و بی شرمی.  
شرخ چشم، گستاخی و بی شرمی و بی حیا. مجبور، دور شده و جدا مانده. جام جم، ششتری است از زنا و اصدی اصدی  
گذر شعرا و حسد نای شهر سده هجدهم جری بود.

پریش و قهرین، خلوص نیست چیست و چه نایابی دارد؟ غرض نفسانی چه اعمای حقایق را بیا، یکسکه؟ حق  
بگو خلیفه غایبی آن مرد را سیاست کرد چه بود؟ و چه شد که بروی نجشود؟ از این کجایت چند تو، غفلتی دست میاید؟

## اندر ز

هر چه آن بر تن تو زهر بود      بر تن مردمان مدار تو نوش  
ندهی داد و ادای کس متسان      انجمنی فرم باش در هر فروش  
دستی بخت

## اخلاص

اخلاص پاک ساختن عمل است از ریا، و غرض، و سایر علل، و راست کردن نیت با خلق خدای عزوجل. آنکه با خلوص نیت در کاری قدم نهد، تنها مقصودش خشنودی حق تعالی و رضای بندگان خدای باشد و نفس خود را در آن دخل ندهد، که غرضهای نفسانی علمهای حقانی را تباها کند.

بر یاروی در خدای مکن	پیش بزدان بزرق جای مکن
هر نمازی و طاعتی که تراست	بور یانی نیر ز دار بریاست
کرده خویش را منہ سنگی	واندرو از ریا مهصل زنگی
طاعت خود ز چشم خلق بپوش	زان مکن یاد و در فرونی کوش
نیت اخلاص جز خدا دیدن	کردن کار و کار ندادیدن
تن بطاعت چو خو پذیر شود	در دل اخلاص جا گیسو شود
چون شد اخلاص را نشانی پدید	نور صدق آید از میان پدید

آورده اند که یکی از خلفای بنی عباس فرموده بود تا بنی ادبانی را در مقام و مقام و سیاست داشته تا زیانہ میزدند آن مرد در آشنای آن حال زبان و قاصبت گشتند  
خليفة را دشنام داد. خليفة امر کرد تا دست از روی بازداشتند و او را آزاد

خروشان می بینید که از قهر دای قلب جو شده از دیدگان بصورت اشک  
رقت و از لبان لکلی فریاد مسترت بیرون میریزد.

این حب وطن را در غربت بیشتر حس توان کرد زیرا که اگر در میان هزاران مرد  
وزن که لباس فاخر پوشیده و پیاده و سواره در حرکتند چشم با بغضی زننده  
پوشش بنفید که سخنی بزبان بایسگوید ناگهان مرغ جان بجانب او سپردارند  
ما را بسوی آن مرد دانشناس می کشاند و نیز چون بشنومیم که بگایه ای نام کشور ما را  
بزشتی میبرد چنان خشم و صحرای در خود احساس می کنیم که گردن و پشانی ما شدت  
سرخ میشود و عرق سرد از رخسار ما فرو میریزد، این هیجان شدید دلیل محبت  
و عشق است. این عشق و علاقه وقتی بکمال ظهور میرسد که به بنسیم قومی بگایه تمام  
در ملک مانده و هموطنان ما را در خاک و خون کشیده است، و جوانان سین  
پرست از هر جانب سلاح در کف رو میدان نهاده اند، پدران فرزندان را  
در آغوش کشیده میگویند، «دلیر باشید»، و مادران جلبرگوشگان خویش را با اشک  
و آه بدرود گفته و از پشت سر فریاد میزنند، «فیروز و فاتح باز آیند».

و دوزی که سادت یار شود و هنگ های خسته و سربازان نیم جان خود را با چو  
دهشت انجمن بنسیم که از میدان بازگشته و بر توقع و نصرت از چشمانشان خیره

## دوستی مهین

چه کشور خود را دوست میدارم؟ زیرا که پدر و مادر من آنجا تولد یافته اند.  
 خونی که در رگهای من و دوران دارد از دوست. همه مردگانی که مادر من بر آنها  
 میگردد و بیا و آنجا آه میکشد در زیر این خاک مقدس مدفونند. همه گذشتگانی که  
 پدر من ما را با احترام تمام بر زبان میراند در این زمین خفته اند. شهریکه  
 در آنجا دنیا آمده ام، و زبانی که بدان کلمه میگویم، و کتبی که فکر من را پرورش میدهند  
 برادر من و خواهر من و دوستانم و ملت بزرگی که من جزئی از آن هستم، و طبیعت  
 زیبایی که مناظر دلغیرش در پیرامون من گسترده است، خلاصه هر چه می بینم، و  
 هر چه دوست دارم، و هر چه دل تشنه ام، همه جزو کشور من بشمارند. آه شما هنوز  
 نمی توانید کاملاً محبت مهین را ادراک کنید وقتی که بن مردمی رسیدید آن وقت  
 احساس خواهید کرد که دوستی وطن یعنی چه. زمانی که از سفر دور بازگشته است  
 خود را در حوالی سواحل خاک مهین ببینید، و هنگام صبح بر مچ کشتی تکیه را  
 از دور چشم باقی متعال که زمین کشور شماست بدو زید، و کوههای بزرگ پر بر  
 وطن را کشف کنید که از میان مه و بخار دریا قلع رفیع خویش را با آسمان افراشته  
 آنوقت خود را دیگرگون می یابید، اضطراب درونی خیره را مانند موجی

فخسه، مکرانه، خنده پیش، مکنه پیش، صحر، دستگی، جنگ، نوجا، دشت، کینه، ترسانده.  
 بهجت، شادی، برافتنه، برگردانده.

## اندرزارد شیر با بکان

همه گوش دارید اندر زمین	همه هر که هست اندرین مزمین
همه گوش دارید بر ناپیر	بختار این نامدار ارد شیر
نباشد مکرار دیزدان پرست	هر آنکس که داند که دادار هست
اگر زیر دستی اگر شهریار	دگر آنکه دانش گنیهی تو خوا
بود آشکارای او چون نهان	خفت آنکه آباد دار د جهان
بیهوده سپهر کن اندر گزاف	هرینه مکن سیمت از بهر لاف
خردمند خواندت پاکیزه رای	میان گزینی مبانی بجای
گل نوبهارش بر دمند گشت	توانگر شود هر که خرسند گشت
سخن گفتن سودمند مرا	همه گوش دارید پند مرا
اگر جان بسی خواهی از خفتن	زمانی میاسای از آموختن
کز او خوبی و سودمندیت نیر	دل آرام گردید بر چارچیر
که تاباشدت یا ورور بهما	یکی بیم و از رم دشمن از خدا

و با شکوه تمام شهر را دارد و می‌شوند آنوقت بهیچ آسمانی در قلب خویش می‌یابیم که هیچ  
 سمروری با آن برابر نتواند بود. منظره پرچم سه رنگ مین که از باران تیر سوراخ  
 سوراخ و سیاهای مجروحان و ناقصان جنگ که از پی آن پرچم با گردنهای افتاده  
 و سمرهای بلند راه می‌پسارند و گرداگرد آنرا اهل شهر با هیچان تمام فرو گرفته  
 بارانی از گل و بوسه و آسیرین و شاد باش بر سر و روی و دست پاهای آنان  
 میریزند، شخص را از حال طبیعی خارج میکنند، در این ساعت است که عشق مین را  
 بدستی درک میکنیم.

چه خوش گفت پدری فرزند خود را که از دوستی مین سوال میکرد: «جان پدر این  
 عشق وطن چنان قوی و شدید است که اگر تو سر باز باشی و بشنوم که برای حفظ  
 خود از معرکه روی بر تافته ای با وجود محبتی که تو دارم و تر از جان خود می‌بخشیم  
 هیچ یال نخواهم بود که تر ازنده بینیم من که امروز بهنگام بازگشت تو از  
 مدرسه شادان و خندان با استقبال می‌تایم آنروز با نوحه و فغانه در دناک  
 تو خواهیم پذیرفت دیگر ترا دوست نتوانم داشت و با حسرت و تلنگامی  
 بگو نخواهم رفت.»

حرف: خاک سپردن، پیرایه، حراف، مجرای که در جوی او را می‌گذرانند، نقل میس، تله‌ای بند.



## بزرگ مهر و استاد او

بزرگمهر از استاد خود پرسید:

نامداری از چه خیزد؟

استاد پاسخ داد: - از استیصال در خیرات.

— پادشاهان را بلند می از چه خیزد؟

— از عدل و راستی.

— چه چیز است که هیبت را ببرد؟

— طمع.

— اصل تواضع چیست؟

— ماز و رودنی با فرو تر از خود و دست باز داشتن از فقر.

— تدبیر از که پرسم تا مصیبت زده نشوم؟

— از آنکه نه خصلت در او بود؛ دین پاک و صحبت نیکان و دانش تمام.

— پادشاه را بچه چیز بیشتر حاجت افتد؟

— بمردمانا.

— در این جهان که بگماند؟

دگر داد و دادن تن خویش را      گنبد داشتن و امن خویش را  
 بفسه مان بزدان دل آستن      و را چون تن خوشتن خواستن  
 سه دیگر که پیدا کنی راستی      بدور من کنی کثری و کاستی  
 چهارم که از رای شاه جهان      نه سچی دل از آشکار و نهان  
 و را چون تن خویش داری بمهر      بفرمان او تازه گرد و دست چهر  
 دلت بسته داری به پیمان شاه      رد او را نه سچی ز فسه مان شاه  
 بر او مهر داری چو بر جان خویش      چو باداد بسنی گنبدان خویش  
 دل زیر و ستان ما شاد باد      بسم از داد ما گیتی آباد

(خود سی. شایسته آ.)

مرد ، هم یعنی سرحدات و هم یعنی سه زمین ، اندرز ، نصیحت ، برنا ، جوان باغ ، دیوار ، خدا ، رود ، جوی

دخی ، خزینه ، خراج ، سیم ، نقره ، پسه کن ، پرکنده کن ، گزاف ، پیود و بنیاید ، فرسند ، فانی .

برومند ، پیودار ، آزدوم ، شرم ، سه دیگر و سه دیگر ، ستم ، کثری و کاستی ، کمی و کمی ، منسه ، ایگی

## راز داری

این سخن نقل است از نو شیردان      گفت اگر خواهی که رازت جهان  
 دشمنت نشناسد از رشتی که اوست      تو بیکوئی گم و در پیش دوست  
 پرسش      طریق نفق زانیمیت ؟ انشا ، اسرار چو ضرر دارد ؟ مصل و خلاصه گفتار نو شیردان را بیان کننجه .

معین است اینجا

— با چند گروه نیکوئی نباید کرد؟

— با آبله و بدگوی و بدفعل .

— نیکوئی بچند چیز تمام شود؟

— بتواضع بی توقع و سخاوت بی منت و خدمت بی طلب .

— چند چیز است که زندگانی بدان آسان توان کرد؟

— پرہیزکاری و بردباری و بی طمعی .

— سرمایہ حرب کردن چیست؟

— عزم درست و نیرو و نشاط .

— حاجت خواستن بچند چیز تمام شود؟

— بدانچه از کسی خواهی که خوشحوی تر بود و آن چیز خواهی که سزاوارتر .

— چند چیز است که از بشی مستغنی نیست؟

— خردمند اگر چه حافل بود از مشورت مستغنی نباشد، و جنگی اگر چه زورمند بود

از حیلت مستغنی نگردد .

— چه کنم تا مردم مرا دوست دارند؟

— در معامله ستم مکن و در روغ مگوی و بزبان کس را مرنجان .

— انکه نادان تر .

— در این جهان که نیجست تر ؟

— انکه کردار بنحوت بیاراید و گفتار برآستی .

— از خوی خوش کد ام گزینم تا در غربت غریب نباشم ؟

— از تهمت دور شو و کم آزار باش و ادب بجای آر .

— حق مقرر بر کتیر چیست ؟

— انکه رازش نگاه دارد و نصیحت از او باز نگیرد و بروی مهتر دیگر نگزیند .

— عبادت چند بهره است ؟

— سه بهره ؛ یکی بهره تن ، عمل کردن . دوم بهره زبان ، ذکر گفتن . سوم بهره

دل ، فکر کردن .

— نشان دوست نیک چیست ؟

— انکه خطای تو پوشد و ترا پند دهد بر آن . و راز آشکارا نماند ، و برگزیده

نگوید چنین میبایست کرد .

— چه کنم تا زندگانی بسلامت گذرد ؟

— پرهیز کن از استخفاف کردن بر پادشاهان و وقت .

## مطالعه کتاب

شید بنجی شاعر روزی نشسته بود و کتابی میخواند. جایی بنزدیک او آمد و سلام  
رد و گفت: «خواجه تنها نشسته است؟ شید گفت: تنها اکنون گشتم که تو آمدی  
از آنکه بسبب آمدن تو از مطالعه کتاب باز ماندم.» (جوانی حکایات عنی)

برای شید بنجی از حکام و شعرا و علای بزرگ قرن چهارم هجری و از بزرگان زمان سامانیان بوده است  
و به زبان فارسی و تازی شعر گفته است و رودکی در مرثیه او گوید:

کاروان شید رفت از پیش      و آن یار فقه گیسرومی اندیش  
از شمار دو چشم یکتن کم      و ز شمار خسر هزاران پیش  
خواجه بخیل و غلام او

خواجه بود عظیم بخیل و غلامی به سنه اردنیار خریده بود به هزار درجه از خواجه بخیلتر  
و بر دو قایق دانست و آفتاب روزی خواجه گفت: ای غلام من بیا و رو  
در بنید. غلام گفت: ای خواجه بر زبان تو خطا رفت، واجب کردی که گفتم  
در بنید و مان بیا و که بحر زم نزد گیت بودی. خواجه این نکته از غلام پرسید

و او را آزاد کرد. (جوانی حکایات عنی)

خط زرین خط

— از علم آموختن چه یابم؟

— اگر بزرگی نماند ارشوی، و اگر درویشی توانگر گردی، و اگر معروفی معروف تر گردی.

— خواسته از بهر چه بکار آید؟

— تاحق خویشان و نزدیکان بدان گزاری و بسوی مادر و پدر و خیره فرستی و توشه آن جهان از بهر خود برداری و دشمن را بدان دوست گردانانی و دوست را بی نیاز کنی.

بزرگ هر که بخلا بوزیر جبر گویند کی از حکام دور بران نامی و عاقل ساسانیان داده است و عهد نوشیروان و بر فرزند بقولی پرور را دریافته است. استعمال دخیلات، مجله پیش قدمی در نگاراری، متر، رئیس و بزرگتر.

کتر، که بخت در نوس، استغاث، توین و بدگونی و ترک احترام، خواسته، ان نقل.

## آشتی به که جنگ

بای نصیحت من گوش دار و فرمان کن که از نصیحت سود آن بر ده که فرمان کرد  
همه بصلح گرامی و همه بدلا کن که از مدارا کردن سود و گدازد مرد  
اگر چه شکر داری و عدت بسیار بگرد صلح در ای و بگرد جنگ بگرد  
نه هر که دارد دشمنی را باید ساخت نه هر که دارد پارسه را باید خورد



